بسم الله الرحمن الرحيم ١

رنترا كجا ور سنمر حجوماثر يدا

ناض نايتلض مي وفلتهجر

سنة ١٢١٩ هجرة

١٤٢٤٨
٨٧٥٤٤

٥٩٣

٥٩٣

باوا صاحب مان

اوراق کتاب در المجالس در کتب خانه شیخ المشایخ والدین حضرت شیخ ابا والدین و شیخ
نصر الدین طول الله عمره اسعدک الله فی الدارین خیر ایکصد و نود و چهار ا ختم شد تاریخ
شهر رجب المرجب سنه ۱۱۸۰ هجری قلمی شد والله

دنیاده سورکم قوبنتش یونس مضکن مینم صالح نبی ادکم عزیر پیغمبر
ادی حمارم اصحاب الکهف ادی قطمیر نام چلنمارم
سورکم قوبنتو

بسم الله الرحمن الرحيم

قال عليه السلام ما طلعت الشمس ولا غربت من بعدي
علي رجل افضل من ابي بكر الصديق رضي الله عنه قال عليه
السلام من اراد ان ينظر الى صدر ابراهيم فلينظر الى صدر ابي بكر
قال عليه السلام اذا اجتمع العالم في عرصات القيمة يوم الحيرة
والندامة ينادي منادٍ من قبل الحق تعالى يا ابا بكر ادخل انت
ومحبوبك الجنة قال عليه السلام انّ صفات المحبين ثلثمائة
وستون صفة كلها موجودة في ابي بكر قال عليه السلام انت

يا ابا بكر عيني قال عليه السلام اذا كان يوم القيمة يجيء رضوان
خازن الجنان بمفاتيح الجنة ومفاتيح النار يقول يا ابا بكر
ان الرب جل جلاله يقرئك السلام ويقول لك هذه مفاتيح الجنة
ومفاتيح النار ابعث من شئت الي الجنة وابعث من شئت
الي النار قال عليه السلام يوزن ايمان ابي بكر الصديق و
ايمان اهل الارض رجح عليهم قال عليه السلام عن اليسع
اهل المحشر من ثمانية ابواب الجنة ادخل من حيث شئت
ايها الصديق الاكبر قال عليه السلام ان اهل السموات

الكرو

الكروبيون والروحانيون والملأ الاعلي ينظرون في كل يوم الي
ابي بكر الصديق قال عليه السلام من اراد ان ينظر الي ميت
يمشي علي وجه الارض فلينظر الي ابن ابي قحافة قال عليه السلام
ما لاحد عندنا يد الا وقد كافيناه ما خلا ابا بكر فان له عند
نا يدا يكافيه الله تعالي يوم القيمة ما نفعني مال احد قط
ما نفعني مال ابي بكر ولو كنت متخذا خليلا لاتخذت ابا بكر
خليلا الا وان صاحبكم خليل الله قال عليه السلام ان الله يكره
فوق سمائه ان يخطاء ابو بكر ثم عمر ثم اتي اهل البقيع فيحشرون
معي قال عليه السلام اني لا ادري ما بقائي فيكم فاقتدوا باللذين
من بعدي ابي بكر وعمر قال عليه السلام ما من نبي الا وله
وزيران من اهل السماء ووزيران من اهل الارض فاما وزيراي

من اهل السماء فجبرئيل وميكائيل واما وزيراي من اهل الارض
فابو بكر وعمر قال عليه السلام يطلع عليكم رجل من اهل الجنة
فاطلع ابو بكر ثم قال يطلع عليكم رجل من اهل الجنة فاطلع
عمر قال عليه السلام ان اهل الجنة يتراوون اهل عليين كما
ترون الكوكب الدري في افق السماء وان ابو بكر وعمر منهم
وانعما قال عليه السلام ابو بكر وعمر سيدا كهول اهل الجنة من
الاولين والاخرين الا النبيين والمرسلين قال عليه السلام
لابي بكر انت صاحبي في الغار وصاحبي على الحوض قال عليه
السلام لا ينبغي لقوم فيهم ابو بكر ان يومهم غيره قال عليه السلام
ابو بكر وزيري والقائم في امتي من بعدي وعمر حبيبي
وعثمان مني وعلي اخي وصاحب لوائي قال عليه السلام

الا الجنة عن

عن عقبة بن عامر الجهني انه قال نزل على رسوله
صلى الله عليه وسلم حصاة مدورة عليها

٩ ٥

٢

فاعرج من هذان المسالك على ابن حجر [illegible] تحقيقه في

لعجائب في [illegible] الملك [illegible]

II V

قال علیه السلام رکعتین في اللیل خیر من سبعین رکعة

هذا الکتاب درة المجالس

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

حمدي که از غایت لطف بر زبان عارفان درود ثنائي که از تو
تر الهامات خدای در سینه محققان کرد دم معطی را که از ساطعهٔ
ازل وجود انسان را بتاج خلافت و دواج ولایت بیاراست نیک بختانرا
از دریاء السعید من سعد في بطن امه سیراب گردانیده است و مقبولان
از ماء الحیوة جامهاء مالامال نوشانیده و منشوري سعادت بی واسطه
خدمتي بدست انبیا داده و تاج و سعادت بی وسیلتی مقربان
نهاده و نبوت و ولایت در صحیفهٔ ان الذین سبقت لهم منا الحسنی
ثبت کرده شده ایمان و اسلام را در لوح وکتب في قلوبهم الایمان نقش
بسته و سینه محرمان مقرب را بقلم ازلی گر سرمایهٔ هدایت اوست متجلی
و جان واصلان را باشراق نور پاک منور گردانیده و سینهٔ پاک انبیارا
بالوح معجزات و احکام و استحکام داده و باطن اولیا را بالهامات
کرم منور کرده و کوشش دولت محبان را در عرش و فلک چنان گرفتهٔ
که از ازل بگوش انس و ملک رسیده بیت اگرا گر خواند در سطهٔ در میان نبوت

وانرا کرانده هیچ کناهی نکرده باشد صلوات تحیات وفراوان بی پایان
بروح مطهرهٔ مقدس افضل موجودات کما قال الله تعالی ان الله وملائکته یصلون
علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما پیغمبری که خلعت
وخلقت در عالم وعلوی وسفلی بطفیل عظمت وجود اوست که لولاک
لما خلقت الافلاک رسولی که مقربان انبیاء بهدایت اوست فاتبعونی
یحببکم الله زهی محبوبی که امان نامهٔ عذاب عامهٔ امت بوجود میمون کرامت
در قرآن که مکتوب ذو الجلال است بسوی بندکان بشارت
داده وما ارسلناک الا رحمة للعالمین بر اصحاب بکرام وخلفاء خصوصا
بدان چهار کانه ویکانه که چهار رکن کعبهٔ دین اند یعنی امیر المومنین
ابابکر وعمر وعثمان وعلی وبر شهیدی شباب اهل الجنة رضی الله عنهم اجمعین
بیت تا آل مصطفی را از حق درود باشد از من درود باد بر مصطفی
وآلش بعد حمد خدای ودرود مصطفی وثناء یاران مجتبی وبوند
دیدکان مرتضی رضی الله عنهم اجمعین میکوید بندکان کناهکاران
امیدوار برحمت پروردکار المستغفر الی الله الغنی الباری سید ظفر
نور بهاری که عمر بنده در مجلس بزرکان دین وخداوندان یقین
کذشته

کذشته واز مواضیع جواهر بنوری معانی بی شمار اقتباس نموده وبتوفیق
الله تعالی جمع آورده وانرا در المجالس نام نهاده که هر طالبی و دردمندی را
که بمطالعه او دل بکشاید ودر شنیدن اوصاف پاکیشان بیاساید
ودر آن حال شریف این مسکین را از سورهٔ فاتحه با خلاص مدد نماید
تا عفو کناهان کردد وما ذلک علی الله بیسیر باب اول در فضیلت آفرینش آدم علیه السلام
باب دوم در سخاوت مهتر ابراهیم پیغمبر علیه السلام باب سیوم در فضیلت
مهتر شعیب پیغامبر علیه السلام و معجزه و ملایم ان آورده اند باب چهارم در فضیلت مهتر موسی علیه السلام
ومعجزهٔ وملائم آن آورده اند باب پنجم در فضیلت مهتر سلیمان پیغامبر علیه السلام
ومعجزهٔ وملائم آن آورده اند باب ششم در فضیلت مهتر عیسی علیه السلام
ومعجزه وملائم آن آورده اند باب هفتم در فضیلت پیغامبر محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم وملائم آن آورده اند باب هشتم در نیکویی کردن در حق
کافر وبدی زر باب نهم در مجروح شدن دندان مبارک پیغامبر باب دهم
در التماس خواجه عالم محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم باب یازدهم در فضیلت
امیر المومنین علی کرم الله وجهه باب دوازدهم در حکایت کاریه قبطی خدمت
رسول صلی الله علیه وسلم باب سیزدهم در فضیلت جوانان یوسف سفیان چکونه بودند

باب چهاردهم در فضیلت خالد ابن ولید رضی الله عنه باب پانزدهم در فضیلت
بلال و هلال و پادشاه باب شانزدهم در فضیلت نصیحت کردن لقمان حکیم
مر پسر خویش را باب هفدهم در ایمان آوردن بت پرستی با پسر
باب هژدهم در حکایت سلطان ابراهیم ادهم بلخی رحمة الله علیه باب نوزدهم
در حکایت مرد سخی و زن بخیل باب بیستم در حکایت آزر بت تراش
پدر مهتر ابراهیم باب بیست یکم در حکایت طوطی که مردی بخدمت مهتر سلیمان
آورد باب بیست دوم در آرزوی خواجه حسن بصری رحمة الله علیه باب
بیست سیوم در حکایت شیطان مردود که برامت رسول دعوی کرد باب بیست چهارم
در حکایت پادشاه نیسابور با مظلومی و ملایم آن آورده اند باب بیست پنجم
در حکایت خواجه ربیع حسام باب بیست ششم در حکایت خواجه سفیان ثوری
با شیطان و ملایم آن آورده اند باب بیست هفتم در حکایت خواجه
حسن ثوری رحمة الله علیه و ملایم ان آورده اند باب بیست هشتم در حکایت
شیخ برسیا که در وقت ایمان چگونه کرده بودند باب بیست نهم در فضیلت
ماه مبارک رمضان باب سی ام در حکایت خانه کعبه و فضیلت آن آورده اند

باب

باب سی یکم در مقتل امیر المومنین حسن و حسین و ملایم ان آورده اند
باب سی دوم در حکایت سلطان ابو سعید ابو الخیر که حق پیر و مرید باب سی سیوم
در فضیلت اهل بهشت که بدیدار حق سبحانه و تعالی مشرف خواهند
و آخرین بنده که از دوزخ بیرون آرند اجمعین باب اول در فضیلت
آفرینش مهتر آدم علیه السلام و ملایم آن آورده اند چون خداوند تعالی
خواست که مهتر آدم را بیافریند از کرم الهی در هفت آسمان و زمین ندا
در دادند که ما میخواهیم که بنده را پیدا کنیم که خلیفه حضرت ما باشد و از وی
بنده زادگان پیدا کنیم که ایشان دوستان حضرت پاک ما باشند و ما
بکرم خویش ایشان را دوست داریم ایشان مرا دوست دارند
چون ندا لطف یحبهم و یحبونه در دادند هم چنین عرش سر بر آورد
گفت ای بار خدای چون میخواهی که بنده نیک بخت را پیدا کردانی از من
پیدا گردان که در کلام خود مرا عظیم خواندی و گفته علی العرش العظیم
و هر چه هست فرود من آفریده شده است و آرزوی من اینست که
این خلیفه را از من پیدا کردانی بعده کرسی سر بر آورد و گفت الهی در کلام
خود یاد کردی وسع کرسیه السموات و الارض چون مرا بار واح

ومسافت پیدا کردانی آن بنده را از من پیدا کردانی بعده اسمان سر
بر آورد کفت که تو مرا بماه وکواکب ارایسته ودر کلام خود فرمودی ولقد
زینا السماء الدنیا بمصابیح وجای دیکر فرمودی ولقد زینا
السماء الدنیا بزینة الکواکب چون بنده نیکبخت پیدا میکنی هم
از من پیدا کردان الغرض در آفرینش مهتر آدم هر کس که کمان بر خود
بردند اما زمین هیچ سخن نمی کرد وسر خود فرو دافکند فرمان آمد
ای زمین هر یکی در آفرینش آدم کمان بردند تو چرا خاموش
ماندهٔ وهیچ سخن نمیکوی کفت الهی تو داناتری همه سرها بر آوردند
عرش با عظمت خود نازید وکرسی بمسافت خود نازید واسمان بر رفعت
خود نازید من بنده پایمال ولکدکوب چهار پایان دنیا باشم در آفرینش
دوست تو چکونه کمان برم فرمان شد در حضرت ما خود را شکستکی
وبیچارکی آوردی ما دوست خود را از تو پیدا خواهم کرد تا بدانی که ای
فرزند آدم اغاز کار تو شکستکی وبیچارکی بر آمده است بیت شاخیکه
بلند شد بتبری خورد تا نی کفت که من نیم شکر خورد نظیر دیکر بشنو
انکشترین بر دست مهتر سلیمان علیه السلام رسید یکدیکر انکشتان
بسخن

بسخن در آمدند انکشت شهادت اغاز کرد که این انکشترین در من
خواهد پوشانید انکشت بنصر کفت اکر از تو نه پوشانند در من خواهد
پوشانید وسطی کفت اکر از تو نه پوشانند بعده از تو من بزرکم مرا
به پوشانند نر انکشت اغاز کرد میان شما من سر بلند هستم
انکشت خورد مسکین وار ماند وهیچ سخن نکفت فرمان شد
ای سلیمان انکشت خورد را بپرس که از چهار انکشتان میان خود
آرزوی پوشیدن انکشترین بردند تو چرا خاموش ماندهٔ وهیچ
سخن نمی کوئی مهتر سلیمان پرسید جواب داد ای پیغمبر علیه السلام
ایشان در بزرکی خود نازیدند من از ایشان خورد تر هستم مرا شاید
که میان بزرکان بیچاره وار باشم فرمان آمد ای سلیمان خاتم همدرین
بپوشان که خود را هیچ ندانسته نظیر دیکر بشنو شبی وقتی بایزید هشام
در حضرت ذو الجلال خویش بود کفت الهی ای حضرت تو چه چیز است
که بایزید خدمتی کند فرمان شد ای چیز است که در خزانه ما نیست اکر تو داری
بیار خریدار کنیم کفت الهی آن چیست که در خزانه تو نیست ندا شنید یکی
شکستکی دوم عذر تقصیر زبان سیوم بیچارکی تن الغرض چون خدایتعالی
خواست که مهتر آدم را در وجود آرد فرشتکان کفت ای پروردکارا
در لوح محفوظ نبشته دیده ایم که آدم زلت وبی فرمانی کند وفرزندان او

گناهکار و خونی و زانی باشند چون بوجود آمد اینچنین کسی را بیافرینی فرمان شد
ای فرشتگان دم در کشید آنچه ما دانیم شما ندانید انی اعلم ما لا تعلمون آنگاه
فرمان شد ای جبرئیل نزدیک زمین شو و یک مشت خاک بیار جبرئیل خواست
که یک مشت گل برگیرد زمین بزبان حال آغاز کرد ای ملک بعزت آن خدای
که ترا آفریده است تو از من چیزی گل برنگیر جبرئیل بازگشت گفت الهی دانا
تری که زمین سوگند بتو میداد که از من چیزی گل برنگیری میکائیل و اسرافیل را
نیز فرمان شد بروید از زمین یک مشت گل بیارید باز زمین سوگند
بر آمد گفت ای فرشتگان شما را میگویم که سوگند بپروردگار است که
او قدرت همه چیز دارد اگر از من چیزی برنگیرید ایشان نیز بازگشته
و گفته اند الهی تو میدانی که زمین سوگند بتو میداد فرمان شد ای
عزرائیل تو برو نزدیک زمین و یک مشت گل بیار عزرائیل نزدیک زمین شد
و خواست که از زمین گل برگیرد زمین سوگند بر آمد و عزرائیل گفت
ای زمین خاموش باش که کلاشتی نیز نام بستد و در حضرت پروردگار
باز آمد فرمان شد ای عزرائیل زمین سوگند من بتو داد تو چرا از وی
خاک برگرفتی عزرائیل گفت الهی زمین اگرچه سوگند داد اما من فرمان
برداری تو کردم و فرمان تو از سوگند او بهتر دانستم فرمان شد ای
عزرائیل اگرچه فرمان برداری کردی اما بر خاک مسکین رحم نکردی چون

از خاک

از خاک آدم آدمی پیدا کنم قابض ارواح ایشان هم تو باشی گفت آنچه
حکمت بود که زمین از خود خاک نمیداد بنا بر آنکه چون فرمان شد که
آدم از تو پیدا کنم زمین از هیبت حق تعالی بر خود در لرزه افتاد یعنی
نباید که از کسی آفریده شود که او بی فرمانی حق تعالی کند الغرض چون خاک
از زمین بیاوردند هفتاد هزار سال قالب آدم را آفریدگار از قدرت
خود موجود کرده اند بقولی چهل هزار سال بعد از آن جان در قالب آدم
در آوردند بر خاست و نشستن همان بود که عطسه آمد آدم گفت
الحمد لله رب العالمین از حضرت عزت جواب آمد یرحمک ربک جمله فرشتگان
گفته اند یا بار خدایا هنوز ترا نیکو نشناخته و لذت بندگی تو نگرفته چه حکمت
که اجابت یرحمک ربک بگفتی و ما چندین هزار سال در بندگی تو مانده ایم و فتح
اجابت این کرم در حق ما نشد آدم یک ثنا تو گفت فی الحال اجابت فرمودی
و بنواختی فرمان رسید چیزی که مرا این خاکیان بود با دیگری نبود کی
ای فرشتگان هم شما میگویند که آدم هنوز لذت بندگی تو نیافته است که
اول مرتبه برخاستن پروردگار خود را شناخت و حمد ما بزبان راند پس
من چگونه آفریدگار باشم که خلعت اجابت در کار او نکنیم اگرچه فرشتگان
در حق آدم و فرزندان او چنین گفته اند که بی فرمان و خون ریز و زانی باشند

اما لطف آفریدگار ما که در حق مشتی خاکیان دارد بر فرشتگان چگونه جلوه میکند
و چون از مردم نیکوئی ظاهر نمیشود حق تعالی بر فرشتگان عتاب میکند
که گفتار شما در حق بندگان من چیزی دیگر بود اکنون بر بینید چگونه
فرمان برداری میکنند و چون مردم گناه میکنند هم حق تعالی میفرماید ای فرشتگان
نظر بر بدی بندهٔ میکنید که چندین چیز در ذات آدمی داده ام اول خوردن
و آشامیدن دوم شهوة نفسانی سیوم هوا و حرص چهارم وسواس شیطان
پنجم دنیا مکار ای فرشتگان اگر این چیزها در ذات شمایان می نهادم
هر آینه شما نیز گناه میکردید دیگر ای فرشتگان شما عرش و کرسی را معاینه میکنید
و عبرة از دیدن دوزخ میگیرید و بندگان ما هیچ ازین نمی بینند و در غیب
ایمان آرند ما با لطف ما امید وارند **نظیر دیگر** بشنو از جهت شما بر فرشتگان
چه عتاب بشد چون مهتر ابراهیم را در خواب نمودند که برخیز و فرزند خود را
در راه ما قربان کن بر نور کارد بستد و مهتر اسماعیل را در مقام قربانی برد
و گفت ای فرزند مرا خواب نمودند که ترا در راه رضاء خدا یتعالی ترا قربان کنم
و مهتر اسماعیل گفت ای پدر یک جان چه باشد اگر هفتاد هزار بار جان بدهم
هر بار تن و جان و خون خویش را تسلیم کنم چون مهتر ابراهیم کارد را
در گلوی او براند حق تعالی بر فرشتگان عتاب کرد شما گفته بودید که فرزندان

آدم خون ریز باشند یکی نظر کنید چگونه درگاه رضاء ما خون می ریزند چنانچه
ابراهیم در رضاء ما بجا آورد و دیگر در آن وقت که زلیخا و مهتر یوسف را
در قصر در آورد و هفت در و بند کرد آنگاه بگفت ای یوسف اگر جلوه می
باید هست و اگر جمال باید هست اکنون من ترا گذاشتنی نه ام تا مراد ما حاصل نکنی
گفت ای زلیخا این سخن مگو که خدا یتعالی می بیند من بتو زنا کردنی نه ام
زلیخا گفت چه کنم که لشکر عشق تو مرا می تازد مهتر یوسف گفت چه چیز
در من دیدی که دل تو غایت برده گفت اول موی سر با این زلف تو گفت
ای زلیخا در گور اول موی زلف بریزند گفت چگونه بریزند نظر چشم تو میکنم
چشم من نمی خواهد که روی غیری بیند گفت ای زلیخا در گور مور از چشم
خانه خواهد کرد گفت گفتار تو دوست میدارم گفت چون مردم بمیرد
مهر خاموش چنان نهند که از گفتار باز ماند گفت از سر تا قدم جمیع اعضاء
تو که می بینم دوست میدارم گفت ای زلیخا مگر خبر نداری در گور بند بند
از بند جدا خواهد کرد و هر چند که مهتر یوسف نصیحت میکرد زلیخا ذره در خاطر
نمیگرد آنگاه بجانب یوسف علیه السلام دست دراز کرد مهتر یوسف از حق تعالی
بترسید از پیش او بگریخت از عقب او پیراهن را پاره کرد خدا یتعالی میان
فرشتگان جلوه میدهد که شما گفته بودید که آدمیان زانیان باشند اکنون ببینید

چگونه از زناگاه میداشت چون دیگر مهتر یونس را لقمه ماهی کردانید نذر تاریکی
بیش آمد یکی شکم ماهی دوم دریا سیوم تاریکی شب مجدد که در شکم ماهی در روان رفت
فی الحال زبان ثناء حق بکشاید و گفت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
ای فرشتگان شما گفته بودی که ما ترا ثناء میگوییم یک نظر در کار یونس خاکی بکنید
که در تاریکی و تنگی مبتلا گشته ای فرشتگان بشما روح و راحت عرش و کرسی
و سدرة المنتهی می رسید و در مقامی که هستند که هیچ غم و اذیت و مشقت
بشما نسبت ندارد و اگر چنین سختی که برایشان میرسد بشما می رسانیدیم
یکی از فراموش کاران میکردید الغرض فرمان شد ای فرشتگان تخت آدم را
بیارید و آدم را بر تخت عزة نشانید و بانگ طوق بیش کیرند و او را سجده کنید
بفرمان خدا تعالی جمله ملایک سجده کردند و آنکه سجده نکرد بقهر آتش
سوخته گشت دیگر شیطان ایستاده ماند چون فرشتگان سر از سجده
برداشتند دیدند که شیطان ایستاده است و سجده نکرد خود را او فرمان
بردار حق تعالی یافتند دوم بار هم سجده شکر پیش آدم کردند که آن سنت گشت
تا ما را در میان فرزندان آدم ماند بعده فرمان شد که ای فرزند آدم فرشتگان
دو کرت پیش پدر شما سجده شکر کردند شما نیز سجده شکر در نماز دو کرت بکنید
الغرض چون شیطان سجده شکر نکرد و فرمان شد که ای ملعون چرا بی فرمانی کردی

و پیش برگزیده حضرت ما سجده نکردی و خود بینی کردی و ما خود بینان را دوست نداریم
و تو از جهت سجده آدم انکار ورزیدی از در خود ترا براندیم و داغ لعنت بر جبین
ناپاک تو نهادیم همیشه در لعنت ما باشی آنگاه شیطان گفت الهی چندین هزار سال
ترا بندگی کرده ام از کرده آدم خاکی این روز بیش آمد اکنون مرا مسلط کن
تا انتقام خود از ایشان بکشیم فرمان حضرت عزة شد که خواست تو بتو دادیم
اما بگو برایشان چه کنی گفت الهی بر دل هر مومنی سیصد و شصت بار نظر رحمت بکنم
باز شیطان گفت الهی از ایشان چندین بدی کنانم که وقت مردن گویم ای بنده
اکنون از خدای نومید باش که همیشه بی فرمانی کرده و در چشم نادیدنی دیده
و در گوش ناشنیدنی شنیده و در دهن ناخوردنی خورده و بدست ناگرفتنی گرفته
و در پای ناجای رفتنی رفته با چندین گناه ترا با حضرت خدا تعالی چکار فرمان شد
ای مردود چون بنده را عطاء ایمان باشد بکرم فرمان فرستیم که ای بنده لا تخف
و لا تحزن یعنی تو هیچ مترس و گفته دشمن قدیم در خاطر مکن که ما بلطف خود
بر شما وعده کرده ام ان الله یغفر الذنوب جمیعا بدرستی که خدا تعالی آمرزنده
گناهان است همه دیگر ای مردود حضرت ما تو میگوی هر عضوی که گناه کرده است
بنده چون ترا در گور دفن کنند چشم او بریزد گوییم ای بنده کفارت چشم
ترا این بود که در خاک ریخت بیامرزیدم چون زبان از کلام و دهن تو بریزد

گویم هر گناهی که در زبان و دهن کرده بودی بیامرزیدم چون دست و پای
از بندگان جدا شود گویم ای بنده مکافات گناهان تو هم در خاک شد و در
تو گناهی که از عمر سر تا قدم بودی شما امرزیدم چون بنده‌ها بمیرد و در خاک دفن کنند
دو فرشته فرستیم بر ایشان بگویم که بنده مرا از نماز و روزه و از چیزی دیگر
برسید که نقصان دارد و از و جدا انگشت‌ها برسید که نقصان ندارد شکر
مر خدای را که فرزندان آدم را در وجود دنیا ورده بود که مدعی شیطان را
نومید گردانیده فرمان رسید ای آدم تو با زوجه خود در بهشت ساکن شود
و جمیع نعمت بهشت بخور و بیاشامد و گرد شجره گندم نگردی و اگر ازین
درخت چیزی بخوردی فتکونا من الظالمین تو یکی از ظالمی باشی سبحان الله
حکم خدای تعالی بدین رفته بود که آدم گندم بخورد تا بدان سبب در دنیا فرستند
و از فرزندان او دوستان را از یک دیگر جدا گردانیده دشمنان را جدا کنند
و گروهی لایق عذاب و عیدوی گردند دیگر صبر از آدم برگرفته اند و گندم را در نظر
او چنان جلوه دادند که هیچ درختی بجمال گندم نرسد و حوا را دلالت
وقت آدم کردند تا هر دمی و زمانی مر آدم را دلالت کند و شیطان مسخر
وسواس شیطان کرد آدم عاجز چه کند که نخورد تا روزی حوا از دیگر
آدم گشت هم چنین آن درخت رفت و مر آدم علیه السلام را گفت که من
نزدیک هم چنین آن درخت رفته بودم و از وی دانه بخوردم درحق من

هیچ

هیچ فرمان نشد و ترا که منع کرد اند ازین درخت گندم که مقابل تخت تو است
اما از جنس دیگر چرا نخوردی از حوا آدم را شهوت و رغبت و نزدیک هم جنس گندم
برفت و دانه در دهن بکرد هنوز آن دانه در دهن نرفته بود که تاج از سر برید
و حلها از اندام برفت مفلس و برهنه شد و سوی بهشت می دوید و زیر هر گوشکی
و درختی که برفتی ایشان می گفتند که از ما بگذر تو بی فرمانی حق تعالی کرده
ما فرمان برداریم بی فرمانی میان ما چه کند هر جانب که نظر دیگر بکردی هیچ یکی
نزدیک خود بود نمی دادند بیت حسن رخ تو ملک دو عالم فرو گرفت
بیچاره که از گریزد کجا رود هیچ درختی برگ خود نمی داد تا ستر خود بپوشد
ناگاه گذر بر درخت انجیر افتاد آدم گفت ای انجیر مرا برگ خود بده تا ستر خود
بپوشم انجیر گفت بستان بستد و خود را بپوشید در زمان فرمان بر درخت انجیر
رسید که هیچ درختی از برگ خود آدم را نداد تو چرا بی فرمانی کردی از برگ خود دادی
انجیر گفت الهی من در اول حال آدم نظر کرد روز که خواستی که پیدا کردانی ندا
فرمودی که میخواهم بنده پیدا کردانم که خلیفه شایان حضرت ما باشند الهی
کسی را که بعزت و دوستی برگرفته او را چگونه زرد ضایع خواهی کرد فرمان شد
ای انجیر ترا عزیز کردیم که دوست ما را عزیز کردی و هر میوه که در دنیا پیدا کرده ایم
او را هسته باشد اما در تو هسته نباشد و هر که ترا بخورد او را نفع و ثواب بسیار باشد

درمیان

نقلست

فرمان رسید ای آدم بهشت جای بی فرمانان نیست از بهشت بیرون
در دنیا برو بحکم فرمان آدم را در دنیا آوردند از زلت خود وقتی سر بالا
نکرد و بجانب آسمان ندید و از گریه نیاسودی تا روزی چندین بگریست
که از هر دو چشم آب روان شد و بر زمین جاری گشت پرندگان از هوا
فرود آمدند آب بخوردند و با یکدیگر میگفتند که وقتی چنین آب خوش
و شیرین نخورده ایم سخن پرندگان در گوش آدم رسید دل آدم
ساکت شد و بعده پانصد سال نظر سوی آسمان کرد تا عرش عظیم
دید در نظر آمد که لا اله الا الله محمد رسول الله آدم در حیرت ماند که این کدام
بنده نیکبخت است که بشرف نام الله تعالی مشرف گشته است فرمان
در رسید ای آدم در حیرت چه ماندی این یکی از فرزندان تو است
ای آدم اگر محمد در میان نبودی تو آفریده نمی شدی و خود را بر محبت
او آشکارا کرده ام چون آدم علیه السلام صفت محمد شنید گفت الحمد لله
باری از فرزندان من الله تعالی یکی این چنین پیدا خواهد کرد باز
مهتر آدم گفت عزم ای بار خدایا بحرمت آن محمد که زلت از من در گذار
فرمان رسید نیکو شفیع آوردی زلت از تو گذاشتیم و گناهان فرزندان تو

از برکت

از برکت این نام در گذاریم پس مؤمن را باید که در هر زمان و در نشستن
و برخاستن و غلطیدن این محمد را از خاطر فراموش نکنند و بدانند
که عطا کردهٔ پروردگار ما است که در من بکرم از زلتی کردم است و سلام
این حکایت بشنو تا روزی عم پیغمبر ابو طالب از جهان برد شیطان
در صحرا شده نعرها با درد بر آورد شیاطین گفت ای ابو طالب در جهان
نماند شیاطین گفتند مگر با ایمان رفت شیطان گفت نه چنانچه در کفر
زیست همچنان با کفر مرد فرزندان شیطان گفته اند پس ازین سخن
ترا شادی باید کرد که مردی با کفر زیست و همچنان در کفر مرد نعره و غم
از بهر چیست شیطان گفت نعره من از واقع دیگر است شیطان رخ
بر ایشان کرد و گفت راست گوئید محمد کیست همه گفتند بهترین
آفریدگار او است شیطان گفت مادام که ابو طالب در جهان بود و معونت ۲ مدد
محمد بدین بود که وقتی ایمان آرد اما خواسته حق تعالی آنبود که
او را ایمان روزی کند پس کوشش محمد چه شود که چون بگفته بهترین
عالمیان ابو طالب را ایمان نیاوردند من که رانده خدای هستم مدد
و معونت من برین است که از مؤمن ایمان بربایم بکوشش من او تعالیا

عطاء ایمان که در حق مؤمنان ارزانی است چگونه ستاند پیغمبر علیه السلام
فرمان می شود فعال لما یرید ای محمد ما هر چه خواهیم کنیم یکی از خرابات
بیرون کنیم نام دوستی برو نهیم و یکی از صومعه مناجات بیرون آریم
اسم بیگانگی برو نهیم مناجاتی را خرابات کنیم و خراباتی را مناجاتی
گردانیم یکی را گویم تو لایق درگاه مائی و دیگری را گویم تو مرا نمی شناسی

بیت
بسا زنده خراباتی که زین را بر شتر بندد ۞ بسا مرد مناجاتی
که از مرکب فرود افتد ۞ شیطان مردود را برانیم آدم خاکی را بخوانیم
بلعم باعور را برانیم سگ اصحاب کهف را بشایان جنت گردانیم ابوطالب
قریشی را از عطاء ایمان محروم گردانیم بلال حبشی را در صدر بهشت بنشانیم
آن کنیم ما خواهیم ۞ دیگر ای محمد آدم که بود از مشتی گل بیافریدم یک نظر
رحمت در کار او کردیم خلیفه حضرت ما شد ای محمد ابراهیم چه بود پسر آزر
بت تراش یک نظر رحمت در کار او کردیم خلیل درگاه ما شد دیگر موسی چه بود
شبانی شعیب کردی یک نظر لطف در کار او کردیم کلیم ما شد دیگر عیسی چه بود
پسر عورتی ضعیف و بی پدر یک نظر در کار او کردیم روح الله شد دیگر
ای محمد تو چه بودی یتیم ابوطالب یک نظر در کار تو کردیم حبیب ما شدی

وسرور

وسرور را اولاد آدم گشتی و امتان تو همه امتان بهتر شدند الغرض
چون آدم را از حوا را بهشت در دنیا آوردند زمان زمان دل وی مائل سوی
بهشت و کشان بودی تا روزی مناجات بکرد و گفت الهی از زندان
دنیا بمقام جاوید بهشت چگونه خواهیم رسید فرمان شد چون جان دهی
به بهشت رسی گفت الهی چون جان دهیم جان من کجا باشد فرمان رسید
جان در عرش و تن تو بموافقت غیر زندان تو در دنیا باشد آن روز
که از بهشت بدنیا تنها آمدی چون قیامت قایم شود باغ زندان
در بهشت روی باز مناجات کرد الهی چون من بمیرم و تن مرا در خاک
دفن کنند باید که اندام را از ما سیدن نگاهداری فرمان شد ای آدم
بی گناه است که از ما سیدن اندام عفو می کنم گفت الهی چون ما اس شود
از کرم افتادن نگاهداری فرمان شد ای آدم بی گناه است از کرم
افتادن عفو می شود و گفت الهی اگر کرم افتد از ریزیدن نگاهداری
فرمان شد ای آدم بی گناه است که از ریزیدن اندام عفو می شود
اگر چه تنهای پیغمبران در گور نریزند اما این معامله گناهکاران است
الهی بحرمت آن خلیفه حضرت عزة خویش که در آن جهان عزیز کار ما با عزة داری
و چون وقت آن رسید که از دار الفنا و بدار البقا خواهیم رفت و شیطان الرجیم

که بنده ترا از حضرت پاک تو نومید کرداند ما را با جمیع مؤمنان بکرم خویش
کلیات مغفرت مقرون گردانی بمنه وفضله وبجماله کرمه باب دوم در فضیلت
سخاوت مهتر ابراهیم پیغمبر صلوات الله علیه السلام وعلیهم آن تا
آورده‌اند که سخاوت مهتر ابراهیم چنان آراسته بود که هرگز بغیر مهمان
طعام نخوردی تا روزی جهودی بکیش درایشان بیامد وگفت
یا ابراهیم گرسنه آمده‌ام مرا طعام بده ابراهیم نظر در روی بکرد وا ثر
بیگانگی در روی دید وگفت تو بیگانه می نمائی وطعام من از بهر بیگانگان نیست
چون این مرد این سخن از زبان مهتر ابراهیم شنید شکسته دل باز گشت
در زمان مهتر جبرئیل در رسید وگفت ای ابراهیم فرمان می شود که هفتاد سال
که این مرد را رزق می دهم وقتی نگفتم که تو بیگانه تر رزق نمیدهم
ونخواهم داد اگر تو یک وقت میدهی طعنه میکنی که تو بیگانه طعام من لایق
تو نیست چون مهتر ابراهیم این فرمان شنید عقب او دوید چون نزدیک وی شد
گفت ای مرد باز گرد ایستاده شو نعمت گوناگون بتو دهیم مهتر ابراهیم بسیار
معذرت کردن گرفت آن مرد آغاز کرد یا ابراهیم تو همین زمان مرا از
پیش خود راندی این زمان چه میخوانی وچندین معذرت برای چه میکنی
مهتر ابراهیم گفت که خدای تعالی مرا از جهت تو عتاب کرد فرمان فرستاد
ای ابراهیم چرا بنده مرا طعام ندادی که وی را هفتاد سال رزق رسانیدیم
ونگفتم

ونگفتم که تو بیگانه رزق خود نخواهم دادی تو چرا بنده مرا طعام ندادی
ودل او را بدین سخن شکسته گردانیدی چون آن مرد این سخن از زبان
مهتر ابراهیم شنید چشم پر آب کرد وگفت ای ابراهیم نیکو خدای که تو داری
که از بهر دشمن همچون تو دوست را عتاب کرده است پس از چنین رازقی
چند بیگانه نتوان بود کلمه بگو تا در دین پاک تو درآیم مهتر ابراهیم کلمه عرض کرد
آن مرد بشرف ایمان مشرف گشت دیگر روزی جماعتی جهودان
نزدیک مهتر ابراهیم بیامدند وگفتند یا ابراهیم ما گرسنه آمده‌ایم ما را طعام ده
فرمود بنشینید وطعام طلبید وتعظیم ایشان را کرد آن مردان آغاز کردند
که ای ابراهیم ما بیگانه‌ایم چندین احسان در حق ما کجا است مهتر فرمود ۲ ابراهیم
این مکارم اخلاق از پروردگار خود آموخته‌ام بهر یک بنده بر من عتاب شده بود
چون از طعام فارغ شدند مهتر ابراهیم گفت نعمت خداوند خوردی
یکبار خدا را سجده کنید ایشان شرمنده شدند وگفتند ای ابراهیم
از بهر خوشی خاطر تو سر سجده می بریم هر همه سر سجده بردند مهتر ابراهیم
دست بدعا برد وگفت الهی من سر ایشان سجده آوردم تو بکرم خود ایشان را
بشرف ایمان مشرف گردان هنوز سر از سجده برنکرده بودند
که دعا مهتر ابراهیم قبول شد ایشان گفتند ای ابراهیم کلمه عرض کن تا
در دین تو درآیم وقفل از دلهاء ما باز شده است الغرض زود کلمه بگو

مهتر ابراهیم کلمه عرض کرد وان جمله جهودان مسلمان شدند الغرض
چون نیت مهتر ابراهیم برین بود که بغیر مهمان طعام نخوردی تا یک روز
تمام بگذشت که مهمان از جای نرسید گرسنه ماند چون روز دیگر شد
تا بشام منتظر مهمان بود آن روز هم کسی نیامد روز سیوم شد در خاطر
گذرانید که ای بار خدایا همچون من بنده باشد که سه روز بغیر مهمان طعام
طعام نخورده باشد همان ساعت مهتر جبرئیل رسید و گفت ای ابراهیم
فرمان می شود آنچه در خاطر شما گذشته بود از عالم ما خالی نیست
اکنون بیرون شو بندگان من ببینی که در راه ما خود را چگونه میدارد
مهتر ابراهیم رخ از شهر بیرون کرد تا در بیابانی رسید صومعه بدید
دران صومعه بنده مر خدایرا عز و جل عبادت میکرد مهتر ابراهیم
نزدیک وی شد و گفت السلام علیکم ان مرد جواب سلام داد و گفت
مرحبا مرحبا یعنی خوشی و خرمی مر ترا باد که من منتظر مهمان بودم
انگاه دست سوی آسمان برداشت و گفت شکر میگویم مر خدایرا که امروز
مهلت روزه من رسیده است مرا تنها افطار نکنانید تا آنکه دولت سر آخر
مهمان هم روزی کرد و مهتر ابراهیم پرسید ای بنده خدای مرا بگوی مهلت
روزه چیه باشد گفت ای مهمان من بدرگاه خدای نذر کرده بودم که بعده

بسی روز

سی روز روزه بگشایم امروز سی روز است که گذشت و دولت
مهمان هم روزی شد تا افطار با تو کنم مهتر ابراهیم چون این سخن
در خاطر گذرانید که ای ابراهیم مر خدایرا چنین بنده نیک هست که یکماه
هم روزه دارند تو سه روز بیش نداشتی که همچون من بندهٔ باشد که
سه روز روزه دارد و بغیر مهمان طعام نخورد انگاه مهتر ابراهیم
پرسید ای بندهٔ خدای مرا نشان ده که از تو کسی در زهد زیادت تر باشد
گفت آری در فلانه کوه زاهدی است مر خدایرا بندگی میکند و او از من
زیادت تر زهد و تقوی است چون این سخن مهتر ابراهیم شنید بعده افطار
رخ بان طرف بکرد چون برسید دید بندهٔ از بندگان خدای مستقبل قبله
نشسته و دو چشم در هوا دوست داشته نزدیک وی شدم او گفت بیا
ای مهمان خوش آمدی مهتر ابراهیم سلام کرد زاهد سلام باز داد انگاه
دو دست برداشت و حمد و ثنا بر زبان راند که شکر میگویم مر حضرت پاک ترا
هم توفیق مهلت صوم من داری و هم سعادت مهمان روزی کردی تا
افطار با او شوم انگاه نانی از زنبیل کشید با مهتر ابراهیم بخورد چون از
افطار فارغ شدند گفت ای زاهد از تو هم کسی در زهد و ریاضت زیادت است

[illegible]

گفت آري در فلانه وادي غاري است زاهدي مر خدايرا عبادت میکند
از مرتبه من بمرتبه او چنان فرق است که زمین و آسمان مهتر ابراهیم چون
برسید دیدمر او را سلام کرد زاهد جواب سلام باز داد و گفت مرحبا بیا که خوش
آمدی که من منتظر مهمان بودم فی الحال زاهد دست برداشت حق تعالی را ثناء
گفت که الهي بکرم خود توفیق مهلت روزه باخر رسانیدي و کرم دیگران کردي
که دولت مهمان هم روزي شد مهتر ابراهیم گفت بدرگاه خداي چه نذر
کرده بودي گفت نذر کرده بودم که چون نود روز بگذرد روزه بگشایم چون
نود روز باخر رسید خداوند تعالی هم ترا رسانید که افطار با تو کنیم هم درین
میان وقت افطار آمد تا نماز شام ادا کردند بعد از نماز هر دو تن بنشستند که
۲ر قمه رمه آهو پیدا شد زاهد نظر بر آهوان بکرد و گفت یک آهو بیاید در زمان یک
آهو از رمه جدا شد نزدیک زاهد برسید زاهد گفت بسمل شو همان ساعت
خون از حلق پیدا شد همان جاي آهو بیفتاد باز زاهد گفت بریان شو
دیدند آتش بغیر واسطه پیدا شد و آهو بریان گردید باز زاهد گفت در خوان شو
و خود بگرفت پیش ما بیا فی الحال خوان از هوا پیدا شد زاهد خوان برگرفت
آنگاه زاهد گفت اي مهمان بخور هر دو تن بخوردن مشغول شدند در خاطر
مهتر ابراهیم بگذشت سبحان الله پروردگار مرا اینچنین بندگان اند

نود روز

نود روز روزه هم دارند در سخن ایشان در بیابان رمه آهوان بیامدند و یکي
میان ایشان بسمل شد و آتش بغیر واسطه بریان گردانید و خوان از غیب
نزدیک ما بیاورد بعد طعام مهتر ابراهیم علیه السلام گفت اي بزرگوار بدرگاه
حق تعالی چون مشغول شوي مرا دعاي یاد داري زاهد گفت اي مهمان
مدت چهل سال باشد که دعاء من قبول نمي شود مهتر ابراهیم گفت چرا همچنین میگوئي
بگفته تو آهوان از بیابان آمدند بسمل شدند و آتش بغیر واسطه پیدا شد
و نزدیک تو آورد کسي را که بدرگاه حق تعالی چندین آبروي باشد دعاء او
چگونه رد شود گفت من بنده خدایم آنچه از پروردگار میطلبم هنوز دست
از خواست باز نمیدارم که حق تعالی بزودي بدامن مي رسانید و بعضي دعاء
چگونه تاخیر مي شود که چهل سال برآمد بدان مطلوب نمي رساند مهتر ابراهیم
برسید آنچه مقصود است که از رحمان میخواهي که حاجت بر نمي آید گفت اي مهمان
من در صحرا مي گذشتم که شباني رمه گوسفندان میچراند گفتم از آن کیست
گفت این رمه از آن مهتر ابراهیم است خلیل الله چون این نام از وي شنیدم
گفتم سبحان الله زهي بنده نیک بخت که او را خلیل الله میخوانند از آن روز که
باز شنیدم روز و شب دعاء مي کنم اي پروردگار از جهان برزي تا دیدار خلیل الله
ببینم چون این سخن از زبان زاهد مهتر ابراهیم شنید گفت خوش و خرم

مر ترا باد این دعاء تو مستجاب شد آن ابراهیم خلیل الله منم هر دو ایستاده شدند
و گلو گرفتند از غایت شادی باز در کنار گرفتند از بهر خدای مهتر ابراهیم
و آن زاهد بود آنگاه زاهد گفت ای پیغمبر خدای زمانی نزدیک من قرار گیر تا
دو رکعت نماز شکرانه ملاقات تو بجا آرم خدای تعالی مقصود من رسانید
مطلوب دیگر هم بخواهم بخاست دو رکعت نماز ادا کرد و سر بسجده نهاد و میگفت
آرزوی چهل سال بنده خود بکرم خود بر آوردی و دولت ملاقات پیغمبر
خود روزی کردی اکنون در جهان آرزوی دیگر ندارم مگر آرزوی بتو
رسیدن این بگفت و جان بحق تسلیم کرد **الغرض** سخن در سخاوت
داشتیم تا آورده اند عبد الله مبارک رحمة الله علیه را اتفاق حج افتاد
و روان شد چون نزدیک دریا رسید در جهازی سوار شد زمانی
گذشته بود که عورتی بر ساحل دجله زنده در سر کشیده پیدا شد و نزدیک
دجله مرغی مردار افتاده دید از زمین برگرفت و زیر آن کهنه پوشید
روان شد نظر عبد الله بر آن عورت افتاد گفت بروم و از حال این
عورت واقف می شوم که این مرغ مردار این عورت چه خواهد کرد
بیشتر بیامد پرسید ای عورت مرا بگو که این مردار مرغ که برگرفتی چه
خواهی کرد عورت گفت ای پرسنده این مردار نزدیک من مباح گشته است

زیراکه

۳ مردار

زیراکه در شرع محمدی بعد سه روز مباح گفته اند و امروز سه روز باشد که من
و فرزندان من چیزی نخورده ام و حالت فرزندان من دشوار گشته است
چون عبد الله از وی این سخن بشنید بر خود گفت ای عبد الله در حج چه میروی
که حج تو همین است آنچه زاد و راحله بود آن زن را بداد و خود به بغداد ماند و چون
حاجیان بعد مدتی از حج باز گشته اند آوازه در بغداد شد که قافله حاجیان
فردا در بغداد بیایند عبد الله گفت اگر امسال در حج نرفتیم باری دست
حاجیان و حج کنندگان بگیرم چون بیرون از بغداد شد دید که چند نفر
حاجی پیش بیامدند و ملاقاتی کردند بگفتند ای عبد الله در حج یکجا بودیم
و تمام منزل یکجا آمدیم امروز چه بود که پیش از ما در بغداد آمدی عبد الله
از این سخن در تعجب ماند که ایشان این سخن از کجا میگویند باز اندیشه کرد
که مگر درین حکمت الهی رفته است همدرین فکر در خواب هم خوابش نمودند
ای عبد الله در حکمت چه مانده حاجیان راست میگویند چون از آن سبب
که زن را زاد و راحله دادی خود در بغداد ماندی مثل تو فرشته گردانیدم
تا حج کند و در تمام منزل با حاجیان آن فرشته همراه بود چون تو از بغداد
بیرون آمدی ما آن فرشته را دور کردیم و درین سال برکت تو حج حاجیان را
قبول کردیم تا بدانی که مرتبه سخاوت در حضرت خدای چنین عظمت دارد

حکایت آورده اند که زنی مسلمه نزدیک محلت جهودی روزگاری با فرزندان
بعورت بیوه‌گی گذرانیدی تا روزی تمام روز گذشت از جای چیزی نرسید
و فرزندان خورد داشت چون از گرسنگی حیران شدند بر مادر گفتند که از
سبب گرسنگی طاقت نمانده است در خانه این همسایه برو شاید که چیزی
بدر بیاری تا آتش گرسنگی فرو نشیند مادر چون حال فرزندان خواری
دید پاره ژنده بر کرد و رخ بخانه آن جهود دیگر دید پیش جهود رفت
نظر جهود بر عورت افتاد آن جهود گفت که این عورت بهر دزدی
آمده است زمانی بکمین گاه واقف شوم تا چه شود چون عورت دید که جهود
باز پرسش نمیکند بازگشت در خانه بیامد و میگفت ای فرزندان وای
جگرگوشگان مادر در خانه جهود رفته بودم زمانی ایستاده مانده ام آن
جهود میدید اما هیچ باز پرسش نکرد چیزی نداد دیگر ای فرزندان
ما مسلمه باشیم با مرد کافر و بیگانه چه گویم فرزندان گفتند ای مادر برو
شاید در دوم کرت چیزی بدهد از بهر تسکین دل فرزندان دوم
کرت نیز برفت نظر آن مرد جهود بروی افتاد در خاطر بگذرد که این عورت
بهر دزدی می آید زمانی بکمین گاه واقف شویم چون عورت دید که جهود

چیزی

چیزی نمیدهد بخاطر خراب بازگشت و این مرد نیز برابر عورت بازگشت در خانه
عورت بیامد تا در یابد جمله فرزندان دو ویرا آمدند و گفتند ای مادر چه آوردی
گفت ای فرزندان صبر کنید بدرگاه حق تعالی که در آنجهان نعمتهاء
گوناگون ببرد چون آن مرد جهود این سخن بشنید گفت از بهر دزدی نیامده بود
جهود از پیش عورت بازگشت در خانه برفت زن را گفت طعام موجود کن طعام
بپخت نزدیک شوهر بیاورد و آن طعام و آن مرد برداشت نزدیک ایشان بیاورد
مادر و فرزندان را بسیار معذرت کرد و میگفت من از حال شما واقف نبودم
اکنون طعام بخورید بعد از طعام بخوردند مادر و فرزندان گفت در حق این مرد
دعا بکنید مادر با فرزندان بهم سر سجده بردند هنوز ایشان در سجده بودند که
آن مرد با زن بهم بیامد و گفت دعاء شما مستجاب شد مادر با فرزندان بهم
سر از سجده برداشتند جمله جهود گفت کلمه عرض کنید تا بشرف ایمان
مشرف گردم ایشان گفتند بگو لا اله الا الله محمد رسول الله چون بسعادت
ایمان مشرف گشته اند و از پیش ایشان بازگشته اند در خانه خود آمدند
نظر دیگر عزیزان بر ایشان افتد گفتند چندین سال باشد که چنین نور

کاهی ندیدم در شما که امروز طالع شده است گفت ای زن امروز خلعت
ایمان در پوشیده ایم این نور ایمان است که در روی من می تابد گفت ای
شوهر پس بر من نیز عرض کن اسلام را تا بدین عزت مشرف گردم
ایشان گفتند بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله مسلمان شدند پس مؤمن را
باید که تا سخاوت پیش کنند بدانچه توفیق یابد الهی بحرمت ابراهیم پیغمبر
صلوات الله علیه سعادت سخاوت جمله یکان گویان را روزی گردانیدی
بمنه و کماله و کرمه **باب سیوم در فضیلت مهتر شعیب پیغمبر علیه السلام**
طایم ان تا اورده اند که مهتر شعیب از خوف خدای چندان بگریست که
هر دو چشم مبارک ایشان نابینا شدند فرمان رسید که ای شعیب چرا می
میگریی گفت خداوندا از خوف دوزخ باز فرمان آمد که بر جمیع پیغمبران
دوزخ حرام گردانیده ام و ایشان را با دوزخ کاری نه ترا باز چشم
میدهم بعد ازین خوف دوزخ مگری مهتر جبرئیل را فرمان شد که پر
خویش در چشم شعیب فرود آر بر حکم فرمان باری تعالی جبرئیل پر خود را
بر چشم شعیب فرود آورد هر دو چشم مهتر شعیب بینا شد بعده چند روز
دیگر بگریست که هر دو چشم ایشان فتور گرفت باز مهتر جبرئیل نازل شد
و گفت

و گفت ای شعیب فرمان شود از خوف دوزخ میگریستی امان یافتی و چشم
بینا گردانیده ایم اکنون برای چه میگریی گفت ای جبرئیل در تمنای بهشت
میگریم که از زندان دنیا بمقام جاوید باقی خواهم رسید فرمان رسید در بهشت
اول که در آیند پیغمبران باشند بعد ازین گریه مکنی که بهشت خود بتو کرامت
گردانیده ام باز مهتر جبرئیل رسید گفت ای پیغمبر خدای از خوف دوزخ می
گریستی حق تعالی ترا امان داد بهشت بتو عطا گردانید این زمان چه چیز است
که گریه میکنی گفت یا جبرئیل اکنون آرزوی جمال او مرا در گریه آورده است
کی باشد که این چشم فانی دیدار باقی ببیند فرمان آمد بعد ازین گریه می آرائی هم
در گریه باشی و جزای دیدار گریست دیگری از کفر در عهد دولت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
یاری بود او چشم نداشت بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم بیامد و گفت
یا نبی الله مرا دوست کسی نیست که مرا در مسجد در آرد پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم
از خانه تا این مسجد رسن بر بند مدتی برین بر آمد که بدین طریق در مسجد
در آمدی و رفتی تا روزی منافقان و کافران بیکدیگر گفته اند جائی
که این کور از صحبت محمد نمیتواند کاند دیگران چگونه توانند کاند چند کارد ها ع
بیاوردند مقابل روی بر آن رسن بستند وقت نماز در آمده بود که این مرد
کور رسن گرفت طرف مسجد بسوی پیغمبر روان شد چون چند قدم بیشتر شد

کاردی از رسن بر چنین او رسید تا که بر دستها و بر سینه سخت شد ند خون
چکان در مسجد در آمد گفت این ماجرا با تو که کرد رسول دید و گفت که دشمنان
قصد کردند باز این مرد نابینا گفت یا رسول الله دشمنان از جهت محبت تو
با من این ماجرا کردند تا از سعادت تو محروم گردانند **پیغمبر علیه السلام**
چون گفتار او شنید و او را خون چکان دید مهر در کار شد خواست تا
دست بر دارد از حضرت خدایتعالی بجهت او چشم ها بخواهد در آن ساعت
مهتر جبرئیل در رسید و گفت یا محمد فرمان می شود که از ازل در حق این مرد
حکم کرده ایم که در شکم مادر نابینا باشد و چون در دنیا پیدا گردد نابینا بود
و چون بمیرد بگورستان نابینا رود و چون قیامت قایم شود در عرصات
نابینا حاضر گردانند در خواندن نامهٔ اعمال که خواند نابینا خواند
و پل صراط بگذرد نابینا بگذرد و چون در بهشت پای نهد ما بکرم
خویش در آن وقت چشم دهیم در اول بار که چشم بگشاید دیدار ما
اکنون ای محمد او را بپرس اگر این شرایط را اختیار میکنی در دنیا نابینا باشد
و اگر اختیار در دنیا هم میکنی چشم بدهیم اما فردا دیدار ما بعد از دیری بیند
چون پیغمبر از جبرئیل این بشنید آن مرد نابینا را بپرسید آن یار بر فور گفت
یا رسول الله نخواهم که از بهر چشمهاء من دعا کنید که حیات دنیا چند روز

بیش نباشد

بیش نباشد و سعادت دولت دیدار کجا یابند که در شرف دیدار او مشرف گردم
دیگر زنی صاحب جمال بود تا روزی در آرزوی دیدار حق سبحانه تعالی
چندان بگریست که هر دو چشم نابینا شد قرابتان او با وی نصیحت میکردند
که زنی صاحب جمال بودی ترا چه چیز گریانید که هر دو چشم بباد دادی
گفت بر دیدگان من فردا قیامت از دو حال خالی نخواهد بود یا خواهم دید
دیدار حق سبحانه و تعالی یا نخواهم دید اگر خواهم دید زهی دولت ابد که
من از بهر دیدار باقی چشمهاء خود را در دنیا باخته ام و اگر نخواهم دید
پس چشمی که از دیدار حق تعالی محروم ماند هم در دنیا رفته به
الهی بحرمت این نیک بختان که جان و تن خود را در راه رضاء مولی در باخته اند
و رضاء تو حاصل کرده اند که من بیچاره را با جمیع مومنان بنور خویش
منور گردانی بمنه و فضله و کمال کرمه **باب چهارم در فضیلت مهتر**
موسی پیغمبر علیه السلام که در کوه طور سینا بوعده خدایتعالی رفته بود بحکم
دعوت فرعون برفت و فرامیدن ایشان از دار الفنا از دار البقا تا خبر
آورده اند چون مهتر موسی علیه السلام بکوه طور سینا بر آمد فرمان رسید
الکنون فی الحال ثناء ما بگو مهتر موسی علیه السلام خدایتعالی را بر چهار صد
نام ثناء گفت و بعد آن دم در کشید و در خاطر او گذشت زهی صاف دهن من

که در لحظه خدایرا بچهار صد نام ثنا گفتیم این قدر در خاطر خطیر نیکو نگذشته بود
غرض آن آمد ای موسی پس پای باز کرد زیر کوه طور سینا درآئی که اندیشه
خاطر تو بعلم قدیم خود دانسته ام مهتر موسی باز گشت و فرود کوه غاری بود
در آن در آمد چون بیشتر شد صحرا بدید با مسافت جوئی بدید که
در وی روان شده بر سر جوی درختی سایه دار خوب بدید در خاطر گذشت
زمانی زیر این درخت قرار گیرم چون فرود آن درخت رسید جانوری
در شاخ آن درخت نشسته است و یکی پای او لنگ بر یکی پای از درخت
آویزان خدایرا ذکر میگوید مهتر موسی در ثنا و گفتن آن جانور گوش
نهاده شنید که در ساعتی خدایرا بچهار هزار نام خواند مهتر موسی
در فکرت ماند و با خود گفت ای موسی تو خدایرا بچهار صد نام ثنا
گفتی و در دل گذرانیدی زهی دوستی خاطر من که حق بیکساعت
بچهار صد نام ثنا گفتم اما ای موسی تماشاء جانوری بکن که ساعتی
خدایرا بچهار هزار نام بخواند آنگاه موسی مناجات بکرد و گفت الهی
این جانور را با من سخن درآر تا من از وی چیزی بپرسم فرمان آمد ای
موسی تا آن زمانکه این جانور را آفریده شده است جز ذکر ما بر غیری هم سخن
نشده است اما دعاء تو مستجاب کردم بپرس هر چه می پرسی مهتر موسی گفت

ای پرنده

ای پرنده خدایتعالی فرموده است تا تو با من سخن درآئی هر چه از تو بپرسم
جواب آن بگوی جانور آغاز کرد السلام علیکم ای پیغمبر خدای آنچه مقصود
پرسیدن داری بگو مهتر موسی گفت ای جانور چند سال است که درین
درختی هستی گفت ای پیغمبر خدای مدت چهار هزار سال برآمده است
و غذای رزق من ذکر حق تعالی است مهتر موسی گفت درین مدت چهار هزار سال
چیزی آرزوی در خاطر داری یا نه گفت ای موسی چهار هزار سال برآمده است
هیچ آرزوی نداشتم امروز چهار هزار سال برآمده است که گاهی دل من
برین می‌شود که این نوک خود را در آب تر کنم موسی گفت زیر این درخت تو
جوئی آب است چرا نمی خوردی چون از زبان مهتر موسی نام جوی شنیده
جانور فرود زمین نظر دیدن گرفت آنگاه سوگند عرض کرد گفت ای موسی
بعظمت آن خدای که بجز او دیگر خدای نیست درین مدت چهار هزار سال
چنان در ذکر حق مشغول بودم که هیچ ندانسته بودم که فرود من جوی آب است
یا نه و بروایت دوم جانور آغاز کرد ای پیغمبر خدای اگرچه فرود من آبی زود
اما این اندیشه کردم مبادا که درین خوردن آب تقدیر من رسد جان من در آن دم
قبض شود از ذکر حق محروم مانم چون موسی از آن جانور این سخن شنید زبان
خود به ثنای خداوند تعالی گشاد و میگفت کسی که از ذکر بندگان هفت آسمان
و زمین مستغنی تو هستی ترا هیچ اختیار نه الغرض چون مهتر موسی علیه السلام

بشرف معراج مشرف گشت بغیر واسطه شنید و دید آنگاه فرمان شد
تو باز میگردی باید که فرعون را بسوی ما دعوت کنی چون مهتر موسی باز گشت
بحکم فرمان بر فرعون برفت و گفت چندان پروردگار بیگانه باشی و در
نظر عبرت بمن بینی که آسمان بی ستون کرداشت و ستارگان بروی
که پیدا کردانید ای فرعون نعمتها پروردگار میخوردی چند دل سیاه داری
اکنون ای فرعون ایمان آر فرعون گفت ای موسی اگر خدای تو ملک آسمان دارد
من ملک دنیا دارم هر چه بقدرت خود بفرمایم آن شود
مهتر موسی گفت ای بیچاره تو عاجز هستی کی توانی که بقدرت خود
کاری کنی گفت ای موسی رود نیل خشک شده است اگر بگویم بفرمان من
روان گردد تا قدرت من ترا معلوم گردد که چگونه دنیا داری مهتر موسی را
از گفتار او عجب نمود و گفت شایان خدای او نیست جزوی کی نبود و نباشد
اما ای فرعون مرا از تو عجب می آید که رود نیل خشک شده است بگفته تو چگونه
روان گردد و گفت ای موسی امروز باز گرد تا من فردا هر یکی را اندازکنیم تا
اظهار خدای پیدا شند چون مهتر موسی علیه السلام این کلام از وی شنید
باز گشت بعد از آن شب در جهان پیدا شد فرعون در حجره بست و مستقبل
قبله شد و زنجیر در دست و پای کرد و سر زیر پای بالا کرده و بدرگاه خدای

می نالید

می نالید و میگفت الهی من عیب بسیار دارم بدرگاه پادشاه بی عیب آمده ام
یا رب یکی عیب این دارم که تمام بالای من یکنیم گز است و نزد دیگر بر دم همچون
سگ دارم و عیب دیگر آنکه چیز هستم هر یکی عیب که در ذات او بودی گفت
الهی ملک عقبی که باقی است در باخته ام و ملک فانی دنیا خریده ام اکنون آرزوی
موسی و خلق که بر سر رود نیل حاضر خواهند شد شرمندگی نگفتی و رود نیل را
فرمان من روان گردانی ندا عالم غیب شنید که باز گرد از حجره بیرون شود
رود نیل را بفرمان تو روان کردیم فرعون شادان از حجره بیرون آمد و باز
عام داد بعد ساعتی با خلق رخ بسوی رود نیل بکرد مهتر موسی نیز حاضر آمد
فرعون آغاز کرد ای موسی اکنون قدرت مرا تماشای بکن که رود نیل
خشک شده چگونه بفرمان روان گردد این بگفت و رخ رود نیل بکرد
رود نیل را چگونه روان سازم و فرعون اسب را بیشتر کرد و هر جا که
با چابک اشارت کردی رود نیل همان جانب روان گشتی خلق در تعجب ماندند
بعضی که معتقد او بودند میگفتند اگر فرعون خدای نباشد دریا خشک
چگونه روان گردد و مهتر موسی دست بر مناجات فرستاد و گفت الهی
مرا بر فرعون فرستادی و هر چه او گفت همچون ثور کرده بود کی بنده توجه باشد
مهتر جبرئیل در رسید و گفت ای موسی فرمان می شود که هر که درگاه پاک از چیز طلبد

ما ضایع نکنم او تمام شب در گردن غله و زنجیر در دست و میگفت که الهی
مرا از خلق و موسی شرمندگی نکنی چون فرعان او زده اند روان کردیم در روی
تو خاطر جمع دار که او را هم درین رود نیل غرق خواهم کرد چنانکه خدم
غرق شدند فرعون مشهور است که خدا یتعالی بدعاء مهتر موسی
مکیب هم مهتر موسی چون دعا کرد فرعون غرق شد تا روزی مهتر موسی
در صحراء که در ملک الموت در رسید و گفت قبض کنیم موسی گفت در
راه دهن چگونه توانی که در آئی که در کوه طور سینا بدین دهن
یا پروردگار هم سخن شده ام گفت اگر بگوئی در راه چشم در آیم
گفت چگونه توانی که بدین چشم در کوه طور سینا نور تجلی دیده ام
گفت اگر بگوئی در راه قدم در آیم گفت بدین قدم بوعده خدای
در کوه طور بر آمده ام هر یکی عضوی را ملک الموت بگفتی مهتر
موسی علیه السلام جواب کردی که عزرائیل بحضرت حق تعالی رفت
و عرض داشت کرد الهی پیغمبر تو چنین جواب میکند مهتر موسی بخاطر بگرد
وقت آن رسید که جان می باید داد رخ خانه بگرد بجرد که در خانه در آمد نظر مادر
روی موسی افتاد و گفت ای جگر گوشه چیست که امروز روی تو زرد گشته
می بینم مهتر موسی گفت ای مادر الوداع الوداع که مرا سفر قیامت پیش آمده است
بچون

چون مادر از مهتر موسی این سخن شنید در گریه شد دختر مهتر شعیب حرم مهتر موسی علیه السلام
بر خشوی برسید که گریه چیست گفت شوهر ترا سفر قیامت پیش آمده است چون اتباع
ایشان این سخن بشنید او هم در گریه شد فرزندان مهتر موسی چون مادر را در گریه دیدند
فرزندان نیز در گریه شدند و گریه کودکان همسایگان بشنیدند هر همه جمع شدند
میگریستند که پیغمبر ما از میان ما میرود دختر مهتر شعیب را طاقت نماند
بر مهتر موسی آغاز کرد تو از دار فنا بدار بقا میروی فرزندان را بر که گذاری
در دل مبارک ایشان از جهت فرزندان تنگ گشت فرمان رسید ای موسی
عصاء که بر دست داری سنگ در صحن خانه افتاده است بر وی بزن مهتر موسی
عصای بر سنگ بزد سنگ از میان دو پاره شد سنگ دیگر پیدا شد فرمان شد برین
نیز عصای بزن بحکم فرمان بر آن سنگ هم عصای بزد آن سنگ دو پاره شد
کرم از آن سنگ بیرون آمد برگ در دهن گرفته پیدا شد در زمان ثناء حق تعالی شد
و میگفت حمد مر خدا یرا که این کرم را در سنگ تاریکی میداشت و رزق می رساند
فرمان شد ای موسی ما کرم را در سنگ تاریکی ضایع نگذاشتیم و رزق میرسانیدیم
کی باشد که بنده زادگان خود را ضایع کنیم چون دختر مهتر شعیب این بدید
خاطر تسکین شد موسی اهل بیت خود را وداع کرد رخ بیابان گرفت می بیند
که در صحراء دو کس تربت میکاوند نیز دیگر شدند و برسید این تربت کیست
که مرده در میان نمی نماید ایشان گفته اند که این تربت کسیست که خداوند خود را

دوست می دارد مهتر موسی گفت زهی بنده نیکبخت که او را پادشاه هژده
هزار عالم دوست می دارد و بر ایشان مهتر موسی آغاز کرد اگر رخصت دهید
من از بهر تعظیم زمانی درین تربت تعظیم ایشان رخصت کردند مهتر موسی
درمیان تربت در آمد و غلطید همان ساعت عزرائیل را فرمان شد سیبی
از حضرت تا بر دست مهتر موسی بنه درحال مهتر عزرائیل در رسید سیب را
بر دست موسی بداد هم درین ساعت غلطیده بود سیب را از دست عزرائیل
بستد و بوی کردن گرفت همان وقت جان بحق تسلیم کرد فی الحال تربت
کرد آمده و قبر کاویدان دو تن که بودند یکی جبرئیل بود دوم میکائیل بود بیت
سیب را بوی کرد موسی جان بداد باز کو این سیب از بستان کیست
الهی بحرمت سال از پیغمبران مهتر موسی صلوات الله علیه السلام من شکسته را
با جمیع مومنان خشنودی و رضاء خود حاصل گردانی و چون مرا حیات
دنیا بر آید و روح راحت کرم خویش را بیش گردانی بمنه و فضله والله اعلم

باب پنجم در فضیلت مهتر سلیمان پیغمبر علیه السلام و ملایمان

تا آورده اند که انگشترین مملکت چگونه از دست او رفته بود و سبب
چه بود چگونه بدو رسانید تا آورده اند روزی مهتر سلیمان سواری فرموده بود
و تخت ایشان در هوا باد گرفته میرفت تا نزدیک دهی دختران چند بازی شست
می کردند چون آن یکی برسید این تخت کیست گفت این تخت مهتر سلیمان پیغمبر است

درمیان

درمیان یک دختر ماهی گیری بود روی جانب دختران بکرد و گفت چه نیکو باشد
که شوهر من همین سلیمان بود دختران آغاز کردند تو دختر ماهی گیری بر اندازه حال
خود سخن نمیگوئی چندان ملامت بوی کردند آن دختر ماهی گیری شرمنده شد و سر
خود فرو کرده ماند بر ایشان گفت بدین گفت مرا ملامت میکنید آنچه آدمی زاد
میگوید و میکند در حکم خدای تعالی رفته است من چکنم اگر از من چیزی گویانند
و هر چه شما بازا اکنون در حق ما میگویند آن شما میگویید الغرض چون تخت
مهتر سلیمان علیه السلام در شهری رسید دید نزدیک آن شهر مردی نشسته است
واره هیزم بر سر کرده افتاد و حیران می آید بیشتر شد پرسید ای پیر نام چه داری
گفت نام من سلیمان است در خاطر مهتر سلیمان گذشت که سبحان الله یکی سلیمان
منم و یکی سلیمان این است تمام ملک سلیمان گذشت دنیا بمن داده است
و این بوقت پیری هم از هیزم کشی خلاص نمی یابد چون در خاطر این بگذشت
دلت خود بالا کرد و تاج از سر فرود آورد و یکی لعل جدا کرد و بر دلت پیر داد
و گفت ای پیر باقی عمر تو و فرزندان ترا بسنده است باید که دیگر هیزم کشی
نکنی لعل را بر کف دلت نهاد و شادان شد بجانب خانه خود دیگر هر زمان
نظر لعل بکردی و با خود بگفتی زهی قادر خدای تعالی که پر کاله سنگ را چه آبروی داده است

که قیمت او هزاران بیش باشد ناگاه غلیواژی از هوا نظر در کف دست
او بکرد دانست که این پرکاله گوشت است از بالا چنان افتاده که از دست
او لعل را بربود این مرد حیران ماند و با خود گفت لعل از دست رفت
امروز از بهر فرزندان چه خواهم کرد باز اندیشه کرد که همان پشتواره
که از سر برتاب کرده بودم بیارم تا قوت فرزندان حاصل شود چون
بمقام پشتواره برفت از آن مقام پشتواره غیری برده بود از
شرمندگی شب در خانه نیامد هم در بیابان بماند چون روز شد
باز چندان هیزم مشغول شد تخت مهتر سلیمان در هوا بود که
نظر بروی افتاد و گفت زهی حرص که فرزند آدم داده است من این لعل را
داده ام از بهر آنکه بعد ازین هیزم کشی نکنی که ترا لعل با فرزندان بسنده است
نزدیک وی شد و پرسید که چیست باز هیزم کشی شدی چون مهتر سلیمان این بگفت
او آغاز کرد ای پیغمبر خدای لعل که داده بودی از کف دست من غلیوازی
ببرد از شرمندگی فرزندان در خانه نرفتیم و چون پشتواره طلب کردم
آن را نیافتم دیگری برده بود چکنم هیزم نچینیم چون این معنی مهتر سلیمان
از او شنید تاج از سر مبارک خود فرود آورد و لعل دیگر جدا کرد بر دست او بداد این مرد

لعل را

لعل را کف دست محکم گرفت و سوی خانه روان شد در اثناء راه جوی آب بود
خواست تا بگذرد پای او بلغزید و غوطه بخورد از هیبت جان مشت را کرد بهزار حیله
از آب بیرون آمد زمانی بگذشت غم فرزندان در کار شد بخود گفت اگر لعل از دست
رفت بروم پشتواره هیزم بدست آرم که دوم روز شد و حال اطفال دشوار گشته باشند
چون بمحل پشتواره رسید آن پشتواره را دیگری برده بود خاطر خراب در چندان
هیزم مشغول شد مهتر سلیمان در آن مقام از پیش پیدا شد نظر مهتر سلیمان
بروی افتاد گفت حالت چیست که هیزم بر سر کرده میروی گفت ای پیغمبر خدای
من در گذشتن آب بودم که پای ها لغزید از خوف جان مشت را کردم و امروز
دوم روز باشد نمی دانم حال فرزندان من چه باشد مهتر سلیمان علیه السلام را
شفقت آمد تاج از سر فرود آورد و یک لعل آن مرد را داد آن مرد دستار را
از سر فرود آورد آن لعل محکم بست روان شد چون در راه رفت مردی اسب
پیاده
سوار شد دستار ازو بستد و غایب شد بیزاری کنان نزدیک سلیمان آمد
و گفت ای پیغمبر خدای راه زنی کار من کرد دید آنچه خدای تعالی میداشتی بودم
چون تو واسطه شدی که مرا از فقر برهانی چون خواست حق نبود از خواست تو نداد
مهتر سلیمان گفت چه کنم از جهت خود تقصیر نکردم چون خداوند تعالی اندوه
سلیمان کی دهد آن مرد از پیش مهتر سلیمان باز گشت در کار هیزم مشغول شد

الغرض قصه آن مرد در حکایت آخر تمام خواهد شد چون مهتر سلیمان را
حاجت بغسل کند انگشترین از دست کشید و بر تخت خود نهاد و بغسل مشغول شد
دیوی بدبخت بود وقت یافت بر دیوان دیگر گفت که چند خدمت مخلوق کنیم
از آنکه این انگشترین برین خوار بود کارا خدمت باید کرد انگشترین بستد
و در پرید نزدیک دریا پرتاب کرد دیوان برفت تاج و تخت و هرچه در آنجا او بود
کوئی هیچ نبود و تنها ماند تا سه روز گرسنه بود و بعد سیوم روز قصد مزدوری
بکرد و در کنار دریا برفت ماهی گیری سپند بر کرده نزدیک او بشد و گفت مرا کاری
فرمائی و مزد بده ماهی گیری گفت یک ماهی بتو دهم سپند در خانه برسانی فی الحال
برگرفت و در خانه او رسانید یک ماهی یافت همچنین هر روز سپند در خانه می برد
می رساند چون مدتی برین بگذشت مزاج مهتر سلیمان نیکو داشتند یک روز
ماهی گیری بر زن خود گفت می بینی این مرد بغایت با دیانت است اگر بگوئی
دختر خود تسلیم بکنیم زن گفت در جهان کسی نیست که مزدور را امید هیچ
مرد گفت نظر در مزدوری مکن نظر در امانت او بکن تا دام که بر ما است خلاف
در ذات او ندیده ام و نظر در جمال و خلق او کن که سپند بده داد و بهتر ازین
که خواهد بود که او را خواهی داد آخر زن هم برین اتفاق افتاده دختر تسلیم
مهتر سلیمان کردند و دختر کان که با او بازی میکردند ایشان شنیدند

که دختر

که دختر ماهی گیری را بمزدوری میدهند که سلیمان نام دارد بر هم جمع شدند
~~و میگفتند که دختر ماهی گیر را بمزدوری می دهند که سلیمان نام دارد بر هم جمع شدند~~
و میگفتند که ای دختر ماهی گیری یاد داری که ما تو یک روز بازی میکرده ایم ناگاه
تخت پران بدیدیم و از یکی پرسیدیم که این تخت کیست گفته اند مهتر سلیمان علیه السلام پیغمبر است
هم در آن وقت تو گفتی که چه نیک باشد که این سلیمان شوهر من شود باری هم
نام یافتی باز این دختر کنیز ایشان آغاز کرد آنچه حکم خداوند من بوده و در لوح من
رفته است همان خواهد شد الغرض بعد کار خیر آن مرد دو ماهی مهتر سلیمان را
دادن گرفت تا روزی دو ماهی بر دست مهتر سلیمان بداد مهتر سلیمان بر عورت
خود بداد که این را ببر او بکارد شکم او پاره کرد از شکم ماهی انگشترین بیرون آمد
آن دختر ماهی گیر بر دست مهتر سلیمان بداد در زمان بشناخت و در انگشت
خود بکرد همان زمان تخت و تاج و دیوان و پریان با سپاهیان زرین که
حق تعالی او را داده بود جمع آمدند ماهی گیر با زن خود و در حیرت آمدند
آنگاه زن پرسید ای شوهر درین حکمت چیست که فی الحال دولت برین رسیدی
بگو تو کیستی گفت من پیغمبر خدای هستم و نام من سلیمان است چند گاه باشد
که انگشترین مملکت دیو بر دریا انداخته بود امروز باز حق تعالی از دست
تو روزی بکرد زن گفت یا پیغمبر خدای حکمت این واقعه چیست که چند گاه

ملک از تو ستده بودند من بگویم حکمت از چه بود روزی سلیمان درین راه
میگذشت من با دخترکان بازی میکردم برسیدم این تخت کیست یکی گفت
این تخت مهتر سلیمان است من با دخترکان گفتم چه نیک باشد اگر خدای تعالی
شوهر من گرداند بمجرد آنکه این سخن از زبان بیرون آمد دخترکان ملامت
آغاز کردند من شکسته دل مانده ام از جهت شکستگی دل من چند گاه
شما مملکت بستدند چون مرا بخدمت شما مشرف گردانیدند چون آن حکم بنفاذ رسید
باز مملکت روزی شد آنگاه این دخترکان را طلب فرموده ام بگفتم برسید آنچه
از خدای خواسته بودیم چون بمقصود در رسیدیم نزدیکی شما دشوار نمود بعد از
مهتر سلیمان روان شد نزول در هیزم کش شد در خاطر بگذشت از حال هیزم شهر
فروش دریابم که چگونه است یکی را گفت مردکی هم نام من است او را بگو که مهتر
سلیمان میخواهد چون آنکس بدو رسید آواز کرد آن مرد بیرون آمد و گفت خدمت
من بر مهتر سلیمان برسان بگو که من آلوده شدم نمی توانم که بیایم مهتر سلیمان را
عجب نمود فرمود که او را بیارید همچنین کردند آن مرد جامهای بی قیمتی در بر کرده
و خدمتی نیز بیاورد نظر بر کسوت او افتاد گفت بگو اسباب دنیا از کجا
یافتی گفت ای پیغمبر خدای چون تو از سر وقت من بگذشتی من از عجز خود
با حضرت معبود نالیدم و گفتم الهی تو داناتری بهمه چیزها ذات پیغمبر برین بود

کرمرا

کرم را از فقر برهانی تا تو نتوانی هیچکس نتواند باز بمن برسان این قدر بگفتم بر درخت
سوار شدم و در آشیانه غلیواژی نظر کردم هر سه لعل که شما عطا کرده بودید موجود یافتم
و حمد خدای گویان در تصرف آوردیم پس مؤمن را باید که دل بهمه حال بحضرت ذات
پاک او بر غیری نه بندد تا همه کارهاء دینی و دنیائی بساخته گردد بیت چون دل
بر خلق بندی خسته گردی ؛ گر بر حق به بندی رسته گردی ؛ الهی بحرمت و جلالیت
خود کار من بیچاره و جمیع مسلمانان و دینی و دنیائی بفضل عمیم و احسان
قدیم بر آورده گردانی بمنه و کماله و کرمه
باب ششم در حکایت مهتر عیسی پیغمبر
صلوات الله علیه السلام و معجزهء ایشان ملایم آن نا آورده اند که معجزهء مهتر
عیسی پیغمبر صلوات الله علیه السلام این چهار صد سال مرده بدعاء ایشان
زنده شدی و سوالی که بر ایشان بکردی جواب شدی التماس مرده کافر را در خاطر
این بود که ای پیغمبر خدای دعا کن تا زنده شوم که حیات دنیا نمی باید بار دیگر
جان بدهیم و سکرات موت چشیدنی نشوم هم در آن ساعت مهتر عیسی دعا کرد
چنانچه زنده بود همچنان شدی چون کافران دیدند و میگفتند عیسی پسر خدای است
خاک در دهان ایشان که چنین چیزها برانگیختند چون مهتر عیسی علیه السلام
از ایشان این شنید ترک خانه و شهر گرفت و در بیابان بود روزی گذر در صحراء
افتاده هفت شبانه روز باران باریدن گرفت هرچند که مهتر عیسی بجستی

در هیچ محلی پناهی در نظر نمی یافت همدرین میان شغالی از آشیانه
خود سر کشید و نظر مهتر عیسی بر آن افتاد در چشم مبارک پر آب کرد و سوی
آسمان دید گفت ترا شغالی را پناه خانه میدهی پسر مریم را در با دو باران
پناه نمی دهی باز اندیشه کرد گفت ای عیسی شکر حضرت ذو الجلال که هرچه
میرسید از پروردگار میرسد گفت ای عیسی شکر در حضرت که در زبان راندی
تا فردا قیامت هفتاد حور عین بدهم و دنبال هر حور عینی هفتاد هزار
دیگر خدمت کند فاما ای عیسی مشقت دنیا چند روز هست که بر تو بگذرد و در
عقبی با نعمت ابدی برسی الغرض روزی در گورستان میگذشت دید مردی
نزدیک گور نشسته است مهتر عیسی پرسید چه حال است و درین خاکدان از آن
تو کیست گفت ای پیغمبر خدای درین خاکدان زن من مرده است مدتی سی سال
می شود که میان من و این زن عهد بود اگر پیش تو بمیری مجاوری تو کنم حکم
خداوند تعالی در رسید این زن وفات امروز سی سال است که وفا عهد
بسر میبرد از گفتار او مهتر عیسی شفقت آمد گفت اگر درین ساعت زن تو
زنده بیرون آید چکنی گفت ای پیغمبر خدای آنچه باقی عمر مانده است نیمی
عمر با او میدهم عیسی در حق او رحم آمد دست بدعا برد و گفت الهی این بنده
نیمی عمر خود بر زن خود میبخشید تو بکرم خود زنده گردان فی الحال دعاء

[illegible]

مهتر عیسی مستجاب شد تربت او بشکافت همچون ماه بیرون آمد و میان
ایشان ملاقات شد آنگاه مهتر عیسی از سر وقت گذشته آن مرد را خواب آمد
شاه زاده بشکار بیرون آمده بود بر ایشان رسید دید که مردی خفته است
و نزدیک او زنی با جمال نشسته نظر بصورت جمال شاه زاده افتاد پرسید تو کیستی
گفت من شاه زاده ام عورت در حال آشفته شد شاه زاده را نیز بجمال
او عاشق گشت باشارة جانب خود خواند شوهر را خفته بگذاشت و نزدیک
شاه زاده برفت او پرسید این مرد کیست که خفته است گفت این دزد است که مرا
از شهر بمکر آورده است شاه زاده گفت من فریفته جمال تو شده ام مرا قبول میکنی یا نه
زن گفت این خفته را اگر بکشی من بتو راضی هستم شاه زاده او را همان جای
گذاشت عورت برابر خود روان شد چون آن مرد از خواب بیدار شد دید که زن نیست
آه بر آورد این مسکین در حق او نیکی کرد مگر کسی بزور برده است همدرین بود
و سنب اسپ در نظر آمد قدم بیشتر کرد و چون نزدیک رسید بانگ زد و شاه زاده
آواز شنید ایستاده شد گفت چرا زن مرا بری شاه زاده گفت ای دزد زن
تو از کجا شد زن آغاز کرد من پیش از آن نمی گفتم که این دزد است تا آنکه نکشی
نخواهد رفت شاه زاده کسان را فرمود این را بگیرید بیارید همچنان کردند شاه زاده
بر پدر خود رفت و واقعه حال گفت که امروز در شکار بودم عورتی را دزدی می برد

بسته آورده‌ام و حکم کنید پادشاه فرمود هر دو را بیارید چون آوردند پادشاه
نظر مرد کرد گفت این عورت ترا چه باشد گفت این عورت زن من است روی
بر عورت آورد گفت این مرد تو چه باشد و گفت این مرد دزد است که بمکر
آورده است پادشاه گفت ای مرد تو میگوئی زن من است و این بحضور
تو میگوید که دزد است چون از زبان عورت بشنید گفت سبحان الله این
چه می شود آنگاه گفت ای پادشاه هر چه میگویم شما میگوید کی استوار دارید
که در حق من همچنین گواهی میدهد و در حق این چه بدی کرده‌ام اما منصف
احوال من مهتر عیسی پیغمبر خدای است صلوات الله علیه السلام پادشاه بوزیر گفت
چه باید کرد وزیر گفت ای پادشاه محل دم زدن نیست پیغمبر خدا را منصف میکند
و گواه میخواند گفت ای مرد مهتر عیسی را کی بیاری گفت فردا آرم پیش پادشاه
باز گشت عورت گفت حیله‌ها کنانیده است تا زکی پایند پادشاه با وزیر گفت
چند کس بدوانید تا پیش کرده بیارید همچنان کرده اند و آن مرد رفت در خاطر گذشت
که مهتر عیسی مقام معین ندارد کجا طلب کنم در اندیشه آمد نزدیک درختی سر
بزانو کرده در خواب شد جمال جهان آرائی بدید گفت ای مرد باز گرد که فردا
بر پادشاه خواهم آمد هم در خواب بود کسان پادشاه بیدار کردند و میگفتند
نیکو مردی که توئی برای آوردن مهتر عیسی آمدی پیغم شده در خواب شدی

ایشان

ایشان نزدیک پادشاه آوردند که حیله چیست در خواب رفته بودی پادشاه فرمود
ای مرد مهتر عیسی کجاست که طلب رفته بودی گفت ای پادشاه چون باز گشتم
در خاطر من گذشت که مهتر عیسی در بیابان مقام معین ندارد کجا طلب زیر درختی
هم از این اندیشه در خواب شدم جمال مهتر عیسی دیدم که ترا فرمود که تو باز گرد که
من فردا نزدیک پادشاه خواهم آمد پادشاه جانب وزیر دید گفت ای پادشاه
چهار پاس گذشتن دیر نخواهد شد چون فردا مهتر عیسی نیاید این دروغ باشد
و هر چه پادشاه را خوش آید بروی کنند الغرض آن روز گذشت روز دوم باز پادشاه
آواز داد پسر را بخواند و گفت آن مرد را پیش من آرید تا سیاست کنم هم در این بودند
که ناگاه نوری از جانب صحرا پیدا شد و روی شهر گرفت می آمد وزیر گفت
ای پادشاه بنگر که مهتر عیسی می آید همچنین چون ماه شب چهاردهم طالع شده
پادشاه از کرسی فرود آمد و پیش مهتر عیسی بنشست بادب ملاقات کرد و گفت
این مرد و زن میان خود جهره میکنند قصه ایشان چونست مرد میگوید
زن منست و زن میگوید او دزدی آورده است بگفته او استوار میداشتم
خواستم که بکشم و گفت واقع حال من مهتر عیسی است بدین معنی توقف کردم
مهتر عیسی گفت مرد بیچاره راست میگوید هر دو را پیش آرند پادشاه گفت
هر دو بیارند آمدند مهتر عیسی روی با عورت آورد و گفت قصه خود را از مکر
و عطائی که این مرد داده است باز بده آن عورت با شوخی گفت نیکو باشد

مستقبل قبله شد و بگفت الهی که این مرد بمن داده بود باز باین مرد دادم هنوز
این سخن نیکو نگفته بود که بر زمین افتاد و توده خاک شد پادشاه و شاهزاده
وزیر و جمله اکابران در حیرت ماندند این عورت در زمان خاک شد انگاه
پادشاه پرسید ای پیغمبر خدای ما را هیچ معلوم نشد که این مرد در حق
این عورت چه عطا کرده بود فرمودند که این مرد و عورت را وعده بود
که بعد من شوهر نکنی و بعد تو من زن دیگر نکنم قضاء این زن نقل کرد
این مرد بر وعده خود مدت سی سال وفاء عهد گذرانید روزی گذر من
افتاد دیدم بر سر تربت نشسته است پرسیدم چه حالت گفت چکنم
مدت سی سال باشد که وفاء عهد بسر می برم گفتم اگر زن تو زنده شود
چکنی گفت نیمی عمر خود با و دهم من دعا کردم حق تعالی مستجاب گردانید
و این زن زنده شد اکنون پیش شما عطا او با او باز داد چنانچه مرده بود
همچنان باز مرد پادشاه در حیرت ماند الهی بحرمت مهتر عیسی پیغمبر علیه السلام
و جمله صالحان درگاه باری تعالی من شکسته را با جمیع مؤمنان توفیق
صلاحیت بخشی بمنه و کمال کرمه **باب هفتم** در فضیلت مهتر عالم محمد
رسول الله صلی الله علیه و سلم **و حکایت** دین او چون الله تعالی پیغامبر را تشریف

پیغمبری

پیغمبری مشرف گردانید چگونه دوستان را هدایت میخواست الله و دشمنان را
از رد روی میگشتند اول اسلام بر ابابکر صدیق عرض کرد پیغمبر گفت ای
ابوبکر خدای را یکی دین است و جمله دینهاء دیگر باطل اند و حق تعالی دین خویش
بمن بر بست بخدای باز گرد و کلمه بگو ابوبکر کلمه توحید بصدق گفت و هر روز کار
پیغمبر بنظام عزت میگذشت روزی ابوجهل دست عمر بگرفت میگفت محمد دعوی
پیغمبری میکند دین جد و پدر خراب میکند ای عمر ترا صد شتر سرخ بدهم
برو سر محمد بیار عمر قبول کرد ابوجهل گفت اگر راست است پیش بتان سوگند بخورد
هر دو در بتخانه در آمدند جمله بتان آواز بر آورد که لا اله الا الله محمد رسول الله چون
عمر از بتان چنین شنید گفت ای ابوجهل بتان را بمعبودی می پرستیم ایشان اقرار
برسالت پیغمبر او میکنند آن روز دور شد رفتند روز دیگر دست عمر بگرفت
در بتخانه آمدند بتان بگفتار در آمدند که مردی آمدنی خدای را شما بکشتن
میخواهید اما یک موی او جدا نتوانید کرد چون دوم کرت چنین شنید در فکرت شد
ابوجهل گفت باید که آنچه شنیده بر خلق مکه نگوئی و روز دیگر شد عمر را در خانه
طلبید و شراب خورانید و گفت مرا غم محمد سخت گرفته است وی را از میان کار بردار
عمر در مستی سوگند خورد و تیغ کشید تا سر محمد نیارم این تیغ در نیام نکنم و رخ
بر پیش گرفت چندری راه رفته بود که دو نفر دنبال گوساله دویدن نتوانستی گرفتن

عمر گفت شما ایستاده شوید من بگیرم بقوت که داشت بدوید نتوانست
عاجز شد وکوساله در سخن آمد ای عمر بکرفتن من عاجز شده سر محمد جدا کردن
کی توانی چون از کوساله نیز شنید آهسته رغبت کرفت چون پیشتر رفت
با دو نفر ملاقات شد سلام کردند بگفتند یا عمر ترا معلوم نیست که خواهر
تو در دین محمد در آمدند گفت چگونه دانید و گفتند از جهت معلوم کردن
مرغی را اگر بکشی کشته تو نخواهد خورد نزدیک خانه آمد تیغ برداشت مرغ را
زد بر خواهر گفت زود باش این را بریان کن خواهر گفت من مرغ مردار را
دست نزنم و در دین خدای حرام است و از آن نخورد مگر مردار خواران ما در
چون این سخن بشنید انگشت در دهن گرفت که چنین مگو که معلوم خواهد شد دختر
گفت دم در کش بوی مشک بنهان نماند چون از خواهر شنید تیغ بر خواهر گذار کرد
پشت بر خواهر آمد آن ضعیف گفت ای عمر ترا چه گویم تو لشکر شیطانی
ومن کنیز رحمانم بدرگاه باری تعالی صبر کرده ام تا حق تعالی بر تو چه پیدا آرد
عمر بخیالات شراب در خواب رفت بعد زمانی دختر بر مادر گفت بیا از کلام الله دوست
چیزی بخوانیم هر دو قرآن خواندن گرفت عمر از پهلو شد بر خاست رخ بر خواهر کرد
ای خواهر بخوان که از شنیدن این کلام قفل خاطر من باز شد و دلم من بطلب

محمد شده است

محمد شده است رسن بیارید مرا بر بندید و سوی محمد کشاکش کنان برید خواهر گفت
ای برادر حاجت نیست زیرا که محمد بغایت با حلیم است عمر گفت تو طریق که دانی
برابر خود بر محمد بر خواهر دست گرفته بجانب محمد روان شد ایشان در راه بودند
که مهتر جبرئیل بخدمت رسول آمد و گفت روزی برای عمر دعا میکردی که خداوند عمر را
در دین مسلمان کی آرد هم در آن ساعت اجابت تو قبول کرده ام این زمان
بیرون شو که عمر در دین تو می آید پیغمبر بیرون شد و باستقبال عمر آمد چون نظر
عمر بر پیغمبر افتاد بر زمین غلطان شد و در زیر پای مبارک رو بوسه داد و گفت ای
برگزیده حضرت رحمان پیش ازین نزدیک من همچون تو دشمن غیری نبود
این زمان همچون تو دوست غیری نباشد یا پیغمبر کلمه بگو تا در دین پاک تو در آیم
پیغمبر گفت لا اله الا الله محمد رسول الله ابو جهل و خلق مکه در کعبه ایستاده بودند که عمر سر
محمد خواهد آورد عمر گفت ای محمد بیا بجای سر مبارک تو سرهای دشمنان بیارم
که پیغمبر را برابر خود ببرد و تیغ برکشید و حمله بکرد بعضی کسان را به تیغ جان گشت
و بعضی در هزیمت شدند عمر با رسول صلی الله علیه و سلم درون کعبه در آمدند عمر گفت
ای بتان این کیست که در عهد دولت او بتان نگونسار گردید هنوز نیکو نگفته بود
که جمله بتان نگونسار شدند و بر زمین افتادند چون ابو جهل دید که عمر در دین محمد
در آمد زرد رو شده اندیشه زیادت گشت بر پادشاه عرب کسان روان کرد

از کرسی جدا شد میگفت ازین چنین روی پاک دعوی دروغ نیاید دست مبارک
بگرفت و بر کرسی نشاند ابو جهل چون این چنین بدید اندوه میکرد که
مطلوب من نشد طاقت نماند بر بادشاه آغاز کرد تو از بهر آن آمده که محمد را
بزنی بادشاه عرب رخ بر پیغمبر آورد و گفت تو میگوئی پیغمبر آخر الزمان منم
پیغمبر فرمود آری منم حق تعالی مرا بپیغمبری مبعوث گردانیده است بادشاه گفت
پیش ازین مهتر ابراهیم ع بود که هفتاد فرسنگ آتش کنانید نمرود دست
و پای بزنجیر بکرد و در میان آتش افکندند آتش بوستان گشت و یک تار موی سوخته نشد
بعده چندگاه موسی دعوی بکرد و معجزه او این بود هرچه بر عصاء فرمودی همان بکردی
اگر حاجت بآب باشد بر سنگ زدی آب جاری شدی اگر دشمنان قصد بکردی
کار شدی و بدعای او فرعون را غرق کنانید بعده عیسی علیه السلام شد و معجزه
او این بود که بدعای او مرده سیصد سال زنده شدی و درین وقت تو دعوی میکنی
معجزه خود بنمای پیغمبر گفت چه معجزه میطلبی بادشاه آغاز کرد اگر تو پیغمبر بگوئی
تا وقت شام شود که آن چنان تاریکی بچشم ندیده باشند بعده چون بگویم دعا کن
تا تاریکی بنور بدل شود آنگاه بگو تا ماه برآید و بر بام کعبه ایستاده شود و هفت بار
طواف کند و ثنای تو گوید آنگاه اشارت کن از میان دو پاره کرد یک پاره در گریبان در آید

تا بیائید که محمد دعوی پیغمبری میکند لشکر عرب ساخته شد و بادشاه عرب
در مکه در آمد ابو جهل استقبال کرد و درون شهر فرود آورد و کیفیت
مشهور کشد که بادشاه عرب بکشتن پیغمبر آمده است بادشاه چنان
فرمود که برو محمد بیار خدیجه گفت ای پیغمبر خدای دشمنان قصد کشتن
کرده اند چه خواهد کرد پیغمبر فرمود ای خدیجه در خاطر تعلق میکند که حافظ
محمد پروردگار است آنچه رضاء اوست همان خواهد همدرین بودند حبیب رسید
گفت محمد توئی پیغمبر گفت آری منم گفت بیای ترا بادشاه عرب میطلبند
رسول علیه السلام و ابو بکر برخاستند خدیجه دید که پیغمبر میرود سوی
آسمان بدید گفت الهی پیغمبر ترا بتو سپردم ابو جهل بر بادشاه و سران
قبیله گفتند چون محمد بیاید کسی از جای نجنبید و هرچه بگوید در وحقارت کنید
کنید چون پیغمبر روان شد که نوری از جبین مبارک طالع شد که وقتی
در چشم ندیده بودند بادشاه عرب گفت ای مردمان بنگر هیچ وقتی چنین
روشنائی ندیده ام از غیب آوازی شنید که محمد را رخ بتو کرده است چون
ندا شنید بیک دیگری گفتند که محمدی آید همدرین بودند که چنانچه ماه شب چهاردهم
طالع شد کسی را قدرت نماند که نشستند بماند هر همه ایستاده شدند بادشاه عرب

از کرسی

وجانب دامن بیرون اید دوم پاره در استین درآید وجانب استین بیرون شود
انکاه هردو یکجا شوند چون ابوجهل شنید کفت ای پادشاه این چنین معجزه را
کی تواکی بنماید ازین شادی درجامه نکنجیدند باز کفت این معجزه از نیم روز
تا شام طلبیده ام اما ای محمد درخاطر من چیزی کذشته است این زود بکو که
چیست پیغمبر سر فرود بکرد درزمان نازل شد وکفت ای محمد فلان می شود که
پادشاه عرب دختری دارد وهردو چشم دست وپاء ندارد واورا برابر کرده اورده است
میکوید اکر محمد پیغمبر خدای است تا اندیشه من اورا روشن خواهد شد ودرست
جمله اعضای کردد خواجه عالم روی سوی پادشاه عرب کرده کفت دختری داری
که دست وپای وچشم ندارد کفت اری رسول صلی الله علیه وسلم دعا کرد یا بار خدایا
هر عضوی که نقصان دارد از کرم خود درست کردان فلان اکر دعاء تو مستجاب کشت
پادشاه را بکو در وثاق رود و قدرت خدا معاینه کنید پادشاه روی خود بوثاق
اورد وکفت اول معجزه همین معلوم خواهد شد جمله سران قبیله رخ بوثاق
بدرکاه کردند در وثاق رسیدند چه بینند حق تعالی دست وپای دختر درست
کردانیده است از غایت شادی در جنبش امده است ومیکوید اکر بابای من
بیاید بکرم خدای نیکو شده بیند هم درین وقت پادشاه در رسید دید همه اعضای
آن دختر درست کشته است باز کشت نزدیک پیغمبر بیامد وکفت یا محمد هرچه کفته بود

بفضل

بفضل الله خویش تعالی ایمان شد اول مجلس ابوجهل سیاه روی شد چون ابوبکر
معجزه بدید دست مبارک بکرفت وجانب خانه روان شد ابوجهل کفت ای محمد سخن تو
در زمین میرود ودر معجزه ماه دست سوی اسمان برار تا معلوم شود پیغمبر از کفته
ابوجهل هیچ جواب نکفت درخانه امد اندیشه پیدا شد ابوبکر نزدیک مهتر عالم بیامد وکفت
یا رسول الله دشمنان یکجا شده میکویند انچه معجزه طلبیده ایم اکر نمودن نتواند هرچه
ما را خوش اید بکنیم ابوبکر وخدیجه در کریه شدند خواجه عالم کفت چرا میکریید کفتند
ای پیغمبر خدای می ترسیم که ذات مبارک را بدی رسد کفت ای ابوبکر قدری اب بیار
که وضو سازم ونکاهبان محمد همان است که محمد را افریده است بی بی خدیجه اب اورد و
پیغمبر وضو کرد دوکانه کزارد وسر بسجده نهاد ودر حضرت معبود ودر معجزه شد
وبکفت الهی انچه دشمنان معجزه طلبیده اند ترا معلوم است اکر بنده خود را
میان دشمنان عزیز نکردانی که کردند در سجده بودند که جبرئیل از حضرت در رسید
وکفت ای پیغمبر سر مبارک بردار پیغمبر برداشت دید مهتر جبرئیل است وپیش پشت
هفتاد هزار فرشته با اسلحه پوشیده ایستاده اند پیغمبر کفت ای جبرئیل این نیزه
با دو شاخ چیست وهفتاد هزار فرشته بهر چه امده است مهتر جبرئیل کفت یا رسول الله
مرا فرمان شده است نیزه با دو شاخ ببر اکر محمد بکوید نیمی دشمنان را در یک شاخ
برکیر سوی مشرق پرتاب کن ونیمی دشمنان را در دوم شاخ برکیر سوی مغرب پرتاب کن

دیگر تا هفتاد هزار فرشته برو و محمد را بگو اگر بادشاه عرب با لشکر
زمین آمده است خدای تعالی از بهر تو لشکر آسمان فرستاده است هرچه
بگوئید همان کنید و دشمنان معجزه طلبیده اند و ما بعلم قدیم خود را
دانسته ایم و مه را نیافریده بودیم که معجزه درو نهادیم که هرچه محمد بگوید
همان شود سید عالم عطاء کرم خدای تعالی بشنید شکر خدای را گفت و رخ
دشمنان کرد بی بی خدیجه برابر خواجه عالم تا آستانه در بیامده ایستاده شد
پشت مبارک می دید و زار زار میگریست که نمی دانم دشمنان بر پیغمبر چه
خواهند کرد که از شکم خدیجه آواز برآمد که هیچ نگران مباش که حافظ
و ناصر محمد خدای تعالی است اگرچه تنهاء رفته است و بادشاه عرب
و سران قبیله اسیر او کردند چون صدر عالم بر ایشان رفت ایشان
گفته اند بگو تا جهان تاریک گردد پیغمبر دعا کرد الهی فرمان بده تا جهان
تاریک شود فرشته که بتاریکیها دوزخ موکل است و برا فرمان شد که
سرپوش زیر تاریکی را کن همان زمان جمله جهان تاریک گشت خلق
طاقت نیاورده اند و گفتند ای محمد زود بگو تا جهان باروشن بدل گردد
پیغمبر گفت الهی بگو تا جهان منور شود همان ساعت جهان منور گشت
اکنون بگو ماه پیدا کنی خواجه عالم دست بدعا برد گفت ای بار خدا را زنده ماه
فرمان بده تا ماه برآید همان زمان ماه سر از دریچه آسمان برآورد تا بالا هم

کعبه

کعبه ایستاده شد و هفت کرت کعبه را طواف کرد و ثنا گفت باز گفتند بگو تا دو پاره گردد
یک پاره در گریبان درآید جانب دامن بیرون شود خواجه عالم با انگشت شهادت
جانب ماه اشارت فرمود دو پاره شد یک پاره با آستین راست درآمده جانب چپ
بیرون شد و یک پاره در گریبان درآمد جانب دامن بیرون شد باز هر دو پاره
یکجا شدند باز گفته اند جانب مغرب فرود رود پیغمبر گفت الهی فرمان بده در مغرب
فرود شود در زمان غروب شد باز برآمد جانب مشرق روان شد باز پیغمبر دست
بدعا بر ملوکان و بادشاهان آنچه میگویید که واز محمد میخواهند فی الحال بنمای
باز مه دو پاره شد یکپاره جانب شمال گرفت و پاره دیگر جنوب هر دو کرانهاء
آسمان گرفتند آنگاه گفته اند چنانچه قرص قدیم بود همچنان شود پیغمبر دعا کرد
چنانچه قرص قدیم بود همچنان شد بادشاه عرب را طاقت نماند گفت ای مردمان
اکنون چند از دولت ایمان محروم کرده ایم ایستاده شد و پانصد و چند نفر ۲ سیصد
بشرف ایمان مشرف گشت و خاک در دهن ابوجهل افتاده میان خویش
میگفتند زهی سحر که محمد دارد سبحان الله اگر خواهد از اقلیم بیارد و عطاء
ایمان روزی کرده اند و آن را نخواهد گفتار او چنین الغرض پیغمبر فتح و نصرت
یزدانی باز گشته رخ خانه کرد بی بی خدیجه پیش در خانه ایستاده میدید
پیغمبر گفت ای خدیجه آنچه از خداوند خواستیم همان شد خدیجه گفت یا رسول الله

ماه تنها تو میگفت من اینجا تمام می شنیدم اما در تشویش بودم همان زمان
آواز از شکم من برآمد که اندوهگین مباش که بشارت دهنده محمد خدای است
مرا هیچ معلوم نشد این آواز از که کرد پیغمبر در حیرت شد این چه سخن است
خدیجه میگوید همان ساعت مهتر جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت فرمان می شود
ای محمد ترا از خدیجه دختری میدهم که او فردا قیامت شفیع زنان امت تو باشد
چون دید که مادر زادی از بهر تو نگران گشت هم در شکم مادر تسکین دل مادر کرد
چون پیغمبر از جبرئیل چنین مژده بشنید بغایت شادمان گشت که الله تعالی
مرا دختری خواهد داد که او شفیع زنان امت من شود الهی بحرمت آن بنده که
در دین و دنیا عزت کرده من بیچاره را با جمیع مؤمنان عزیز هر دو جهان گردانی
بمنه و کمال کرم باب هشتم در نیکویی کردن در حق مادر و پدر و خشنودی
ایشان و ملایم ایشان تا آورند حق تعالی میفرماید مرا پرستید تا از عذاب ما نجات
یابید در حق مادر و پدر نیکویی کنید تا به بهشت رسید و عاق مادر و پدر در بهشت
در نیاید زیرا که حق تعالی میفرماید لا یدخل الجنة عاق الوالدین آزار دهنده
مادر و پدر در بهشت در نیاید نعوذ بالله منها اگر کسی را مادر و پدر نا خشنود یا
مرده باشند تدبیر چه بود باید که هر کاری که ناشایسته در زندگانی کرد
حق تعالی از ایشان ناخوش می شد از آن توبه بکنند تا به برکت توبه

خدایتعالی

خدایتعالی مرا خشنود کرداند و میفرماید حق ما نگاه می دارید که او زید که دشمنان
و حق مادر و پدر پرورده شما بودند و هر چه که ایشان را در رنج دارد وقت
جان دادن جان بسختی بیرون آید و گور وی تنگ باشد جوانی از جهان خرامید
دفن کردند همان ساعت از گور او آوازی همچون سگ و خر آمدن گرفت مردمان
که بیرون تربت حاضر بودند در حیرت شدند که چه معامله است که آواز خر میکند
بعد از آن معلوم شد که بر مادر سخن بود که هم چون سگ و خر فریاد میکنی از شومیت
آن سخن در گور پیش آمد دیگر جوانی بود او را اتفاق حج افتاد مادر پیش رضا
نمیداد غیر گفته مادر روان شد دزدان در آمدند جوان را گرفتند و ماکیر زاد
و راحله او بستدند دست و پای او از تن جدا کردند هم چون پاره گوشت کرده اند
مؤذن بیت المقدس را خواب نمودند که برخیز در بیابان برو از حال جوان در یاب
که حالت چگونه گشته است مؤذن چون بر سر وقت او رسید پرسید ای جوان
حالت تو چیست گفت بی دستوری مادر چنین معامله پیش آمد ای برکی که مادر
و پدر را در رنجش خواهد و دشنام دهد تا در دین آخرت است حالت چگونه گردد
و آن جوان خواست که مرا در خانه مادر برساند تا دل مادر بدست آرم چنانکه
از دست و پای شرمنده ام باری آخرت مرا محروم نروم مؤذن جوان را برداشت

بشهر او رسانید پیش در خانه مادر نشاند خود باز گشت آواز درون شنید که
میگوید ندانم که در غربت با غم زندان من چه معامله کرده باشی که نا گفته من بیرون آمده گفت
اکنون بمن رسان جوان در مادر بجنبانید مادر آغاز کرد و گریست که در خانه
میگوید بیرون آمد دید غریبی نشسته است گفت ای غریب مگر بنان حاجت
حاجت داری نان دهم گفت نان چگونه گیرم که دست ندارم گفت پیشتر بیا
گفت چون بیایم که پای ندارم از سخن وی شگفت آمد گفت ای غریب
گفتار تو هم بگفتار پسر من می نماید دوید و چراغ آورد و روی او دیدن گرفت
و پسر را یاد آمد گریان تر گشت که هم چون تو پسری داشتم اما نمیدانم در غریبی
حال وی چگونه خواهد بود پسر را صبر نماند و فریاد بر آورد گفت ای مادر آن پسر
تو منم چون سخن پسر شنید نعره بزد و بیهوش گشت باز در هوش آمد روی بسوی
آسمان کرد و گفت الهی ادب کردی اما از سعادت ایمان محروم نکنی تا بدانی
که ناخشنودی مادر و پدر سخت دشوار است دیگر آورده‌اند سید عالم محمد
مصطفی صلی الله علیه و سلم در گورستان گشت میکرد ندا از گور ناله آوازی
در سمع مبارک رسید النار فوقی و النار تحتی و النار عن یمینی و النار عن
شمالی رسول فرمود تا منادی دهند هر که را درین گورستان مرده است
او بیرون آید جمله خلایق بیرون آمدند و بر سر گورهای عزیزان خویش را

ایستاده شدند

ایستاده شدند عورتی پیری عصای بر دست گرفته بیامد بر سر آن گور ایستاده شد
سید عالم برسید درین خاکدان ترا کیست گفت پسر من است و لیکن از وی بیزارم
رسول فرمود صلی الله علیه و سلم چرا خشنود نکردی گفت هرگز خشنود نکردم که مرا
سخت آزرده است هر چند که میگفتند خشنود نمی شد رسول علیه السلام دست
بدعا برد گفت الهی بحرمت من این حجاب از میان بردار تا این عورت عذاب
پسر معاینه کند فی الحال از میان دور شد مادر گور فرزند بر آتش دید پسر در میان
آن می سوزد چون احوال پسر چنین دید بیهوش گشت و میگفت یا بار خدایا
من خشنود شدم عذاب از فرزندان دور کن بلطف دعای مادر او از عذاب
امان یافت تا بدانی که دعای مادر و پدر در حق فرزند چنین مستجاب دارد
دیگر آورده است در عهد محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم جوانی در خیال مستی
طپانچه بروی مادر بزد چشم از چشم خانه جدا شد مادر چشم را بدست گرفته
پیش رسول آمد و گفت پسر من مرا این حالت بکرد و پسر در حال مستی خواب شد
ساعتی بگذشت که بیدار هشیار گشت مردمان گفتند چه کردی که در حال مستی
چشم مادر بیرون کردی گفت بکدام دست این کار بکردم کاردی گرفت و دست خود
برید و جدا کرد انید و خون چکان نزدیک رسول رسید نظر مادر بر دست بریده
فرزند دید مادر افتاد و درد چشم خود فراموش کرد و روان نزدیک پسر آمد

وگفت دست تراگر برید پسر او در پای مادر افتاد وگفت چرا این دست
بر تو بی ادبی کرد و چشم بی نور گردانید مادر را گفتار پسر شفقت آمد
وکنار گرفت و بوسه داد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از حال ایشان
در فکرت شد جبرئیل در رسید وگفت ای سید عالم فرمان می شود وقت
شفقت بهر دو دعا کردن از تو و کرم کردن از ما پیغمبر آن ضعیفه را
نزدیک بخواند و فرمود دیده بر جای خود بدار سید عالم دست بدعا برد
در زمان اجابت افتاد وگفت پسر را هم دعا بکنید خطاء وی بخشیدم پیغمبر گفت
ای جوان دست بر جای بدار و به بند باز دعا کرد همان لحظ درست گشت
پس پسر را باید که مادر و پدر را خشنود کند اگر مؤمن در دنیا خدای خشنود کند
از آتش نجات یابد هیچ عیب نبود زینهار از آزار مادر و پدر پرهیز کنید
و در این کوشید که دل ایشان از شما خشنود شود تا دعاء ایشان دستگیر
دین و دنیا گردد **حکایت** جوانی را از رفتن خانه کعبه شد چون عزم
سفر کرد مادر دست فرزند گرفت وروی سوی آسمان بکرد وگفت الهی فرزند
خود را بتو می سپارم که بمن باز برسانی باز فرزند را وداع کرد و رخ بکعبه
گرفت روزی از قافله جدا مانده بود و دزدی قصد بکشتن کرد جوان بدرگاه
خدای تعالی نالید گفت ای قریب ای قریبان آواز شنید لبیک دزد متحیر گشت

بچپ وراست

چپ وراست نگاه کرد کسی نمی دید باز قصد کشتن کرد باز گفت آواز شنید لبیک
هم چنین باز حمله کرد باز جوان بنالید واز حضرت رحمان شنید که ناگاه ۲ اجابت
سواری شمشیر کشیده بر سر دزد در رسید تیغ چنان گذار کرد که سر از تن
جدا کرد جوان از وی پرسید تو کیستی که دشمن مرا هلاک گردانیدی او جواب داد
که چند سال شد تا خدای تعالی را درین بیابان طاعت میکنم واین اسب
و تیغ مرا خدای تعالی داده است امروز دیدم که اسب می جنبد و در خود فکر کردم که
خالی از واقعه نخواهد بود چون دزد بر تو قصد کرد بمن همان فرمان شد که برین
اسب سوار شو تیغ بر دست گیر و بنده مرا خلاص ده و بروی بگو که وقت روان شدن
ترا مادر تو وداع کرده بود و ترا بمن سپرده بود من ترا نگاه داشتم چون بر مادر رسی
سلام ما بگوئی خدای تعالی امانت ترا بتو رسانید اکنون چنانچه سپرده بود باز رسانید
در آخرت از دزد شیطان در حفظ و امان دارد پس ای مؤمن رضای مادر و پدر
سر ایمان است آورده اند مالک دینار رحمة الله علیه در کعبه بود که در خواب نمودند
بروآن جوان که در حجره است بگو رحمت خدای تعالی ترا نصیب نیست مالک دینار بیدار شد
ورخ بحجره کعبه کرد چون برسید دید جوانی در حجره زار زار میگرید نظر بر مالک دینار
افتاد و گفت یا مالک دینار مگر پیغام آوردی مالک دینار گفت ازین پیغام من ترا
که خبر کرد گفت مدت پنج سال است که آوازی می شنوم که ترا از رحمت خدای نصیب نیست
مالک دینار گفت چه گناه کردی گفت مست بودم در خیال مستی بر پدر طپانچه زدم

ویکی دندان پدر من بشکست پنج سال باشد که ماتم این گناه میکنم تا فردا قیامت چه شود
مالک دینار گفت پدر من کجا است او گفت در ملازمت قبله است وامسال
در حج آمده است بروی رفتم پس کعبه ایستاده دیدم دندان بر کف دست و سر
برهنه مالک دینار گفت اگر چه ای پسر فرزند تو آزرد عجب نبود که بر وی رحمت نکنی و از
حال فرزند تمام بگفت شفقت پدر در کار شد دعا کرد مالک دینار شادان نزدیک
جوان آمد و از دعای پدر خبر داد آنگاه گفت ای مالک دینار التماس دارم
اگر پدر من خشنود نشدی فرشتگان بسوی دوزخ بردی پس رسن در گردن من
کنید و کشان کشان نزدیک پدر بر برید که گناه کار تو آوردیم همچنان کردند چون
پدر احوال پسر این طریق دید پدر رسن دور کردند و کنارش گرفتند پدر گفت
ای جان پدر از تو خشنود شدم خدای از تو خشنود باد الهی خشنودی خود در حق
جمله مادران و پدران روزی کنی و جمله مادران و پدران از فرزندان خشنود
گردانی بمنه وکماله کرم **باب نهم** در مجروح شدن دندان مبارک صلی الله
علیه وسلم و ملایم آن تا آورده اند که شبی وقت خفتن بود که رسول از میان یاران
بازگشت در حجره عایشه در آمد و آن شب روغن چراغ نبود پیراهن عایشه پاره شده بود
میدوخت و سوزن در پیراهن داشت چون پیغمبر نزدیک عایشه آمد در خاطر عایشه
رضی الله عنها گذشت که نباید که در اندام مبارک رسید و در پیراهن تفحص کرد چون
پیغمبر دید که خاطر عایشه قرار نیست پرسید ای عایشه چیست که تفحص میکنی

گفت یا رسول الله

گفت یا رسول الله پیراهن پاره شده بود آنرا میدوختم سوزن در پیراهن است
اکنون خوف میکنم نباید که در اندام مبارک بر رسید هر چند که تفحص میکنم نمی یابم
از سخن عایشه پیغمبر را تبسم آمد دو لب گشاده شد نوری از دندان مبارک جدا شد
که مقام حجره منور گردانید سوزن فی الحال یافت رسول فرمود زهی روشنائی
دندان من این قدر است گفته بود که نزدیک خدا تعالی ناپسندیده افتاد
مهتر جبرئیل آمد و گفت ای محمد خدای عزوجل می فرماید نظر بر دندان خود کردی
و نظر بر آفریدگار دندان خود نکردی باش تا روزی انصاف این سخن تو هم از دندان
تو بستانم چون رسول صلی الله علیه وسلم در جنگ احد برفت در آن جنگ سنگی رسید
یک دندان پیغمبر صلی الله علیه وسلم مجروح شد روایت دوم آنست که پای مبارک را آماس
گرفته بود پیغمبر سنگی را برگرفت در آتش انداخته بود گرم شد آنرا برگرفت اماس
پای گرم میکرد سنگ در حضرت خدای بنالش آمد و گفت الهی تو می بینی که پیغمبر
تو از بهر نفع خود رنج گرمی آتش بمن میرساند فرمان شد ای سنگ تو نیز صبر کن
تا روزی انصاف تو از محمد بستانیم آن روز که در جنگ احد در آمد فرشته را
فرمان شد سنگی که محمد گرم کرده بود آنرا برگیر در میان سنگهای کوه احد
بر تاب کن الغرض در آن جنگ یاران خود بینی کردند و گفتند یا رسول الله برابر شما
چندین جنگها کردیم و کفار را از میان دور کردیم اکنون پیش کا که برابر این سخن
نیز پسندیده حضرت نشد که فرمان آمد ای محمد یاران تو بقوت خود می نازند

با ایشان بیرون شو با کفاره احد جنگ بکنیم همچنان جنگ شدند که یاران یکدیگر
هزیمت شدند و هفتاد کس از یاران شهادت یافتند هم در زمان حبشی بود
که مقابل شد و دست در سنگهاء احد بینداخت همان سنگی که رسول در آتش
کرده بود بر دست حبشی افتاد و جانب پیغمبر انداخت و سنگ بر دهن مبارک رسید
چهار دندان مجروح گشت پس ای بندگان خدای پیغمبر بستایش دندان
بکرد و سنگی که از بهر اساس در آتش گرم کرده بود از هر دو چیز انصاف بستد
جائی که سرور اولاد آدم را چنین شود من و تو کجا برآیم و نظر بر افعال
خود باید کرد و غم آن خورد باید کرد که آن روز پیش داریم که ذره فرو گذاشت
نخواهد شد و در آن روز نیک کردار در حیرت فرو خواهد ماند بیت در حضرت
او چون سره رای نخرند ای قلب تو خود در می شمار یاری ها اورده اند که پیغمبر
علیه السلام در غزای رفته بودند و ابن مسعود برابر بود و گرمی افتاب تافته بود
چنانچه در کام و زبان او پیچیدن گرفت و بخدمت رسول آمد گفت ای پیغمبر خدای
آب جای نزدیک نیست مگر از تشنگی درین جنگ و بیابان جان خواهم داد
پیغمبر علیه السلام نظر کرد کوهی را بدید گفت ای ابن مسعود نزدیک آن کوه برو
دیگر بگو مرا پیغمبر خدای بر تو فرستاده است که من تشنه ام مرا آب ده چون ابن مسعود
از رسول چنین شنید رخ بکوه کرد و گفت ای کوه مرا بر تو پیغمبر آخر الزمان فرستاده است
من تشنه ام مرا آب ده کوه در سخن آمد و گفت ای ابن مسعود از آن روز باز که
این آیت

این آیت نازل شده است وقودها الناس والحجارة یعنی نیست هیزم آتش دوزخ
مگر آدمیان و سنگهای از آن روز که باز شنیدم از خوف خدای تعالی چندان گریسته ام
ذره آب در من نمانده است چون ابن مسعود از کوه که چنین بشنید تشنگی برفت
آنگاه کوه گفت که خدمت من برختم پیغمبران برسانی میگوی ای رحمت عالمیان
این سعادت بمن بود در نظر مبارک شما افتادم اکنون در حق من دعا کنید تا خدای تعالی
مرا در میان سنگهای نسوزد همچنین که ابن مسعود این التماس بر پیغمبر علیه السلام کرد
رسول علیه السلام دست بدعاء برداشت و گفت الهی کوه از عذاب تو می ترسد
او را در میان سنگهاء دوزخ نسوزی پس مومن را باید که فکر کنند از چون محمد که
مطلوب جمیع موجودات است از انصاف بستدند و دندان مبارک مجروح کردند و کوه
بی گناه از ترس چندان بگریست که ذره آب درو نماند و تو امروز از بهر متاع
فانی عمر باقی عقبی از خود فراموش کرده اما در عرصات قیامت ندامت بری
که سود مند نگردد او چه داند که در روز قیامت هر یکی از گناه کاش چندان بگریند
که در گریه ایشان بسیل آب روان شود و اگر کشتی برانی از چشم آب هر یک
روان گردد بعده فرشتگان گویند امروز این گریه شما بود ندارد چه نیک بودی
که دو چشم شما در دنیا تر شدی تا امروز نجات می یافتند الهی هر یک مومنان را
دلی نرم و چشمی تر دهی و شکستگی و آب چشم را نجات آن جهان گردانی
بمنه و کرمه

باب دهم

در التماس خواجه عالم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم

تا آورده‌اند که روزی دل محمد در حضرت ذو الجلال خویش بود در دست بمناجات
برد الهی مصطفی ابراهیم را چندان ملک داده بودی که دنیا اسپ بیست و چهارپایان
او هفتاد هزار سلک قلادها و زرین بیرون می شد و برادرم سلیمان را
چندان ملک داده بودی که نه پیش از وی کسی را بود و نه بعد او کسی را باشد و برادرم
یوسف را وعده ملک در خواب کردی بملک مصر رسانیدی الغرض عطاء هر
یکی پیغمبری در حضرت خداوند عرض میکرد آنگاه گفت الهی مرا و امت مرا
چه دادی فرمان آمد چیزی که ترا و امت ترا داده ام هیچ امت پیغمبران ندادم
زیرا که شاه انبیاء توئی و مهترین از همه امت ترا کرده ایم هیچ چیز در آسمان
و زمین آفریده نشد تا آنکه از نور پاک او آفریده نشد و قسم بتو یاد کردیم ای محمد
اکنون تو مطلوب نبودی هژده هزار عالم نیافریده ایم و خلای خویش آشکاره
نمی کردیم و ترا در شب معراج بقاب قوسین رسانیده ایم بعده فرمان داده ایم
که عرض هفت آسمان و زمین پیش محمد کنید آنگاه با تو بگفتیم ای حبیب حضرت
کا دنیا و عقبی در خدمت تو آوردیم ای محمد بستان که با تو حساب نکنم تو نظر بگوشه
چشم هم نکردی و گفتی فقر فخر من است و من بجز دیدار تو هیچ نمی خواهم چون
ای محمد دولت دیدار اختیار کردی از این دولت دیدار ما زیادت چیست یا که
بتو بدهم دیگر میگوئی که امت ما را چه دادی امت ترا ملکی داده ام اگرچه سلیمان

ملکا

ملکا لاینبغی داشت امروز سلیمان کجا و ملک سلیمان کجا و اگر یوسف ملک
رب قد آتیتنی من الملک داشت امروز یوسف کجا و ملک مصر او کجا الا ای محمد
امت ترا ملکی باوفا دادیم پیغمبر گفت الهی این ملک ایشان کجا است فرمان شد
و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا یعنی ایشان را در بهشت ملک کبیر دهم
که هیچ ملک دنیا بدو نرسد اما از جهت ملک دنیا سلیمان و یوسف ندامت
خوردند که چرا ملک دنیا خواستیم که مبغوضه خدای بود چون پیغمبر لطف و کرم
خداوند تعالی را در حق خود و امت دید گفت الهی حساب امت من بر دست
من بده فرمان شد پس بندگان من در عرصات دیری نمانند و سالها باید
تا از حساب خلاص یابند نخواهم تا بندگان حضرت خویش در عرصات حا
تا دیری عقوبت بداریم کا بر ایشان چنان کرم و احسان کنم که نزدیک هر یک
بنده ساعتی نماند که فارغ شده باشند دیگر ای محمد کافران و منافقان
بر عایشه تهمت دروغ میکردند که تو دل عایشه بر گرفتی تا هفت آیه در پاکی
عایشه بتو فرستادیم اگرچه عایشه را تو آلوده گشتی کردی اما در خاطر میکردانیدی
که خدای کریم و ستار است پرده عایشه می پوشد تا روزی همان مردان که
بهتان گفته‌اند برابر تو در خارستان آورده ایم تا تو ویرا فرمودی که در هر جائی
بر نشین و خرمای فرود آر کا هم در آن ساعت بادرا فرمان دادیم در وزیدن شد

تو نظر بالا کردی تا جانب خود بخوانی تا نظر تو بر محل شرمگاه او افتاد آلت مردان
ندیدی در حیرت افتادی آنگاه مهتر جبرئیل را بر تو فرستادیم که ای محمد بعلم
قدیم خود دانسته بودیم که کافران و منافقان چنین تهمت دروغ بر عایشه نا
نکوهند گفت ازین جهت تا خود این مرد را غیر آلت آفریده ام چون دانستی
آنگاه دل تو از خیال عایشه قرار گرفت دیگر نباشی بود و او عاشق دختر ملکی بود
آنگاه از جهان آن دختر وفات یافت آن نباش در شب بیرون آمد و نزدیک
تربت وی رفت و گورش کاوید و او را بیرون کشید خواست که تا با وی نزدیکی کند
او دست راست جنبانید آن مرد کارد کشید دست وی ببرید او دست چپ را در اندام
نهاد و آن مرد دوم دست هم ببرید و با وی فعلی بد کرد و از سر تربت او خواست
تا باز گردد آن عورت سخن آمد وای ناپاکان تو گناهی بزرگ کردی و مرا
در میان لشکر مردگان جنب گذاشتی این مرد پشیمان شد بر پیغمبر آمد و گفت
ای محمد پشیمان شده بر تو آمدم نمیدانم که در کدام دوزخ عذاب من خواهد کرد
چون پیغمبر از وی قصه شنید فی الحال از وی روی گردانید و گفت زود برو
نباید که بشومیت گناه تو از آسمان عذاب نازل شود آن مرد گریه کنان رخ بیابان
نهاد و میگفت ای بار خدایا محمد مرا از خود براند اگر تو هم برانی همچون منی
گناهکار بر در که رود آخر جبرئیل را بر محمد فرستاد که بنده مرا از در خود برانی

کهامرزکار

که آمرزکار ایشان منم دیگر ای محمد جمله امتان پیغمبران همان قدر گناه کنند
وگناه امت تو از هم بیشتر باشد اما در حق امت تو بکرم گفتم امةٌ مذنبةٌ
وانا ربٌ غفور آنگاه پیغمبر گفت الهی حساب امتان خود بدست خود از آن
خواستم تا پیش پیغمبران فضیحت نشوند خدایتعالی گفت لطف ما هم نمیخواهد
که پیش تو هم فضیحت شوند مهتر موسی گفت یا الهی برامت محمد چه معامله
خواهی کرد فرمان شد ای کلیم حضرت ما چون محمدیان با یکدیگر بگویند که هر جفائی
وبلائی که بود بحل کردیم آنگاه فرمان دهیم ای فرشتگان تماشاء امت حبیب ما کنید
که با یکدیگر حقهاء خود را مسامحت میکنند پس شما گواه باشید که آمرزگار
ایشان مسامحت کرد و گناه ایشان بیامرزید دیگر مردی بخدمت رسول علیه السلام آمد
و گفت ای محمد مرا یکی خبر کن حساب امتان تو بر دست که خواهند بود پیغمبر گفت
ای پرسنده هر چند که خواستیم که بر همین دست من باشد خدایتعالی میگوید
حساب امتان تو ما خواهیم کرد و شنیدن این سخن دست و پای در جنبش آمد
و در زبان ثناء حق تعالی گفت آنگاه گفت سه کرت رضیت رضیت رضیت
یاران پرسیدند چه دیدی که راضی شدی گفت یکی نام او کریم است می توان امید
آن قادر که آخر کرم کند بلطف که در حق مشتی خاک دارد الهی لطف تو که قدیم است

من بیچاره را با جمیع مومنان در آن روز آسان گردانی بمنه و فضله و کمال کرمه
باب یازدهم در حکایت امیر المومنین علی کرم الله وجهه با خاتون قیامت
فاطمه زهره رضی الله عنه و علما ثقات آورده اند که علی با فاطمه رضی الله عنها روزی
حکایت دختر مهتر سلیمان میکرد خدای تعالی مهتر سلیمان را چندان ملک داده
بود که در دنیا کسی نداشت و دختر را کار خیر کرده بر جهت داماد کلاهی با هفتصد
گوهر و هر گوهری خراج ولایتی بودی و هر قیمتی یک گوهر جهان شدی دیگر ای فاطمه
برین قیاس نگر که با چنین پیش ... زرینه دیگر چه خواهد بود چون امیر المومنین علی
این بگفت در خاطر خاتون قیامت گذشت مگر علی هم چنین می داند که من
هیچ چیز نیافتیم با شکستگی خاطر گفت و صبر کرد و روزی خاتون بهشت را
آرزوی زیارت روضه مصطفی شد و نزدیک رسید تربت پدر را در کنار گرفت
و میگفت ای آرزوی جمال و دیدار تو بر من جهان تاریک گشته است هم در تربت بود
که در خواب رفت و جمال جهان آرای پدر را در خواب دید فرمود ای جگر گوشه
پدر من و مادر تو منتظر آمدن تو ایم و امروز زنان ... شده است که افطار
با فاطمه کنی من نیز بخوان کرم با مادر تو راه می بینم همدرین فاطمه رضی الله عنها
از خواب بیدار شد در خانه بیامد و امیر المومنین حسن و حسین را نزدیک خود
بنشاند و در روی ایشان نظر میکرد و میگریست و زمانی شادی میکرد امیر المو

امیر المومنین

امیر المومنین علی را عجب آمد و گفت ای فاطمه گریه چیست و شادی از بهر چیست و گفت
ای علی مرا چون موت در خاطر آید گریه میکنم و چون آرزوی آن جهان یاد میکنم
بخدمت معبود خود خواهم رفت شادی از آن میکنم آنگاه سخن چند دیگر میگفت
و کلمه بر زبان راند و جان بحق تسلیم کرد شوری از اهل مدینه برخاست گوئی
که آن روز قیامت قایم شد پیغمبر برفت و یادگار پیغمبر هم از جهان برفت
ابو بکر صدیق در جنازه نماز کرد یک پایه جنازه بگرفت و یک پایه عثمان بگرفت
و سلیمان فارسی پیش از آن رخ بگرفت محلی که بجهت دفن اختیار کرده بودند
نزدیک آن مقام رسید و گفت ای زمین هیچ میدانی نزدیک تو گرامی آمد فاطمه زهره
و جگر گوشه مصطفی صلی الله علیه و سلم و مادر حسن و حسین شهید دشت کربلا
و شفیع روز قضاء از زمین آواز برآمد که ای سلیمان از آن بیشتر است
که تو میگوئی چون خاتون قیامت فاطمه را دفن کردند امیر المومنین علی در شب اول
بخواب دید که آن شفیع روز محشر درمانده و پیش در ایستاده مانده و گفت چگونم
که مرا خازن رضوان بهشت رسید فاطمه را درون بهشت نگذارند که حقی امانت
در گردن دارد و من یا علی سوزنی همسایه آورده بودم تا پیراهن بدوزم مرا
از خاطر فراموش شد یا علی اکنون بشتاب آن فلانه محل در دیوار خانه داشته ام ها

آنرا بخصم برسان علی از خواب بیدار شد نزدیک دیوار ماند دران محل که فاطمه
گفته بود بسوزنی فی الحال یافت بصاحب سوزن رسانید شب دوم علی بخواب
دید که فاطمه رضی الله عنها در صدر بهشت بر تختی نشسته است و حور گرد
بر گرد ایشان و بر دست هر یکی طبقهاء گوناگون حیا و را استا نظر کرد
هفتاد کان حله رنگ برنگ در دست گرفته ایستاده اند تا کی خاتون بهشت
از دست بستاند علی گفت یا فاطمه عظمت تو معلوم شد که خدای ترا بکرامت
بهشت رسانید اما معلوم نیست که این کدام دختر است که وقتی ندیده ام
گفت روزی تو با من حکایت مهتر سلیمان میکردی که چون کار خیر
دختر کرد و هر جنس پیرایه و کلاه برای داماد بود و هر گوهری قیمت خراج
ولایت بود چون تو بر من این حکایت میکردی در خاطر من بگذشت مگر
در فکر علی این میکرد که بداماد مصطفی چیزی نیافتیم صبر و شکستگی
بحضرت خداوند در خاطر بگردم فرمان شد مرا در بهشت آورد مانند دختر
مهتر سلیمان را گفتند تا طبق از پیرایه برگیرد و بخدمت او مشرف شود
این همان دختر مهتر سلیمان است که ایستاده است دیگر چون قیامت
قایم شود و درعرصات علم نصب کند و صفت علم پیغمبر بسیار است اما مختصر کردیم
که هفتاد سال

که هفتاد سال درازی و زلفها در عروی آویخته و در هر زلفها قبه
از نور و دروان قبه حوری نشسته و دست هر یکی براتی که فلان این جنت تو است
و فلان عورت داده است حوران در نشستهاء خود نظر کردند دست
دراز کنند و هر یکی را در زیر علم می آرند چون اینچنین دولت خداوند
در کار بنده کنه کار شود باز فرمان شود ای فرشتگان علم را برگیرید و از
پل صراط بگذرانید بیشتر شوند دست در علم زنند هر چند که فرشتگان
دور کنند یک دیگر از جای نجنبانیدن عاجز شوند فرمان در رسید ای
فرشتگان از علم محمد دور شوید و اسد الله را حاضر کنید بحکم فرمان امیر المومنین
علی را حاضر کنند از حضرت ذو الجلال فرمان در رسید ای شیر خواننده حضرت
رب العالمین تو قوه خود را در دنیا نیکو نگاه داشته اکنون به بین که ترا
چه قوت داده ام و این علم را برگیر و پل صراط و علم محمد تاج سر تو گشت و بندگان
که گوهران تاج شد آری شفیع زنان امت هم چنین باشد که عظمت او در حضرت
خداوند چنین بود **الغرض** چون بهشتیان در بهشت در آیند نوری را بینند
هر همه سر بسجده نهند و چنین دانند که این نور تجلی الهی است فرمان در رسید که
سر از سجده بردارید که این نور دیدار نیست علی و فاطمه میان خود تبسم میکند
این نور دندان ایشان است الهی بحرمت خاتون هشت بهشت که من شکسته را

با جميع مؤمنان بكرامت بهشت برساند بمنه وكرمه باب دوازدهم در حكايت
ماريه قبطي خدمت كار پيغمبر عليه السلام و ملايم آن تا آورده اند كه ماريه قبطيه را
ملك حبش بخدمت پيغمبر فرستاده بود روزي رسول عليه السلام در حجره حفصه
درآمد و گفت اي دختر عمر چيزي داري از بهر خوردن گفت ندارم پيغمبر فرمود
كه برو در خانه پدر خود چيزي باشد بيار حفصه بر حكم فرمان پيغمبر رخ بخانه
پدر كرد پيغمبر حجره را خالي يافت ماريه بنزديك بخانه آمد و در حجره بست و بروي
خلوت كرد در راه خاطر حفصه بگذشت كه او وقتي پيغمبر بجهت طعام در خانه
پدر كه هيچ نفرستاده امروز با ماريه خلوت كند اين انديشه ميكرد و از راه
شتاب بازگشت آمد ديد كه حجره دربسته و با ماريه در بستر بود چون پيش
در رسيد پيغمبر آواز پاي آمدن حفصه شنيد و در حجره را گشاد في الحال چشم
مبارك پيغمبر با چشم حفصه چهار شد حفصه بزبان گفتار آورده و گفت
يا رسول الله امروز نوبت من است در بستر گاه من با ماريه خلوت كردي
رسول عليه السلام بغايت شرمندگي شده از روي حفصه و حفصه را در كنار
گرفت فرمود از بهر خاطر تو ماريه را حرام گردانيدم بايد كه اي حفصه اين سر
من بر عايشه نگشائي بخورداري ديگر از جهت پيغمبر عليه السلام حفصه
شهد موجود كردي چون رسول از صدر حكومت بازگشتي و در حجره درآمدي

وگفتي

و گفتي يا حفصه چيزي است كه بجهت خوردن باشد او در زمان نان و شهد آوردي
تا روزي رسول عليه السلام در حجره حفصه شهد با نان ميخورد و عايشه غيرت
در كار شد يعني چه باشد كه رسول هر بار در حجره حفصه خوردن شهد ميرود چون
پيغمبر از حجره بازگشت و در حجره عايشه درآمد پرسيد يا رسول الله شما چه خورده كه
از دهن شما بوي تبديل مي آيد فرمودند شهد خورده ام عايشه گفت يا رسول الله
بوي چون نيايد كه شهد چكيده كرمي است هرآينه چون مردم بخورد بوي تبديل آيد
رسول عليه السلام فرمود هم چنين است بعد از اين حرام كرديم تا روزي حفصه
و عايشه هر دو نشسته بودند حكايت ميكردند ناگاه از زبان مبارك بي بي عايشه
بيرون آمد اي حفصه مي بيني كه تا رسول را با ماريه اين زمان آميزش نيست
حفصه گفت از جهت من حرام گردانيده است روزي رسول عليه السلام
در حجره عايشه بود از زبان عايشه بيرون آمد يا نبي الله شما ماريه بر خود حرام كردي
فرمود تو چه داني عايشه گفت بر من حفصه گفته است رسول فرمود چنانچه
او سر تا فاش كرد و حفصه نيز حرام گردانيدم بعده بغايت منغض شد كه
جبرئيل در رسيد گفت يا نبي الله فرمان مي شود كه ماريه بيگناه است و غريب
تو چرا بر خود حرام كردي بحكم پيغمبر هم در آن حجره يكماه ماريه بماند و با ماريه خلوت كرد
و فرمان رسيد از حجره بيرون نيائي پيغمبر از حجره بيرون نمي شد كه ياران از بهر لقاء مبارك

دیدن سخت تشویش میکردند چون عمر را معلوم شد سبب دختران باز دیده ر
پیغامبر شدم عمر طاقت آوردن نتوانست تیغ از نیام کشید و رخ حفصه کرد
چون نزدیک دختر رسید گفت چرا سخن آن چنان گفتی که دل پیغامبر از تو
رنجیده شده و ما از سعادت دیدار پاک او محروم ماندیم اکنون بدین تیغ سر
از تن جدا کردانم حفصه ازین ندامت در چشم آب آورد و گفت ای پدر بکشتن
من ترا پیغمبر رضا داده است ازین سخن عمر اندیشه کرد اگرچه دختر من است
اما بجواب پیغمبر است چون من کشته باشم و پیغامبر گوید ترا که فرمود که بکشتن
پس چه گویم محمد در حجره روم و در پایم واقعه چیست عمر بر در پیش حجره رسول الله
و جبرئیل رسید و گفت فرمان می شود که عمر بر در حجره بیاده است او را درون
نطلبی و سخن نگوئی عمر پیش شد می نالید و زاری کرد که بغیر جمال تو جهان
تاریک گشته است هرچند که عمر می نالید پیغمبر در حجره نمی کشاد آنگاه عمر گفت
ای پیغامبر عمر بیچاره را شکسته دل باز کرد و فرمان رسید ای محمد در حجره باز کن
اما با عمر سخن نگوئی پیغمبر بحکم فرمان که رسول سخن گوید پیغامبر هیچ نگفت عمر
پا بر خاست نزدیک دختر آمد و گفت هرچند که خواستم که محمد سخن گوید هیچ سخن نکرد

برو تا از تو خشنود شود و اگر نه از جان خود دل بشو که سر از تن جدا خواهم کرد حفصه
بر عایشه رفت و گفت اگر گناه کردیم ما هر دو کردیم عایشه و حفصه گریان رخ بحجره
پیغامبر کردند شاید که خشنود شود باز هر دو اتفاق افتاد که از محمد در خدا بهتر است
هم در خدای تعالی عجز و بیچارگی کنیم هر دو سر بسجده نهادند التماس میکردند بحضرت
حق می گفتند الهی پیغامبر تو از ما روگی گردانیده است چون تو بکرم تدبیر کار ما نکنی
و ندامت رد کار ما دستگیری نکنی دیگری که کند در زمان جبرئیل علیه السلام بخدمت
محمد رسول الله نازل شد و این آیت بیاورد یا ایها النبی لم تحرم ما
احل الله یعنی ای محمد ما شهد بر تو حلال گردانیدیم کی توانی که حلال
کرده ما حرام کرده اند برو با عایشه و حفصه آشتی کن و این آیت برسان
ضرب الله مثلا للذین کفروا امراة نوح وامراة لوط کانتا
تحت عبدین یعنی فردا قیامت زن نوح پیغامبر و زن لوط
پیغمبر هر دو را در آتش فرستیم نباید که ایشان دانسته باشند که
جفتان محمدیم اگر این معنی نفع کردی زن نوح را و لوط را نفع کردی

باید که آن چنان سخن مگوئید تا دل محمد از شما رنجیده نشود آنگاه پیغمبر گفت الهی
فرمان بدین بود که یکماه از حجره بیرون نیائی و امروز از ماه بیست و نه روز است برین
یک روز مانده است تا ماه راست شود فرمان آمد ای محمد اگرچه از ماه بیست و نهم روز است
تا ماه راست شود فرمان آمد ای محمد فرمان دادیم ما تا امروز بر آید تا عایشه
و حفصه از در خانه خالی نرود تا برابر کرده ببرند پیغمبر بر عایشه و حفصه آشتی کرد و دست
راست عایشه گرفت و دست چپ حفصه گرفت و شکرانه خدای گویان باز گشتند
بیت هم یار بدست آمد و هم کار فراهم شد المنة لله که این هم شد آن هم شد
الهی بحرمت پیغمبران برکت اهل نبوت از من بیچاره گناه کار با جمیع مومنان
در دنیا و عقبی خشنود راضی باشی بمنه و کرمه

باب سیزدهم در فضیلت

جوانان یوسف صفیان که در راه رضاء خداوند تعالی چگونه بودند و ملایم
آن تا آورده اند که در عهد مصطفی صلی الله علیه و سلم جوانی را علوفه او کم شده بود
و آن جوان شتری داشت او را سوار کرده در بازار بجهت ستدن غله در آمد
زنی صاحب جمال دید در بام خانه خود نشسته بود و نظر بر آن جوان افتاد
و کنیزک را گفت که نزدیک آن جوان برو و بپرس از بهر چه در بازار آمده و آنچه او
بگوید او را تو بگو چه مطلوب داری در خانه من بیا هم مطلوب تو خواهیم کرد و اگر

اگر مطلوب

اگر مطلوب تو خواهیم که غله ستدن است در خانه ما غله بهائی موجود است
کنیزک نزدیک جوان رفت و گفت ای جوان چه مقصود داری بازار آمده گوی چه میخواهی گفت
بهر خریدن غله آمده ام کنیزک گفت در خانه ما است بیا بستان جوان برابر کنیزک
در خانه آن زن آمد بر در ایستاده شد کنیزک خبر کرد که جوان را آوردیم گفت من
او را در حکایت مشغول خواهیم کرد تو در راه قفل کنی همچنان کردند جوان را پرسید
که چه مقدار مطلوب داری گفت این قدر عورت گفت بیشتر بر بار غله بتو بدهم
و از تو درم و دینار نستانم و من آشفته جمال تو گشته ام تو مراد من حاصل بکن
هرچه بخواهی بتو بدهم جوان گفت این سخن مگو که حاکم می بیند و دو گواه حاضرند
عورت آغاز کرد که حاکم کیست جوان گفت احکم الحاکمین که هیچ از وی پوشیده نیست
عورت گفت دو گواه کیانند گفت کراما کاتبین یکی در دست راست دوم در دست چپ
بنی آدم حاضراند تا امروز هرچه مردم بکنند ایشان در نامه اعمال او بنویسند
و فردا بر کردار او گواهی دهند عورت آغاز کرد ای جوان مرا ترا گذاشتنی نام
تا مراد ما حاصل نکنی و اگر نه ترا هلاک کنم جان افگنم و بگویم این دزد است
در خانه من بهر دزدی آمده است جوان گفت ای عورت اگر تو مرا در میان
اهل مدینه در نظر خلایق هلاک کنی افگنی خواری دنیا یک زمان بیش نباشد
و فضیحتی که عقبی راست در خلایق اولین و آخرین و در عرصات قیامت

خواهد بود و عذاب هزار روز آن جهان باشد عورت دید که این مرد بر کام
بد رغبت ندارد و دست دراز کرد دامن جوان برگرفت و گفت ای جوان
ترا نگذارم تا غرض من حاصل نکنی جوان دید که سخت گرفته است جوان
گفت بگذار تا بفراغت قدمجا بر رویم عورت بگذاشت جوان در قدمجا برفت
و عورت محل قدمجا نمود جوان آنجا رفت و کارد کشید و گفت الهی تو میدانی
که این عورت مرا بهر زنا گرفته است و من از خوف آتش دوزخ میترسم و مراد
او اینست شهوت نفسانی خود را از میان دور میکنم تا آرزوی عورت از من
بریده شود و کارد بر آلت براند هر چند که زور میکرد ذره بریده نمی شد
جوان رخ بقبله کرد و گفت الهی آنچه از من سزیده من این عورت را گفتم هر چند
که نفس خون کردم اما این کارد کار نمیکند حکمت چیست که در حق من چه رفته است
همان ساعت دیوار قدمجای از میان بشکافت و راهی پدید آمد جوان حمد و ثنا
گویان بیرون آمد و شتر پر غله پیش ایستاده دید در حیرت بماند که شتر
پر غله کیست آنگاه در خاطر گذشت که پیغمبر ما در میان است این شتر پر غله بر پیغامبر
برویم چون بجانب خانه پیغامبر رسید و پیش از آن مهتر جبرئیل بخدمت پیغمبر آمد
و تمام کیفیت جوان که با عورت گذشته بود بگفت و این آیت کلام ربانی
در شان آن جوان فرود آمده است ومن یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا
یحتسب

یحتسب ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا یعنی
بگو ای محمد مر آن جوان را چون تو در حضرت ما تقوی ورزیدی ما از نجات دادیم
و از دیوار راهی پدید آورده ایم ای محمد مر آن جوان را بگو این شتر پر غله بخشش تو است
و ترا خدای تعالی عطا کرده است و این مژده صلاحیت تو است هر که در گاه خدای تعالی
صلاحیت کند او را حق سبحانه و تعالی چندان رزق برساند که گمان نباشد
که از کجا میرساند چنین گویند که آن جوان شتر بر دست گرفته بخدمت رسول آمد
چون پیغمبر بدید تبسم بکرد و این آیت بخواند گفت این شتر و دانه غله در خانه خود
ببر که حق کسی نیست بلکه داده خدای است این آیه چون پیغمبر این مژده داده است
این آیه بر بخواند شادمان و خوشحال در خانه برد الغرض آن عورت تا دیری
منتظر ماند دید که از قدمجای آن مرد نیامد چون نیکو نگه کرده دید چه بیند که در قدمجای نیست
و در قفل نگاه کرد دید که قفل همچنان بسته است آن عورت نعره بادرد آورد و گفت
الهی بندگان ترا چنین هستند که از خوف تو جان و تن در می بازند و رضاء حاصل میکنند
چنانچه بنده نیک کردار از ترا دیدم که در حضرت پاک تو بصلاحیت دو دید و جاه کجی نمود
چون همچون منی بد کرداری در حضرت پاک تو باز کرده بخوانی یا دست بنهی کرده
رد کنی و گفت شتهها من بر رو سیاه من زنی ندا شنید ای بیچاره چون بحضرت
پاک ما باز گردی کرم ما بهر آشتی بیشتر گردد و بعد شنیدن عورت توبه

بصدق دل کرد و یکی از حاضرکان از حضرت شد حکایت جوانی در جهاز
درجهازی سوار شده بود آوازی از دریا بر آمد کیست که ده هزار دینار
بدهد تا چیزی بیاموزم که در دنیا و عقبی او را پسندیده باشد تمام اهل
جهازیان چپ و راست نگاه کردند هیچ ندیدند باز ندا آمد دیگر بار شنید
هست کسی میان شما ده هزار دینار دهد تا چیزی اموخته کرده او را دنیا
و عقبی پسنده کرده و باز اهل جهاز ندا شنیدند هیچ با سخن نکردند
جوانی در جهاز سوار شده بود که در مال خود بر آمد دید که ده هزار دینار
بر من است چه عجب که این سوداء غیب هم از من میکنانند بر خود و آغاز کرد
ای صاحب ندا ده هزار دینار در راه خدای دهم باز هم بیاموز چه بیاموزی
ندا شنید اول ده هزار دینار بر دریا بر تاب کن آن مرد ده هزار دینار
دریا انداخت ندا شنید اکنون بر خوان ومن یتق الله یجعل له مخرجا
ویرزقه من حیث لا یحتسب ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره
قد جعل الله لکل شیء قدرا بیجد خواندن آن جوان ایات بینات کلام
ربانی ملازمت میکرد روزی جهازیان نزدیک آن جوان امدند و گفتند
کسی چنین کرده است که تو کردی باوازی ده هزار دینار بدریا بر تاب کردی

اگر ترا

اگر ترا مطلوب بود این ایت از قرآن میکشیدی و میخواندی هنوز عتاب
بر جوان نشده بود که جهاز از میان دو باره شد و گویندگان عتاب بدریا هلاک شدند
و این جوان در تخته بماند بادی تخته را برد و در جزیره رسانید جوان بر جزیره رسید
بر آن جزیره دختری صاحب جمال نشسته دید پرسید تو کیستی و چگونه درین مقام
افتادی دختر آغاز کرد پدر من مردی سوداگر بود مرا بغایت دوست داشتی
و هر جا که رفتی مرا برابر بردی تا پدر مرا اتفاق تجارت دریا افتاد مرا برابر خود برد
در جهاز سوار شدند روزی جهاز از میان بشکست و جمله سوداگران غرق
شدند و من در یک تخته سوار مانده ایم و باد مرا آن تخته را در جزیره رسانید جوان گفت
واقعه من و تو یکی است اما دل خود بر جای دار تا چه پیدا آید آنگاه مر آن دختر را
گفت تا غایت درین جای چیزی دیدی یا نه دختر گفت چند جهازها دیدیم
که می امدند چون اهل جهاز را آوازی میکردی در نظر پرده لطیف کوه می شد
هر آینه آواز کردن باز میمانم و ایشان آواز من نمی شنیدند هم در این بودند جهاز
دیگر پیدا شدند خواست که مر اهل جهاز را بانگ کنند فی الحال پرده کوه در نظر آمد جوان
در خاطر بگذرد میان دریا مرا این ندا شنوا اینده بود هر که این ملازمت نماید در میان
دنیا و عقبی هر حاجت که بخواهد بیابد جوان در زبان بگفت بسم الله الرحمن الرحیم
ومن یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله

بالغ امره قد جعل الله لکل شيء قدرا مجرد خواندن پرده تمام طی او کرده شد
ایشان جهازي فرستاده اند جوان بر دختر گفت که خاطر نگران نداشتي
تو خواهر مني و من بر تو نظر خیانت نه بینم و بخواستیم از خدا تعالی که ترا به مادر
و پدر تو برسانم دختر جوان بر جهاز نشسته اند دختر نزدیک جزیره صدف
بجهت بازي کردن جمع کرده بود جوان گفت یک گوشه چادر بست و در جهاز
سوار شدند و از دریا گذشته اند خانه آن دختر در مصر بود جوان در شهر
مصر رسید و دختر محلي بنشاند و خود خانه پدر آن دختر برفت و خبر کرد
پدر او بود از خانه بیرون شد و گفت من آن دختر خود را بغایت دوست
میداشتم و هر جا که میرفتم برابر خودي بردم قضاء الله تعالی جهاز من از میان
دریا بشکست و من بسلامت بیرون آمدیم و دخترم غایب شد اکنون
ماتم او کرده ام و بعزیت او نکاه داشته جوان اغاز کرد که دختر شما بصحت
و سلامت بر یک تخته سوار جزیره سخت شده بود الحکم مراهم حق سبحانه و تعالی
بر آن جزیره رسانید بنوعي هر دو از آنجا بیرون آمده ایم جوان آن دختر کرا
در خانه کا ذرع پدر او کرد تسلیم کرد سوداگر گفت اي جوان تو عزیز فرزند مني
و این دختر کرا بنکاح تو بزني دادیم دختر که تسلیم جوان بکرد تا روزي
زن و شوهر حکایت دریا شکستن جهاز و بیرون آمدن از آن جا میکردند

و شکر

و شکر مر حضرت صمدیت را بجاي مي آوردند ناگاه جوان اغاز کرد آن صدفها
که در گوشه چادر بسته بود بجهت بازي جمع کردي گفت در خانه داشتم
گفت بیاورید به بینم دختر صدف پیش شوهر آورد جوان سنگي بستد و صدف را
بشکست یک مروارید بیرون آمد که قیمت آن ده هزار دینار شدي تا
بجزاي چندان مال شد که در حساب نیاید آنگاه جوان را ندا شنوانیدند
وعده برین بود که در دنیا و عقبي پسندیده باشد و در دنیا چندان کردیم
که در حساب نگنجد و در آخرت چندان دهیم که در شمار نیاید مومن را
باید که بخواندن این ملازمت میکنند تا عزت و شرف هر دو جهان حاصل کرد
بمنه و کرمه و کماله **باب چهاردهم در فضیلت** خالد ابن ولید رضي الله عنه
که چندین هزار کس از دعوت او بدولت ایمان مشرف شدند و علاایم
ان تا آوردند که ولید پدر خالد بود پیغمبر را بغایت در رنج داشتي رسول علیه السلام
روزي نظر آسمان کرد و گفت الهي قومي بیني که ولید مرا در رنج داشته است
همان ساعت مهتر جبرئیل در رسید گفت اي محمد غمگین مي شود تو کوئي
همان کنم اما فرزندي از پشت ولید تولد شود نام او خالد باشد
و از دست او هفتاد هزار کس او پیش او مسلمان شوند پیغمبر گفت
خداوند اگر چه محمد را ولید در رنج میدارد اکنون اختیار مشقت دنیا

بر محمد بکذرد اما ولید را از جهان بزی تا مادام که خالد در جهان اید الغرض
حق سبحانه و تعالی خالد را در جهان پیدا کردانیده و خود بود که بنظر سعادت
دین و اسلام مشرف شد و کار ان بنظام رسید پیغمبر عم با جمله یاران روان
شدند خالد نیز برابر پیغمبر بود تا شبی پیغمبر بدامن کوهی میگذشت و خواب
بر غلبه کرد عنان اسب از دست بشد راهی دیگر کرفت در زمان بگفت انا لله
و انا الیه راجعون تا بعد سیوم روز بر کوهی برامد و فرود کوهی صحرای دید
و بر ان سایر بانها و اوتشمی نصب کردند و پادشاه بالشکر فرود امده است
در نظر خالد افتاد و شکرانه خدای بجا ارد و کفت در میان ادمیان افتادم
اسب را بر سنکی بربست و بخدای سپرد و خود میان ایشان خلط شد
بعد زمانی دید من بری نزدیک تخت اراسته اند و راست و چپا کرسیها زرین
نصب کردند چون پادشاه بر کرسی زرین بنشست انکاه معلم ترسا برخاست
که ترغیب دین کفر خود کند خالد نظر بر معلم ترسا ان کرد و کفت الهی این معلم
ترسا در راه باطل ترغیب دین کفر خود خواهد کرد اما تو قادری در ساعت زبان او
این بسته کردانی دعا خالد فی الحال قبول افتاد هر چند که معلم ترسا
خواست تا کفر دین زبان کار نمی کند رخ بپادشاه اورد و کفت بدانید
که در میان ما کسی محمدی در امده است در نظر او زبان من کار نمی کند اکنون

تفحص کرده

تفحص کرده بیرون ارید پادشاه و نزدیکان هر چند که تفحص کردند نیافتند
زیرا که در جامه مبارک ایشان هفتاد پیوند بود چون ترسا دریافت که معلوم نمی شود
از منبر برخاست اغاز کرد ای محمدی سوکند ترا میدهم بدان محمدی که دین او را
اختیار کرده از جمع ما برخیز تا چند سوال دین تو بپرسیم خالد در نظر بکرد که جان من
فدای بر سوکند رسول خدای یاد کرده من خلاف سوکند چکونه کنم خالد بر جست
ایستاده شد معلم ترسا خالد را نزدیک بخواند و کفت ای محمدی بکو راست بر من
چه سحر کردی که زبان من بسته شد و کفت اکر راستی کفتی خوب والا نه بفرماییم
تا ترا هفتاد پاره کنند خالد کفت جان ده و جان ستان خداوند من است
و سحر در دین ما حرام است اکا چون ترا بر منبر دیدم از خداوند تعالی خواستم الهی
این معلم ترسا در دین باطل چندین کسان را ترغیب خواهد کرد بجز راه راست
توفیق دیگر بدهی معلم ترسا کفت چکونه دین تو راست شد و دین ما باطل شد
و چند چیز از دین شما بپرسیم از برای راستی جواب کو و اکر نه جان خود دست بشو
خالد کفت انچه حکم الهی است از ان کم و زیادت نخواهد بود اما مشکلی که در دین
مسلمانی داری بپرس معلم ترسا اغاز کرد من تورات نبشته دیدم که کفت
حق سبحانه و تعالی درختی افریده است و نام ان درخت طوبی خوانده ام و هیچ
بهشتی نباشد که شاخهای ان درخت با میوه بهم در خانه هر بهشتی نباشد

دیگر در توریت نبشته دیده ام هر یکی بهشتی را خانه در بهشت باشد و چندان دنیا
پس عدد بهشتیان در شمار نباشد چگونه در عقل بگنجد و میوه‌ها و در آن شاخه‌ها
موجود کرده است همه مسلمانان را روزی خواهد کرد و شما میگویند که خدای ما قدرت
بر همه چیزها دارد اگر راست است بمثل آن درخت در دنیا است خالد گفت
نیک باشد و رخ بر پادشاه بکرد و گفت میان من و معلم منصف شوید مثل درخت
طوبی درین جهان میخواهد اکنون بدانید که بمثل طوبی ماه در آسمان است و روشنائی ماه
در تمام عالم میافتد و جمله جهان شعاع او منور میکرد و ایمان آفریدگار در بهشت درختی پیدا
کرده است و میوه او همه بهشتیان را روزی خواهد کرد چون ترسا این جواب از خالد شنید
و گفت در توریت نوشته دیده ام بهشتیان در بهشت بود و هر یکی بقیاس هزار من نعمت
آن جهان بخورند و مر ایشان را بول و غایط نباشد این سخن در عقل نمیگنجد که چندین نعمت بخورند
بول و غایط نباشد اگر سخن خالق شما راست است پس مثل او درین جهان بنمای خالد گفت
مثل این حق تعالی در رحم زنان نهاده است چنین که حمل چهار ماه شود جان در قالب بچه آورند هم جان
در شکم مادر روزی میخورند اگر بول و غایط میکردی بوده مادر کنده میشدی اگر کنده شود
مادر او بمیرد و قوام جهان نباشد چون بزاید بچه در آن وقت بول و غایط از وی جدا
میشود در آن زمان ندا میشود ای بندگان به بینید قدرت آفریدگار خود در شکم مادر چگونه داشت

وچگونه

وچگونه در جهان پیدا کرد و بلوث بول و غایط ملوث نشد ای معلم ترسا آفریدگاری
که در شکم مادر چندین ماه پاک داشت اگر در بهشت پاک و پاکیزه دارد عجب نباشد
باز معلم ترسا گفت یک صفت خدای دیگر دیدم که آدم را از خاک با چه پیدا کرد و فرزندان را
او را از نطفه آب پیدا میکند و همه را بمیراند و باز زنده گرداند چون این چنین قدرت
آفریدگار شما دارد مثل آن در جهان بنمای خالد گفت حق تعالی مثل آن بر پرندگان
نهاده است چون پرندگان با جفت خود خواهم می اید و بیضه میدهد اگر مردم در بیضه
نظر کند حیات زندگانی ندارد زیرا که میان بیضه جز آب زرد و سپید نیست اما اظهار
خداوند مر این است بعده چند روز جانور از بیضه بیرون می اید اگر مردم از نگاه
آفریده شد بعده آن بمیرد در صندوق پوشیده شود آن روز که حق تعالی
بخواهد همین بچگان مرغ از زمین پدید آید باز معلم ترسا گفت سوالی دیگر دارم
آن کدام پیغمبر است که جانور نصیحت کرده است و کدام زمین است که آفتاب
یکبار دیش نتافت خالد گفت آن جانور مورچه است که مهتر سلیمان را نصیحت کرده است
تا روزی که مهتر سلیمان با حشم و خرم سواری فرموده بود مورچگان از بهر طعمه
خورد بیرون آمده بودند لشکری دیدند صاحب خود را گفته اند که ولی کا توقعی بروی
مهتر سلیمان را خبر کن تا لشکر او ما را زیر پای نکنند هم آفریده مخلوقات خدا عز و جل است

که فردا قیامت هر جانی که بیجان خصمی جان دعوی کنند مهتر سلیمان
ایستاده شد و لشکر را اندابکرد و احتیاط بکرد ریز نخواهم که مورچکان را آزاری
رسد دیگر از آفتاب زمانی که برسیدی آن قعر رود نیل است چون مهتر موسی را
فرمان رسید با امت خود بیرون آرد تا آنچه حکم ما در حق فرعون رفته است
از آن بنفاد در رسانم مهتر موسی با جمیع امت خود بیرون آمد چون رود نیل
رسید همه امت گفتند ای پیغمبر خدای از پس قصد کنان می رسد ما چگونه این
رود نیل بگذریم مهتر موسی دست بمناجات برداشت و گفت الهی تو داناتری
که موسی با امت با هم حیرانی پیش آمده است از جهت رود نیل بکرم خود آسان
گردان فرمان رسید ای موسی با قوم خود خاطر جمع دار فرمان بر رود نیل دادیم تا دو شق
شود تا بگذرند موسی با امت خود می دید که آن رود نیل دو شق شود و راه
بدید آمد خواستند تا بگذرند خلیش پای گیر ایشان شد فرمان رسید
امت خود را بگو تا زمانی ایستاده شوند و آفتاب را فرشته یکی نیزه وار داشت
در ساعت هم زمین خشک گشت مهتر موسی و امت او همه بسلامت میگذشتند
همان روز آفتاب بقعر رود نیل تافت چون حکمت الهی بنفاد در رسید معلم ترسا
هر سوالی را جواب شنید سر فرود افکند خالد آغاز کرد آنچه مشکل در دین ما
راستی پرسیدی اکنون من از تو یک چیزی پرسم باید که راست گوئی رر

معلم ترسا

معلم ترسا آغاز کرد من بسیار خواستم که نوعی دیگر گویم چون تو در حق ما دعا کردی
بجز راست سخن دروغ بیرون نیامد پس خالد گفت بگو در توریت چه نبشته دیده
که بر در بهشت چه نبشته اند معلم ترسا رخ بجانب پادشاه و نزدیکان بکرد و گفت
ای مردمان بدانید که سوال از من براستی می پرسد اکنون رضاء شما در کدام چیز است
پادشاه و نزدیکان همه گفتند تو از محمدی هیچ سوال پرسیدی او هر پنج را
جواب داد تا تسلی دل ما گشت اگر او یک سوال براستی پرسید تو هم براستی
جواب بگو معلم ترسا آغاز کرد و در توریت دیدیم که در بهشت نبشته اند و هر که
بصدق بگوید کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بهشت بر نعمت جاودان جای اوست
چون معلم ترسا این بگفت خود کلمه عرض پادشاه آغاز کرد ای معلم ترسا
ترغیب دین خواند کردی و آنچه می فرمودی همان میکرده ایم امروز تو دین محمدی
اختیار کردی پس ما چرا ازین دولت محروم مانیم معلم گفت در رنگ مکنید که
حیات دنیا بر باد است و حیات ابد بهشت است فی الحال پادشاه و جمله
نزدیکان او با هفتاد هزار کس پیش خالد مسلمان شدند بعد او را
پادشاه پرسید که ای خالد از بهر دین محمد جان و تن در باخته بودی و از ما
نترسیدی یک سخن بگو تو نزد ما چه گونه درین جانب افتادی خالد گفت
حاکم خدای تعالی مرا از پیغمبر خود جدا گردانیدی تا برین سبب خلعت ایمان در شما کند

بادشاه گفت پیغامبر کی است خالد گفت امروز سه روز است که من از صحبت
او جدا شده ام با یاران بشب میرفت خواب بر من غلبه کرد تا بحکم خدای بشما
رسیدم بادشاه آغاز کرد که من باز گشته ام تا ملاقات پای بوس محمد نکنم
هم درین میان جبرئیل عم در رسید و فرمان بر محمد رسانید که ای محمد هیچ میدانی که
خالد تو کجاست یاران آغاز کردند یا نبی الله چند منزل برابر بودم دو سه روز باشد
که نمی نماید رسول عم گفت ای برادرم جبرئیل زود خبر خالد بگو واقع چیست
مهتر جبرئیل گفت بچیز است حق تعالی مرا فرستاده است تا مژده بشارة ٥
بتو رسانم اما فرمان می شود ای محمد هیچ از وعده ها یاد داری با تو چه وعده
کرده بودیم که پشت ولید پسری پیدا کنم که هفتاد هزار کس پیش او در
مسلمان شوند آن وعده با تو وفا شد و تمام کیفیت که خالد با معلم ترسا
و پادشاه و نزدیکان او شده بود بتمام مهتر جبرئیل عم پیش رسول بگفت خالد
و پادشاه همه ایستاده در حیرت ماندند که پیغمبر را کجا طلب کنیم توان بار
بیک خود را بفرست تا ایشان را پیش کرده بیارد یکی یار یک بود چند روز
راه بیک روز رفتی چون پیغمبر شنیدن این اختیار بیک را بر خالد فرستاد
همان روز آن بیک برسید بمجرد که نظر خالد بر بیک افتاده در حال از اسب
پیاده شد و بیک را کنار گرفت و می پرسید که پیغمبر خدای تو کجاست بیک گفت

که تو

که حق تعالی مهتر جبرئیل را فرستاد که ای محمد هیچ میدانی که خالد تو کجاست
که پیش خالد چند هزار کس شرف ایمان مشرف گشته اند اکنون مرا پیغمبر
فرستاده است تا راه بری کنم و بخدمت پیغمبر مشرف گردانم چون بادشاه
و نزدیک بادشاهان بیک را بدیدند و این خبر شنیدند همه شاد شدند
و گفتند مرحبا اکنون زود راه بری کن که خاطرم بهر لقاء جمال مصطفی
صلی الله علیه وسلم کسان بیک پیش شد و بخدمت پیغمبر رسانید رسول بادشاه
و معلم ترسا بشناخت و ترغیب میکرد بعده رخ بجانب خالد کرد و گفت
وعده حق تعالی بر محمد اینست چند هزار کس از شهرهاء دیگر پیش خالد مسلمان شوند
از آن یکی بغداد در رسید و چند هزار کس را وعده در پیش است تا آورده اند
چون وقت موت رسول عم رسید بادشاه برسول عم بنشته فرستاد که من هم
بادشاه هستیم و نام محمد دارم و محمد آخر الزمان منم نیمی ملک عرب مرا باشد و نیمی ملک
ترا باشد تا میان ما و تو مساخت انجالد و اگر نه بجنگ پیش آیم بعده اهل این
اخبار رسید عالم علیه السلام چند روز دیگر زیست و بجوار رحمت حق نزول فرمود
امیر المومنین ابابکر صدیق رضی الله عنه خلافت بنشست و مر خالد حکم فرمان خلیفه ساخت
و با لشکر گران بیرون آمد آن روز که در شهر ازین بی باک خبر رسید او هم در آن روز

جنک پیش آمده اول از دست مسلمان کشته شد همان پادشاه بود وشش هزار
کافران پیش خالد ایمان آوردند الهی اهل کفر را بکرم خویش هدایت توحید ارزانی کردان
و بحرمت یار پیغمبر خالد رضی الله عنه جمیع مؤمنان را معروف توحید آراسته
داری بمنه وفضله وکمال کرمه وآله الامجاد باب یازدهم در فضیلت
بلال وهلال و پادشاهی از اقلیم عرب و اصلال تا آورده اند چون پیغمبر
علیه السلام در شب معراج بر عرش مجید برآمد بر خاطر مبارک ایشان بگذاشت
برادرم موسی بمعراج طور برآمده نعلین از پای داشته فرشتگان گفتند
در حضرت خداوند تعالی برآمد نعلین از پای بیرون کن فرمان رسید ای محمد
آنچه در خاطر تو گذشت ما دانستیم ولی نخواهیم که نعلین از پای خود بکشی
اگرچه فرمان برین بود که نعلین از پای بکش تا کوه طور بر پای تو رسد و امروز دیده
کردی ای محمد از آن روز که عرش عظیم خود آفریده ام از جنبش قرار ندارد چون
قدم سعادت تو برین برسد از جنبش آرام گیرد و گرد نعلین تو عرش ما رسد و حله
حوران را بفرماییم تا ایشان زیادت تر شود ای محمد اگر قدم موسی بکوه طور
رسید برکت قدم او که در حضرت برآمد ذره از بر جمال ما در کوه تافت و از آن
سرمه شد تا امروز جمال جهان چشم زنان زیادت کرد و گرد پای تو چشم
حوران ما در بهشت کنند الغرض چون خداوند تعالی آنچه پیغمبران را از حضرت

پاک خود

پاک خود باز گردانید فرمان شد تو ای محمد باز میگردی اما در اقطاع بهشت خود
در آئی و از آن تصرف کن پیغمبر گفت الهی هنوز جهان باقی است و بهشتیان
در بهشت نیامده است قسمت بر کیان کنم فرمان شد آن روز که مجموع امتان
تو در بهشت آیند قسمت ایشان در بهشت ما کنیم و امروز تو نیز دیگر ابوبکر
و عمر و عثمان و علی و دیگر یاران و اصحاب خواهی رفت ایشان خواهند گفت
سید سعادت این جهان حاصل شد برای ما خبری بود یا نه امروز در بهشت
قسمت ایشان بکن و مژده بشارة بر ایشان برسان و بگو که بهر شما پروردگار
چنین و چنین در بهشت قسمت کرد الغرض پیغامبر در بهشت بنام هر یکی
قصرها و جویهای و حوران و غلامان و انهار و اشجار قسمت میکرد و در نظر
پیغامبر حوری بیامد آن حور را بنام بلال تعین کرد آن حور پیش رسول عم آمد
گفت یا رسول الله منصف شوید بلال سیاه است و سیاهی نسبت شب دارد و من
برنگ زعفران هستم نسبت بروز روشن دارم پیغامبر شنید آغاز کرد ای حور
اگر تو نسبت خود بزعفران و روز میکنی بلال بمشک سیاه مانده و سیاهی او نیز
تاریکی شب مانده آخر شنیده که روز خلیفه شب است و شب خلیفه روز است در روز
غوغاء عالم است و در شب راز نهان دوستان حق است هنوز پیغمبر تمام نگفته بود

فرمان رسید ای محمد تو برین حوران سخن بگو از جهت بلال تو من سخن گویم
آنگاه فرمان شد ای حور فردا قیامت فرمان دهم که سیاهی بلال جمع کنند و یکان
یکان نکتهٔ بر رخساره جمیع حوران کشند تا برکت سیاهی بلال هر روز جمال
شما زیادت گردد زهی برکت سیاهی او که جمال حوران از آن زیادت تر گردد دیگر
پیغمبر علیه السلام فرمود در شب معراج نزدیک بهشت رسیدم آواز بانگ نماز در سمع
من رسید متحیر شدم گفتم الهی وعده تو برین است که پیش از محمد کس در بهشت
نیاید این کیست که پیش از من در بهشت آمده است فرمان رسید ای محمد خادم
سرای تو بلال است که پیش از آن در بهشت بانگ نماز میگوید بعده در دنیا
موذنان میگویند الهی مرتبه او که در بهشت بانگ نماز بنام او است فردا
قیامت جمله موذنان بزیر سایه علم او باشند رضی الله عنه دیگر هلال نام غلام بود
که او بشرف ایمان دین پیغامبر عم مشرف شده بود و مردمان او را کم می
دانستند تا روزی پیغامبر علیه السلام در مسجد با جمیع اصحاب نشسته بودند
که آغاز کرد ای یاران بدانید که این زمان نزدیک مسجد کسی خواهد آمد که بهشت
مشتاق او است چون یاران از زبان پیغمبر چنین بشنیدند بیرون مسجد
شدند تا استقبال کنند رسول عم گفت ای یاران کجا میروید که مردان خدا را

نشناسند

نشناسند یاران بر جای خود نشستند و جانب مسجد میدیدند که مردی سیاه
دو چشم سوی هوا دوخته پیدا شد رسول عم بتعظیم او را از دیگر خود بنشاند و بنظر
مبارک جانب روی هلال میدید و غایت گرسنگی چشم هلال در صدفه چشم خانه
میگشت پیغمبر گفت اگر بگوئی چیزی بیارم تا افطار بکنی گفت یا رسول الله
نذر کردم بدرگاه مولی چون شرف ملاقات تو حاصل شود سه روز شکرانه ملاقات
دیدار پاک روزه بدارم آنگاه پیغمبر گفت چون آن سه روز بگذرد وقت افطار
باید که محمد را بدعا من ترا حاجت نیست اما هیچ نمیدانم تا سه روز جهان من
وفاء خواهم کرد یا نه این قدر بگفت و از خدمت رسول الله باز گشت بعده سه روز
مهتر جبرئیل بخدمت پیغمبر آمد و گفت ای محمد خدای تعالی ترا در جهان مژده و بشارة
میدهد بوفات هلال که او در جهان نماند مهتر جبرئیل عم این سخن بر رسول گفت
و شتاب باز گشت پیغمبر عم بحکم وحی مستعد شد همدرین بودند که باز جبرئیل رسید
و گفت یا سید مرا فرمان برین است که این خبر بمحمد رسان و زود بر سر هلال حاضر شود
و سر مبارک او در کنار گیر و همکس رانی او کن تا آنکه محمد رسد پیغامبر رسید ای برادرم
جبرئیل او کجا نقل کرده است جبرئیل گفت علیه السلام او غلام مغیره بود بخانه در
خانه مغیره نقل کرده است پیغامبر سوی خانه مغیره با یاران بهم روان شد و گفت
ای یاران بدانید که بهشت مشتاق هلال بود بدیدار او رسید و هلال در جهان نماند

رسول علیه السلام با یاران بهم بر مغیره رسید چون مغیره را خبر شد
مغیره بغایت متغیر کرده و گفت محمد بر در من چگونه آمده است پیغمبر
فرمود من بر در تو نیامده ایم اما در خانه تو مردی نقل کرده است بدین جهت
آمدم مغیره گفت جمله اهل خانه با سلامت هستند که هیچ کس نقل نکرده است
از کجا میگوئی پیغامبر گفت از خود نیامده ام پروردگار من هرگز نوع دیگر
نگوید مغیره درون خانه درآمد تمام اهل خانه را تفحص کرد همه را سلامت
یافت شادان از خانه بیرون آمد تا سخن پیغمبر دروغ کند غلامی از پیش
در پدید شد و گفت ای خواجه هلال که نگاهبانی ستوران کردی او نقل کرد چون
مغیره این سخن شنید آغاز کرد ای محمد جمله اهل خانه من سلامت اند مگر
غلامی کمینه بود او نگاهبانی ستوران و سرگین کشیدی همون نقل کرده است
پیغامبر گفت اگر نزدیک تو کمینه بود و نزدیک حضرت پادشاه هژده هزار عالم
مقرب و عزیز بود آنگاه مغیره گفت ای محمد تو دانی برو او نزدیک سرگین
ستوران افتاده است پیغمبر عم با اصحاب خود در آن محل رسید دید او نزدیک
پایگاه ستوران افتاده است و مهتر جبرئیل عم سر او را در زانو نهاده
و مگس رانی میکند آنگاه پیغمبر بدست مبارک خود غسل داد امیر المومنین
عمر آغاز کرد یا رسول الله من غسل دهیم پیغامبر گفت ای عمر شستن هلال

کار محمد است

کار محمد است زیرا که این هم غریب و محمد هم غریب الغرض بعد شستن جنازه
بگردانند و در گورستان بردند و در لحد فرود آوردند پیغمبر در لحد او بدید و تبسم کرد
یاران گفتند یا رسول الله تو فرموده که گورستان مقام عبرت است تبسم
از کجا است گفت ای یاران چون تخته لحد هلال پوشید دو حور آمده اند
بر دست یکی شراب بهشت و حور دیگر دوم طعام بهشت یکی میگوید که در دنیا
تشنه آمده شراب بهشت بنوش و حور دوم میگوید که گرسنه آمده طعام بهشت بخور
یکی حور میگوید که یا رسول الله اول عقد من با هلال بخوان از میان لحد هلال
پهلو گردانید و بر حور را میگفت الا ترید الا هو نمی خواهیم شما را جز آنکه دیدار
پروردگار خود بینیم چون پیغمبر این معامله با امت خود معاینه کرد شادان
با یاران بهم از سر تربت هلال رضی الله عنه بازگشت دیگر آورده اند چون
پیغمبر صلی الله علیه و سلم بشرف پیغامبری مبعوث شد و کرسی مر این پیغمبری
او هفت آسمان و زمین گشادند و علم اسلام او بر جهانیان تابان گشت
پادشاهی از اقلیم عرب ترک شاهی داده و جامه زنده در بر کرده رخ بشهر پیغامبر
بگرفت روزی که بمدینه رسید از یکی پرسید محمد که دعوی پیغامبری میکند که
من پیغمبر آخر الزمان تم کجا می باشد آن مرد گفت در مسجد با یاران که ایمان آورده اند
اندیشه آنست و اخبار پروردگار بر ایشان میگویند آن مرد پادشاه در خاطر گذرانید

که من در توریت وانجیل صفت پیغمبری نبشته دیده ام که او رحمت
عالمیان باشد وخلق وارام دلها باشد اکنون هم از خلق او بازه نیم
که چگونه صفا دارد ان مرد پادشاه خود مجنون ساخته در مسجد پیغمبر آمد
وبر یاران حذف میگفت رخساره یاران سرخ گشت خواستند تا ویرا برنجاشند
پیغمبر علیه السلام گفت ای یاران نخواهم این مجنون را کسی برنجانند زیرا که
از بدگفتن کسی برنجند که کار او از حکم گذشته باشد ومضبوط قهر خود گشته مضبوط
وعرض کردن بر یکی از صفت مومنان نیست چون یاران از زبان
پیغمبر چنین شنیدند همه بجای خود ماندند باز این مرد پادشاه جامه از
شرمگاه خود دور کرد ودر میان مسجد بول کردن گرفت باز یاران گفتند
یا سیدا این الحق را نجاست بول خود پلید کرد رسول عم گفت ای یاران
گشتند قدری گل مسجد پاک کرد وخرابی دل بنده خدایی بود برد محمد
هرگز نخواهم چون این مرد پادشاه از زبان پیغامبر علیه السلام دو کرت
چنین شنید در خاطر می گفت که از چنین دیدار وگفتار دعوی دروغ
پیغمبری نباشد انگاه این مرد گفت هر که در دین تو درآید او را نفع کند رسول
فرمود علیه السلام هر که در دین من درآید حق تعالی او را بهشت روزی گرداند

وپیغمبر علیه السلام

وپیغمبر علیه السلام صفت بهشت آغاز کرد که کوشکهای وشارستانهای وجویهای
واشجارهاء وحوران چنین وچنین کنیزکان زیبا آن مرد آغاز کرد ای محمد من
پادشاه بودم کوشکهاء وشارستانهاء وجویهاء وانهارهاء واشجارهاء
وکنیزکان زیبا داشتیم اکنون بدین حاجت ندارم پیغمبر چون بدید رغبتهاء
به بهشت نمیکند از عذاب دوزخ بترسانیدن پیغمبر آغاز کرد هر که دین من اختیار نکند
خدای تعالی بزندان دوزخ درآرد پادشاه آغاز کرد قصه دراز مکن اگر خدای تعالی
خواهد که بنده خود را عذاب توفیق بخشیدن عذاب هم خواهد داد پیغمبر دید که
این مرد پادشاه نه رغبت بهشت میکند ونه بیم دوزخ پس فرمود چه مطلوب داری
گفت ای محمد من بیک شرط ایمان آرم اگر ضامن شوی وخطی نبشته بدهی
که خدای سبحانه وتعالی دیدار خود مرا بنماید رسول فرمود عم محمد کی تواند
که شرط دیدار پروردگار کند چون پیغمبر او را این جواب بداد همان ساعت
مهتر جبرئیل دررسید وخطی بر کاغذ حریر نبشته آورد وبر دست پیغامبر داد
وگفت ای محمد فرمان می شود ما کرم بید قدرت خود این خط برای این
پادشاه نبشته ام بر دست اعرابی بده چون اعرابی خط از حضرت خداوند
بدید از غایت شادی گفت ای بهترین عالمیان زود کلمه بگو تا در دین پاک

تو در آیم پیغمبر گفت بگو لا اله الا الله محمد رسول الله چون سعادت دین پیغامبر
حاصل بکرد آنگاه گفت ای که در اولاد آدم شکرانه حق دو رکعت نماز بدرگاه
خدای بگزارم پیغمبر ترغیب نماز بکرد برخاست و دو رکعت نماز ادا بکرد و سر
بسجده نهاد و گفت ای خالق مقصودی که در حضرت پاک تو داشتیم بدان
رسانیدی اکنون مطلوب دیگر ندارم مگر مقصود حضرت تو سر هم در سجده بود
که جان بحق تعالی داد پیغمبر با یاران را فرمودند تا گرد آرند و غسل بدهند
و در گورستان دفن کردند پیغمبر عم در تبسم آمدند یاران گفتند یا رسول الله این
مقام عبرت است خنده و تبسم از کجا است گفت ای یاران چون اعرابی را
در لحد در آوردند دیدم که دو دست جل قدرت خدای در لحد اعرابی پیدا شد
و اعرابی را در کنار گرفت و معذرت میکرد همین گفت ای بنده همت
نه طمع بهشت کردی و نه بیم دوزخ بجز دیدار ما هیچ چیز نه برداختی الهی
بحرمت این بلند همتان رضوان الله علیهم اجمعین که من شکسته را با جمیع
مومنان چنان بخش که از تو هم ترا خواهیم بمنه و کماله و کرمه

باب شانزدهم

در نصیحت کردن خواجه لقمان حکیم مر پسر خویش خود را و ملایم آن
نا آورده اند که خواجه لقمان حکیم در کتاب بنشسته دیده بود هر که ثواب
بسیار طمع کند برای رضای خدا تعالی قرض حسن بدهد که در سخاوت

ثواب

ثواب ده نیکی است و در دادن قرض حسن ثواب هژده نیکی است بدین نیت
هر حاجت مندی که رسیدی خواجه لقمان بر وی قرض دادی و مردمان از شهرها
می رسیدندی و قرض حسن می ستدندی مردی بود که قصد در شهر خواجه لقمان کرد
و در خاطر اندیشه میکرد که مردی بغیر ضمان و تاکید مال میدهد از وی بستانم اگر مرا
خوش آید مال بدهم و اگر نه بغیر ضمان و خط از من چگونه ستاند چون این مرد
سوداگر بر خواجه لقمان و قصه حال خود بگفت که مال من تلف شده است و از من
کاری هیچ دیگر نمی آید مگر سوداگری خواجه لقمان چون این حکایت از وی بشنید
خط قرض حسن از وی نه ستد و مبلغ مال بر وی داد و آن مرد مال بستد و در شهر خود
روان شد و از مال خواجه لقمان سوداگران چندان مال شد که گفتن نیاید
روزی خواجه لقمان پسر خود را بگفت که چندین مال من بر فلانه سوداگر است
و آن سوداگر در فلانه شهر است بروان مال از سوداگر ستده بیار پسر خواجه
بحکم اشارت پدر ساخته بشده تا روان شود و خواجه لقمان آغاز کرد ای فرزند
که چهار وصیت من یاد کنی یکی آنکه چون از شهر بیرون شوی باید که با مرد پیر
و نیک صحبت کنی و هر چه آن پیر گوید آن کنی دوم زیر درخت خواب نکنی سیوم
چون در شهر آن سوداگر رسی با او مخالف نباشی هر چه او گوید هم از آن محل خواب کنی
چهارم آنکه اگر زنی بجمال خود فریفته کند زنهار او را نخواهی هر چهار وصیت بکرد

و فرزند را بخدای سپرد پسر خواجه لقمان از شهر بیرون آمد دید مردی
پیر خوش لقاء از پیش پیدا شد پیر پرسید ای جوان کجا خواهی رفت گفت
در فلان شهر خواهیم رفت پیر گفت من هم در آن شهر خواهیم آمد پسر خواجه
لقمان بگفت زهی سعادت قدم مبارک شما نعم راه من باشد و از نصیحت
پدر هم یاد آمد که پدر فرموده است صحبت با مرد پیر و صالح کنی پس این هم
پیر است و صالح می نماید این با خود بگفت برابر پیر روان شد چندی فرسنگ
زمین رفته بودند پیر بر سر راه درختی سایه دار بدید زیر درخت برفت
و بنشست جوان از نصیحت پدر یاد آمد که پدرم گفته بود که زیر درخت
نروی و قرار نگیری پیر آغاز کرد اگرچه پدرم منع کرده بود گفته پیر هم باید کرد
زمانی زیر درخت آرام باید گرفت در خاطر گذرانید اگرچه پدر منع کرده است
آنچه گفته بود هرچه پیر گوید همان کنی فی الحال زیر درخت شد و بنشست
پیر گفت زمانی بخسب تا اندام تو سبک گردد و منزل بیشتر توانی رفت
و ملالت راه از تو برود گفته بشنید در خواب شد و در آن درخت ماری بود
بمجرد آنکه بوی آدمی در دماغ او رفتی از درخت فرود آمدی و از نیش خود

هلاک

هلاک کردی پسر خواجه لقمان به آن مار رسید از درخت فرود آمده خواست تا نیش زند
پیر کمین گاه بود و عصاء بر دست راست بدان بکشت چون جوان بیدار شد
علامت مار نزدیک خود دید پدید روی جانب پیر کرده و گفت واقعه چه بود پیر گفت
این مار قصد تو کرده بود من این را بکشتم اما ای جوان تو سر این مار را
بریده در کیسه خود بدار جوان هم چنان کرد که پیر گفت و از آنجا بنجا روان شدند
الغرض در شهر سوداگر رسیدند سوداگر پسر خواجه را بدید بشناخت و معذرت
ریائی و نفاقی کردن گرفت و تمام روز مهمان داشت چون شب درآمد
بر پسر خواجه آغاز کرد که در کناره دریا مقامی خوب است مستقر مقام خفتن
شما همین است و من اسباب خوابگاه در کناره دریا فرستادم این بگفت
دست پسر خواجه بگرفت در کناره دریا تا هلاکت جانی کند و گفت شما
هر دو تن امشب هم آنجا درین مقام باشید فردا احوال شما هم درین جای برسانم
و هر شبی تا آن کناره دریا موج بیرون زدی و در آن کناره دریا بودی آب
هلاک شدی پیر گفت ای جوان این مرد بحرکت میخواهد که ما را تلف کند
اما تو این را بگو زمانی هم درین محل ایستاده شو تا بجانب صحرا شده آیم پسر خواجه
هم برین نوع بردی گفت زمانی هم تو ایستاده شود تا ما بیایم ایشان هر دو برفتند

پیر آغاز کرد ای جوان بیا تا بلندی برائیم و تماشا کنیم تا چه می شود آن سوداگر
منتظر ایشان شده بماند تا کی بیایند و من باز گردم همدرین میان بود که دریا
موج زد و همه را غرق کرد ایند و ایشان هر دو بسلامت از بلندی فرود آمدند
و حکایت او تمام شهر مشهور شد و مردمان گواهی دادند که تمام مال او مال
خواجه لقمان شده بود و این را در جهان هیچ دادنی نیست و تمام در ملک ایشان
می آید و او چنانچه کرد از درگاه حق سبحانه و تعالی یافت آنگاه تمام تسلیم
پسر خواجه لقمان کردند و درین شهر زنی بغایت صاحب جمال بود او کسی
فرستاد که پسر خواجه لقمان را طلبیده بیار آنکس بیامد پسر خواجه را گفت که
فلانه زن ترا طلبیده است جوان بطرف پیر دید تا چه فرماید پیر گفت برو جوان
نزدیک او رسیده و در جمال او نظر کرد هیچ عورت بر عمر خویش نسبت بجمال او
ندیده بود آنگاه آن عورت آغاز کرد ای جوان درین شهر بجمال خوبی من
هیچ عورتی نمی رسد و از جهت مال چندان مال دارم مالی که از سوداگری یافته بود
و مالی که پدر تو دارد و نسبت مال من چهارم حصه هم نباشد اگر من بخواهی مرا
نیکو بود و پسر خواجه را از نصیحت پدر یاد آمد که پدرم گفته بود اگر عورت
صاحب جمال بخود فریفته شوی اندیشه کنان نزدیک پیر آمده و کیفیت تمام بر پیر گفت
اندیشه مکن برو او را بخواه شاد شد و حمد خدای بر زبان راند و گفت اگرچه نصیحت

پدر این بود

پدر برین بود اما رخصت بر پیر هم کرده بود که هرچه پیر گوید همان کنی آنگاه میان
ایشان عقد من عقد شد پیر آغاز کرد ای پسر خواجه لقمان تا آنکه من نگویم
نزدیکی بر آن عورت نکنی و هر شبی که برابر او بخسپی پشت جانب او دهی و در خواب روی
پس هر شبی که برابر او خفتی پشت داده بخسپیدی آن عورت را طاقت نماند
آغاز کرد این چه حالت است که کردی نمی کردی و تمام شب پشت جانب من میکنی
جوان این حکایت و گفتار او برین گفت که بر من چنین گوید پیر گفت تو او را بگفت
بیک شرط بر تو نزدیکی کنم عود سوز بیار و زیر پیراهن خود بدار و من چیزی در آن
خواهم انداخت دود از آن از راه نهانی خود بگیر آنگاه نزدیکی تو کنم عورت گفت
این حکایت است پسر خواجه بر پیر آمد و گفت هرچه فرموده بودی وی را گفتم او
قبول میکند پیر گفت چون او عود سوز نزدیک اندام نهانی خود بدارد تو سر آن مار را
که بریده در کیسه خود داشتی در میان آن عود سوز اندازی و حاضر باشی آنچه
از وی پیدا گردد بکشی بعد از آن با وی خلوت کن الغرض چون آن عورت
عود سوز نزدیک اندام نهانی خود داشت جوان سر آن مار را از کیسه کشیده و در عود سوز
بکرد و در شکم این عورت ماری بود چون عود سوز نزدیک اندام نهانی خود داشت
پسر خواجه سر مار بریده را از کیسه خود کشید و در عود سوز بکرد چون دود سر مار را بر مار که در شکم بود
رسید بسوز زید که مقام دیگری چکند و در زمان جانب فرج بجنگ بیرون آمد پسر خواجه

بگفت پیر منتظر بود فی الحال کار را بگذاشت و در حیرت ماند که این چه بلایی بود
که در شکم من قرار گرفته بود زن گفت ای جوان مرا کنیزکی قبول کن تمام مال خود را
نثار قدم گردانیدم که مرا از بلاء محکم رهانیدی مال چه باشد جان من فدای تو
باد جوان دست او گرفت و بر پیر آورد و هر دو سر در قدم پیر نهادند پیر
آغاز کرد ای جوان من در حق تو چندین نیکی کرده ام اکنون من میروم مرا چه
میدهی پیر خواجه دست عورت گرفت و گفت ای پیر معظم و مکرم این مال
سوداگر و مال این عورت را ملک شما گردانیدم و من غلام شما ایم و این کنیزک
شما باشد هر دو تن را کنار گرفت و وداع کرد پیر تبسم کرد و گفت من مال
چه خواهم کرد اما دل شمای ازمودم چون در شهر خود روی باید که سلام من
بر پدر خود برسانی و بگوئی که با خواجه خضر ملاقات شده بود صلوات الله علیه السلام
الهی بحرمت خواجه خضر علیه السلام مرا و جمله حاجتمندانرا که بر در تو حاجت
با من بیچاره بفضل عمیم باحسان قدیم خویش بر آورد گردانی بمنه و کماله و کرمه

باب هفدهم در ایمان آوردن بت پرستی با پسر خود و ملایم ان

تا آورده اند مردی کافری بود او هفتاد سال در بت پرستی گذرانید و فرزندی
جوان داشت او زحمت شد آن مرد کافر از جهت شفقت پدری در روی فرزند
بدیدی

بدیدی و زار زار میگریستی و گفتی ای فرزند من دانسته بودم که من پیش تو
بمیرم اما این عزیز نشده بودم که شاخ جوانی تو پیش من شکسته خواهد شد چون
حالت فرزند سخت دشوار دید هر کاذر را آغاز کرد که من هفتاد سال پیش بتان
خدمت کردم بخدای پرستیدم امروز شفاء کار فرزند بروم شاید که صحت شود
این بگفت و رخ بتخانه گرفت چون نزدیک بتان رسید پیش هر بتی سر خود بسجده می برد
و میگفت هفتاد سال شما را خدمت کردم امروز از جهت نجات آمده ام
تا دل بنده مرا که در مرض موت مبتلا گشته است صحت بخشید پیش هر بتی عرض کردی
از هیچ جواب ندادند خاطر بر ایشان از پیش بتان بر خاست و رخ خانه گرفت
درون شهر مسجدی دید در خاطر گذرانید که مسلمانان درین مقام بندگی میکنند
هر همه در مسجد بندگی خداوند تعالی من بکنم شاید مقصود شود فکر کنان در مسجد در آمد
و سر سجده نهاد و گفت الهی خلق کرم تو شنیده ام در لطف تو رحم باز است
من هم از بهر آشتی آمده ام و از حضرت تو می خواهیم که فرزند من نزدیک موت
رسیده است او بلطف خویش صحت عاجل بخشید در زمان از عالم غیب ندا شنید
برو فرزند ترا صحت دادیم شرمنده سر فرود افکند با خود میگفت ای نفس دیدی
لطف او که فی اجابت فرمود همدرین بود میان پسر او سر از بالین خود بگرد
و کاذر را پرسید که پدر من کجا است کاذر گفت ای فرزند چون حالت تو سخت دشوار دید
بر من گفت که من میروم بر بتان شفاء فرزند بخواهیم پسر گفت ای کاذر ادگی

بهمه حال عاجز است و چون زحمتی میشود و عاجز تر میکردد پس بتان
سازنده خود را چکونه صحت توانند داد مرا که صحت داده است آفریدکار من
داده است که آفریدکار من و جمله جهانیانست بره ازاین قدر بکفت
و رخ ببتخانه کرفت روان شد پدر را در بتخانه نیافت باز کشت می آمد
دید که پدر او در صحن مسجد با حق سبحانه و تعالی شکستکی و زاری عرض میکند
پس چون پدر را دید و کفت ای پدر در بانی را طلب داری که بیک التماس تو مرا
صحت و تندرستی دید شرمنده حضرت حق زیادت تر شد آنکاه کفت ای خالق
من هفتاد سال از تو بیکانه بودم و هرچه کردم مخالف تو کردم و اکر من از تو
التماس کردم عداوت هفتاد سال درمیان وردی فی الحال اجابت فرمودی
پس وای بر من که از هم چون تو خدای بیکانه باشم در زمان با فرزند بهم
کلمه عرض کرد در دین خدای در آمد دیگر چون زلیخا دید که مهتر یوسف
بعده هفتاد سال بر پدر خود رسید از فراق چشم یعقوب علیه السلام
رفته بود از فراق یوسف شب و روز در کریه ماندی بعده هفتاد سال
فرزند دلبند بدو باز رسانید ای زلیخا چون تو از حضرت پاک او بیکانه
ماندی از فراق یوسف جوانی بباد دادی و چشم بینائی برفت و هم مملکت

مصر همین

مصر همین قدر شکستکی در خاطر او کذشت فرمان مهتر یوسف رسید که ای یوسف
چیست که از سوخته محبت خود زلیخا را باز پرس نمیکنی یکی او را دریاب که
در محبت چکونه است مهتر یوسف علیه السلام فرمود تا ندا کنند که فردا سواری
خواهد شد جمله لشکر سوار شود این ندا در کوش زلیخا رسید که شاه مصر
یوسف کنعانی فردا سواری خواهد فرمود زلیخا بر کنیزک کفت اکر چشم من
بفراق جمال او برفت باری چوبی بر دست من بده تا این قدر بدانی
که این همان آواز شده وسیاکوئی من است این بکفت و بر سر راه کذر
ایستاده شد خبر کردند ای شاه زلیخا ایستاده است فرمود فوجی که
نزدیک که بکذرد باید که از وی بپرسد که یوسف تو میان هست یا نه هر یکی را
جواب بکفتی که یوسف ما میان شما نیست چون فوج مهتر یوسف بیامد
نظر مهتر یوسف بر زلیخا افتاده است نزدیک زلیخا آورد و کفت هیچ میدانی
مهتر یوسف کجا است زلیخا کفت یوسف هم تو ئی مهتر یوسف کفت چکونه
دانستی که یوسف منم ای یوسف هر فوجی که نزدیک من می آمدی آواز را
سم اسپان ایشان بر زمین برآمدی چون اسپ تو نزدیک من آمدی آواز سم

اسپ تو بر دل من بر آمد دانستم که یوسف هم توئی مهتر یوسف را طاقت نماند
گفت هنوز از من چه میخواهی جوانی که داشتی بر باد دادی و چشم بینا رفت و هر
عضوی از آن تو ضعیف گشته است و محبت تو فرو د ننشست زلیخا گفت ای
یوسف تازیانه که بر دست داری سر تازیانه بر دست من بده مهتر یوسف
سر تازیانه را بر دست او بداد زلیخا سر چابک بستد و بر سینه خود نهاد
و گفت ای آتش سینه من که در محبت یوسف سالهاء افروخته ام بیرون شو
شراره از خود بیرون افگند دیدند که دودی با آتش از دهن زلیخا
فراق شد و سر تازیانه بر دست یوسف بود علیه السلام از خوف آتش زلیخا
چابک را بر تاب کرد زلیخا گفت ای یوسف تو مرا در محبت خود ملامت کردی
اما نظر کن که سالها آتش محبت تو در سینه خود چگونه داشتم همچنین
فردا قیامت امنا وصدقنا افرمان شود و بر پل صراط بگذرند چون
بگذشتن گیرند چپ و راست پل صراط آتش دوزخ گرفته هر یکی را دهشت
آتش درکار شود فرمان رسد ای بندگان ما هیچ از آتش دوزخ میترسید
و آتش محبت عشق خود در دلهاء شما نهاده ام شراره از آن بیرون زنید
و با آتش دوزخ مقابل بستید فی الحال از سینه هر مومنی آتش محبت

برا

الهی جدا شود و نظر آتش دوزخ مومنان افتد چند فرسنگ آتش دوزخ
درگریز شود بر زبان حال بگوید ای مومنان زود بگذرید نباید که آتش شما را
ناچیز کند از بهر دشمنان کفار را آفریده ام مومنان گویند ای دوزخ چرا گریزی
و تاب آتش ما نمی آری یکی بنگر که سالها آن آتش را چگونه در دنیا بسینه داشتیم
همچنین محبت از دل میخیزد دل تو منظرگاه الهی است جمله جهان پیش
آسمان اول همچنین است که حلقه در بیابان و آسمان دوم پیش آسمان سیوم
همچنین چنانچه حلقه در بیابان و هفت آسمان پیش کرسی همچنین است
چنانچه حلقه در بیابان و کرسی با هفت آسمان و زمین پیش عرش عظیم
همین است چنانچه حلقه در بیابان و عرش عظیم با هفت آسمان پیش دل
بنده مومن همچنین است چنانچه حلقه در بیابان آخا توئی که قدر خود نمیدانی باش
تا فردا عزت خود بدانی دیگر چون لیلی در جهان نماند و این خبر بسوخته
آتش فراق مجنون رسید که لیلی در جهان نماند و این خط بمجنون دل شنیدن
همچون پروانه رخ شهر لیلی کرد و چون نزدیک شهر لیلی رسید دید که
دختران بازی میکنند از ایشان پرسید که ای دختران هیچ میدانی که قبر لیلی
کجا است و کدام جای دفن کردند دخترکان جواب دادند که ای مجنون سالهاء

غوغاء محبت عشق در جهان افکندی اما دانستم که کمال محبت از تو نبود اگر عشق
کمال بودی هرگز تربت لیلی از کاممی برسیدی از این سخن دختر که مجنون در حیرت ماند
باز دختر آغاز کرد در سواری فکرت چه مانده در گورستانی در آئی از گوری که بوی
محبت آید تربت دوست همان است چون مجنون از دختر این شنید گره کرد
وگفت ای مجنون سالها در محبت بسوختی اما کمال عشق این بود دختر گفت
هم بر سخن دختر در گورستان رفت و در هر گوری بوی میکرد و میگذشت تا گور
مجنون بر سر خاک لیلی شد هم در آن زمان بوی محبت در مشام مجنون رسید
دانست که همین گور محب من است تربت را در کنار گرفت و دمی چند بیاورد
جان بحق تسلیم کرد **بیت** نخواهم زیستن تو بی تو تنی بیجان بد کار آید محالست
که بی لیلی دمی مجنون برساید الهی بحرمت عاشق از دیدار تو دولت محبت
دیدار خود جمله مومنان را روزی کن و من بیچاره را از طفیل ایشان و کمال کرم

باب هژدهم از حکایت سلطان ابراهیم ادهم رحمة الله علیه و ملایم
آن تا آورده اند چون سلطان ابراهیم مملکت شاهی فنا را ترک دادی و جامه
ژنده در بر کردی و در طلب مولی بیرون آمد مدتی در راه بود شبی نزول
ابراهیم در بغداد شهر هارون رشید افتاد امیر عسعس در شهر میگشت سلطان

ابراهیم

ابراهیم در دام ایشان افتاد بعد سلطان را تهمت دزدی گرفته اند
وگفتند درین وقت نیم شب بگردد مگر دزد چون روز شد عسعس کیفیت
بر هارون رسانید که امشب دزدی گرفته است خلیفه فرمود بیارند سلطان ابراهیم را
پیش هارون بردن خلیفه از طعام فارغ شده بود حلوا پالوده میخورد
بر سر که نظر جمال سلطان افتاد و در خاطر هارون بگذشت از چنین
روی چگونه دزدی آید باز خلیفه که فردا قیامت این جهت باشد از جهت خود
تفحص کنم آنگاه خلیفه رخ بر سلطان ابراهیم آورد و گفت مگر تو دزدی
واگر نیم شب بهر چه بیرون آئی سلطان گفت طلب مولی بیرون آمدم امیر عسعس را
طاقت نماند پس قفا سلطان را سیلی فرمود آورد و گفت خلیفه چیزی دیگر
برسید تو جواب چیزی دیگر میگوئی هارون بر عسعس طاقت شد و گفت نا فرمود
پیش من سیلی زدی بعد خلیفه فرمود او را آبدار یک سیلی ده سیلی زنند
خلیفه حلوا پالوده میخورد از پیش خود صحنک پالوده برگرفت بدست ابراهیم داد
چون عسعس را سیلی میزند سلطان بخندید هارون رسید گفت که وی را
سیلی میزند تو چه میخندی گفت این بیچاره فرموده تو جست جوئی دنیا میکرد
و من جست جوئی پروردگار خود بودم آخر مرا دزدی گرفتند و من از طلب مولی بودم

و آخر خواهم دهد خلیفه گفت چو فکر نا فرموده من در حق شما گستاخی کرد سزای
خود دیافت خلیفه گفت این که داده بخود ابراهیم نظر حلوا کرد خبر یا لوده است سلطان
گفت من این را نمی خوردم که از دو حال خالی نیست یا آنکه این آلوده است
و یا پالوده است خلیفه گفت آلوده چه باشد سلطان گفت اگر چه آنکه نا وجه
درین افتاده باشد جمله آلوده است اما از وجه حلال پالوده باشد اما این
چنین لذت دنیا از دل برگرفته ام خلیفه گفت ترا امان میدهم این تهمت
دزدی گرفتند چند گاه بر من باشی بکدام شرط گفت بیایم گفته ام شرط
سلطان اگر من جرم تو درازی بکنم چه کنی پیش خلیفه ضنج بود بر تیغ سر
از تن جدا کنم سلطان گفت هنوز گناه نکرده ام بگفتن سخن سر از تن
جدا میکنی سزای خلیفه در صحبت تو چگونه تواند بود و من در حضرت معبود
خود چرا نباشم اگر روزی هزار گناه کنیم چون بگویم ای مولی بد کردم او گوید
ای بنده بخشیدم خلیفه گفت بخواه آنچه خواهی خلیفه گفت چیزی زمن دارم
از من زاد و راحله قبول فرمائی سلطان گفت ای هارون از تو قبول کنم
اگر در حضرت خدای اندک باشد خلیفه گفت ای بلند همتان خوش لقا
و خوب خصل مرا بگو تو کیستی گفت من پادشاه بلخم در طلب مولی بیرون آمده ام

و در راه او

و در راه او جمله یافته ام تا الله تعالی مرا شکر قبول خویش کرد آنگاه سلطان
روی بیمن کرد بزرگان یمن شنیدند که پادشاه بلخ از بهر مولی مملکت خود
در باخته و بعزم سفر بیرون شد هر چه صغار و کبار باستقبال بیرون آمدند
و یکدیگر میگفتند برویم و روی یکی بنگریستیم او جمله چیزها و حالت است
و در طلب مولی شد و یک منزل از یمن مانده بود مردی سلطان را از پیش ملاقات شد
و گفت امروز جمله چهارپایان از یمن شوریده بیرون آمد و گفت بزیارت
سلطان ابراهیم مشرف کردند چون از راه گذری سلطان این سخن شنید
در خاطر سلطان گذشت ای ابراهیم کار جائی رسید که جمله شهر سرگردان شده است
از بهر تو می بیند باز سلطان بر نفس خود مجادله آغاز کرد که این چه گمان فاسد است
که بر خود میبری نزدیک سلطان رسید سلطان پرسید ای آینده هیچ خبر سلطان
ابراهیم داری که چند روز است که سلطان غایب است سلطان گفت حکایت
او چه میپرسید که او سرگردان کار خود است ایشان ندانستند که همین سلطان است
گفتند ای آینده ما از تو حکایت و اخبار او می پرسیم تو اهانت این چرا میکنی
این بگفتند و سلطان را چندان جا بکر زدند که بیهوش شد ایشان از زدن
فارغ شدند از سر سلطان بگذشتند چون سلطان از بیهوش باز آمد بر نفس خود
آغاز کرد درین روز در بزرگی خود فکر کردی اما این نفس در آن بزرگی تو نبود

٣٤

ما قدر عظمت آن جهان در تو امروز پیدا شد که همه در نظر اهل یمن خوار گشتی
وایشان نیز دانستند که سلطان همان بود که او را رنجانیدیم العرض تا روزی
گذر سلطان در بازار افتاد دید مردی انجیر و خرما میفروشد و مدت سی
سال باشد که سلطان ترک مملکت داده بود که گاه گاهی دل سلطان بر انجیر
و خرما میکشید چون هر دو چیز دید که میفروشد دل سلطان مایل شد بر خرما
و انجیر فروش گفت که نعلین کهنه از پای من بستان و یک درم خرما بده او گفت
نمی فروشیم سلطان ابراهیم ادهم جواب آن شنید رخ بیرون شهر گرفت
و مردی نزدیک خرما فروش نشسته بود بر خرما فروش گفت هیچ میدانی
که او که بود گفت هیچ معلوم نشد او گفت پادشاه بلخ است اکنون خود را در
راه مولی باخته است اما تو در طبق انجیر و خرما بکن نزدیک او ببر هر خرما و انجیر
که او بخورد بدل او یک دینار بتو بدهم فی الحال فروشنده انجیر و خرما
در طبق کرد در عقب سلطان دوید چون نزدیک رسید بانگ بر آورد ای مرد زمانی
ایستاده شو که ما بتو انجیر و خرما بدهم سلطان او را جواب کرد فلا ابیع الدین
بالثمر والقلیل یعنی اکنون نمی ستانم و از کرده انجیر و خرما دین خود را نمی فروشم
برو بتو تا آنگه مرا در نیافتی و معرفت من نشنیدی انجیر و خرما نه دادی پس

این انجیر

این انجیر و خرما از تو نستانم و دین خود را در خرابی نه افکنم چون او از سلطان
جواب شنید پیش سلطان باز گشت و سلطان رخ صحرا کرد و چپ و راست نظر کرد ٢ می
کسی را نمی دید سلطان بر تخت خویش در آمد و این مناجات میگفت ای مولا من
انجیر و خرما دنیا چکنم که ذکر تو بر من حلوا و خرما گشته است باز آغاز کرد مولائی
ذکرک کرمی و بستانی ای مولی من ذکر تو مرا باغ و بستان من گشته است و در بوستان
میوه گوناگون باشد باز ثناء دیگر بر گرفت مولائی ذکرک اهلی و ولدی و ذکرک دنیائی
و آخرتی ای مولائی مرا اگر چه تنهاام ذکر تو اهل و ولد من است و ذکر تو آخرت و دنیا
من گشته است باز غنا شوق سوی حضرت حق زیادت شد و میگفت مولائی
ذکرک غریب وانا غریب والغریب لی غریب است لا ابالف الا بالغریب یعنی مولا
ذکر تو در جهان غریب است و من هم غریب و غریب الفت نگیری مگر بغریب
چون سلطان این مناجات تمام کرد جان بحق تسلیم کرد الهی بحرمت سلطان
ابراهیم ادهم از دل جمله بیگان گویان را در محبت دین بیداری و هر یکی را در طلب
آن جهان روزی کنی بمنه و کرمه **باب نوزدهم در حکایت** مرد سخی
و زن بخیل و ملایم آن تا آورده اند که دختری پیغامبر علیه السلام گریان آمد و گفت
یا رسول الله از سر من پدر و مادر من وفات یافته اند و بفراق ایشان روزگار
بسر می بردم و امشب مادر او پدر در خواب دیدم گوئی قیامت قایم شده است

وخلق اولین واخرین در عرصات حاضر شده اند و شوری از هر جانبی برآمد
ومن در عرصات بجهت دیدن مادر و پدر دویدم ناگاه گذر من در دوزخ
افتاد دیدم که مادر از هول وادی دوزخ مبتلا گشته اند یا رسول الله یکی
عجب دیدم که دست راست مادر من کهنه جامه داده اند و در دست چپ پاره پنبه
اما اگر آتش جانب راست مادر من قصد میکند بجامه دفع میکند و اگر بجانب چپ
قصد میکند بپاره پنبه دفع میکند گفتم ای مادر حال تو بدین از کدام شومیت شد
گفت ای دختر من بغایت نیکوکردار بودم که در رضای پدر تو بودم در جمیع
عمر خود بجز این پاره جامه دیگر کسی را ندادم امروز بدست من همان داده اند
اگرچه بجامه و پنبه آتش را دفع میکنم اما در نفس آتش دوزخ درون من خشک
گشته است انگاه برسیدم ای مادر پدرم کجا است گفت ای دختر پدر تو در دنیا
سخی بود و مقام جوانمردان بهشت است اورا بپای عرش طلب کن انگاه
جانب عرش دویدم چنانچه گذر من بر حوض کوثر شد دیدم تصرف حوض کوثر بدست
پدر داده اند یا رسول الله شما را دیدم نزدیک حوض کوثر نشسته است و هر بار
دیدم که ایشان آب میدهند بدست مبارک شما بدست امت میدهد چون
پدر را بدین سعادت مشرف دیدم گفتم ای پدر خداوند تعالی ترا بدین

سعادة

سعادت مشرف گردانیده است و مادرم بدوزخ مبتلا گشته است باید که یک قدح آب
بدین بر دست من بده تا بجهت مادرم برم گفت ای جگرگوشه پدر خداوند تعالی
آب حوض کوثر بر دوزخیان حرام گردانیده شده است گفتم ای پدر اگر قدح آب
نمی دهی قدری بر کف دست من انداز پدر گفت دست پیش کن من کف دست پیش کردم
و پاره آب بر دست من انداخت من کف دست را گرد آوردم گفتم ای مادر دهن باز کن
او فی الحال دهن باز کرد من آب حوض کوثر در دهن مادر انداختم همان زمان
فرشته بانگ زد که خدای تعالی دست ترا خشک کرداند آب حوض کوثر بر اهل دوزخیان
حرام گردانیده است تو آب پاک در دهن دوزخی بکردی از هیبت بانگ او بیدار شدم
و نظر بر دست خود کردم تمام دست من خشک شده است احوال خواب امشب این بود
یا رسول الله بر دست دختر داد پیغمبر عم دعا کرد و گفت الهی اگر همچنین است که این دختر
میگوید و فردا همچنان خواهد بود براستی خواب این ضعیفه چنانچه دست این بود
همچنان گردان فی الحال دست دختر نیکو شد **حکایت** دیگر ملایم آن بشنو مردی در بخیل بود
بغایت بخیل ناگاه او در بخیل بجایی رسید اگر کسی بدیدن او بکسی چیزی دادی
سه شبان روز سر آن مرد درد شدی و طعام نخوردی **العرض** آن مرد را
دختری بود او را تمام یک نان میدادی چنانچه یک روز نان علوفه دختر داده
و خود را از بهر کاری بیرون رود دیگر درویش آمد از بهر رضای خدای تعالی چیزی بدهید

که گرسنه ام دختر با خود گفت که امروز پدر من وظیفه مرا یک نان داده است
از بهر رضای خدای تعالی هم بدین درویش گرسنه بدهم امروز من گرسنه مانم
تا از بهر رضای خدای تعالی کاری کرده باشم نان بر دست درویش داد درویش
از دست بستد و خوردن هم در آن جای مشغول شد بخیل بهر کاری که رفته بود
آمد دید که مردی نزدیک در نشسته نان می خورد بخیل بخشم آمد درویش را
پرسید ترا نان که داد و اشارت بدان دختر کرد خشمناک شد نزدیک
دختر خود آمد گفت نان برای درویش دادی دختر گفت نانی که حصه من
داده بودی آنرا بدرویش دادم بخیل گفت وقتی بکسی چیزی ندادم اگر تو
دختر من بودی بخلاف من کار هم نمیکردی این سخن بگفت و دست بیچاره گرفت
و از شهر بیرون کشید و در بیابانی بیاورد آنگاه بگفت راست بگو بکدام دست
درویش را نان دادی او دست راست نمود فی الحال کارد کشید و ببرید دست
او براند و از دست پنجه جدا گردانید و آن بیگناه را در بیابان بگذاشت و خود
باز گشت آن مظلومه را دست درد کردی و تنها و بیابان دهشت آوردی
او جانب آسمان دیدی و این سخن بگفتی الهی پدر مشقت دنیا از بهر نان
دادن با من چه خواهد کرد و در تنهائی و درماندگان بجز تو دیگر که کند هنوز این
نیکو نگفته بود که خدای تعالی پادشاه را از شکار گردان کرد بر سر او رسانید

ونظر پادشاه

ونظر پادشاه بروی آن دختر افتاد و نزدیک او آمد و گفت درین بیابان تو کیستی
گفت من کنیزک اله تعالی ام پادشاه گفت چگونه درین مقام رسیدی و دست ترا
که بریده است خون چکان می نماند گفت حکم خدای تعالی برین رفته بود که مرا
بی دست کند و در بیابان رسانید و من صبر کردم و راضی بقضای او شدم که هرچه
خواهد او کند پادشاه چون از وی شنید چنین رحم در جنبید و گفت ای دختر من
در جهان دختری ندارم اما تو دختر من باشی و مرا یک پسر است و خداوند تعالی
مرا دختر در حق تو چنان مهربان کرده است که از بهر تو دوست میدارم و من ترا
در نکاح پسر خود دادم پادشاه این بگفت و در محافه سوار کرد و در شهر خود آورد
آنگاه پادشاه در خاطر اندیشه کرد و واقعه خواهم کرد پسر من بی دستی این دختر معلوم
خواهد کرد تا آنکه او را معلوم نشده است من در نکاح او درآرم پسر را فرمود ای
فرزند امروز بشکار دختری را دیدم غریب بغایت خوب روی و جمال من او را گفتم
که ای دختر و خداوند تعالی در حق تو مرا چنان مهربان کرده است که از بهر تو
دوست میدارم و ترا در نکاح پسر خود درآرم اکنون او را آوردم و رضای من
اینست که او را در عقد داری پسر گفت هرچه رضای پدر من است بدان راضی ام
پادشاه قاضی را طلبید و گفت خطبه نکاح برخوان بعد از آن که عقد تمام شد برخ
خانه زن آورد و گفت هر لعل و یاقوت و گوهر که در خانه من خوب است نزدیک من بیار

وخود پادشاه پیرایه بدست خویش در بر کرد و تمام پوشانید پادشاه
نظر از سر تا قدم بکرد و جمله پیرایه از سر تا قدم درست بجمال دید نمود انگاه پادشاه
دختر را در کنار گرفت و گفت آنچه از من سزاوار بود کردم اما درست کردن نمیتوانم
این قدرت قادر راست انگاه پادشاه بر خدمتکاران خود را بفرمود که این دختر را
نزدیک پسر گوید آن بشنوید و بر من عرض کنید و چون پادشاه زاده نزدیک پر حله خدمتکاران ۲ بریده و هرچ
خود را بفرمود که دختر را بردند و خود در کمینگاه ایستاده اند حق تعالی شفقتی
که در حق آن دختر پادشاه را روزی کرده بود کی و در زمان کفش در پای بکرد
و نزدیک خدمتکاران بیامد و گفت که من بدین امده ام اگر پسر بر این ضعیفه
سخنی عیب در دست او گوید من ترغیب پسر بکنیم که بی عیب پادشاه هژده
هزار عالم است دیگر هر که هست از عیب خالی نیست انگاه پادشاه زاده بر عروس
اغاز کرد که مرا برگ بده دست راست نداشت بدست چپ دادن گرفت
شوهر گفت پدر من برای من زنی کرده است که در تمام عمر خود برگ هم نخورده است
و اگر نه بدست چپ برگ چگونه دهد چون دختر این سخن از زبان
شوهر شنید شکسته دل شد و چشم آب کرد و جانب آسمان دید و گفت
ای راست کننده عیبها اگر این دست من از جهت رضاء تو رفته است

خود درست

خود درست گردان تا از روی شوهر شرمنده نمانم ناگاه از گوشه خانه آواز
برآمد که دست از نقاب چادر بیرون کن تا قدرت قادر معاینه کنی فی الحال
دست از چادر کشید دست درست گشت بدید شوهر را بدست راست
برگ دادن گرفت پادشاه بر در ایستاده بود چون دست نیکو شده بدید
طاقت نیاورد در زمان نزدیک او بیامد و دختر را در کنار گرفت و پرسید
بحرمت آن خدای که دست راست تو درست گردانید واقعه خود با من بگو انگاه
گفت که پدر من مردی بخیل بود من بغیر گفته او نان بدرویش دادم و دست من
برید و در بیابان گذاشت و در آن محل بودم که خدای تعالی پادشاه را آورد در حق
من رحم فرمود و تا درین جای رسانید کیفیت حال من این بود که عرض داشتیم
جاست آری هر که کاری از بهر خدا کند بدرجات اعلی رسد حکایت دیگر بشنو مردی
بخیل پادشاه بود که بفرمود هر که در شهر من نان بدرویش بدهد بگویم تا هر دو
دست او ببرند و از شهر من بیرون کشند تا کار فقیران بجای رسید
که مرد بنده هم فقیری که بمردی رسند در پای انداختند بیرون از شهر کشان کشان
می انداختند تا روزی فقیران را طاقت نماند آواز برآمد ای مردمان اگر
از جهت رضاء پادشاه هژده هزار عالم نمی نانی بدهید تا بوی طعام کنم

شاید بوی طعام در مشام من برسد و در رونه من قرار گیرد و در آن شهر عورتی
مسلمه بود سخن درویش در سمع او رسید در خاطر گذرانید دو نان جوین دارم
بدین درویش بدهیم در رضاء خدای تعالی حاصل کنم و اگر پادشاه بشنود هر چه
در حق خویش آید بکند و در زمان برخاست دو نان جوین از خانه خود بستد بر
و بدرویش داد و گفت بستان مخبران پادشاه که از بهر معینی بوده اند
خبر بر پادشاه رسانیدند در آن محلت عورتی بدرویش دو نان جوین داد
پادشاه فرمود که ازین من گفته بودم که هر که چنین کند هر دو دست او ببرند پس
هر دو دست وی را ببریدند آن عورتی را پسری بود خورد در گردن او بنشاندند
و از شهر بیرون کردند این مظلومه را چهار درویش آمد یکی دو دست وی را
بریدند دوم فرزند در گردن بغیر دست چگونه گیرد سیوم تنهائی غریب بیابان
الغرض آن ضعیفه چپ و راست دید که بجز خدای کسی نیست و تشنه شده بود
حوضی در نظر افتاد نزدیک آمد اما بغیر دستها چگونه آب خورد درون
حوض در آمد خواست آب بخور شد سر نگون کرد و بچه که در گردن بود در حوض
افتاد غرق شد بغیر دستها بیرون کردن نتوانست هم در آن آب افتاد
گشت دیری تفحص کرد پسر را نیافت در کنار حوض ایستاده مانده و گفت

رضینا

رضینا بقضاء الله تعالی یعنی صبر کردم بدرگاه باری تعالی همدرین میان دو جوان
پیدا شدند و گفتند ای عورت درین بیابان ترا چه رفته است گفت ای جوانان
درین حوض پسر من غرق شده است یکی ازین جوانان در آب رفت فرزند او را
سلامت کشید آورد جوانی دیگر هر دو دست بپنجهاء او گرفته پیدا شدند و عورت را
گفت هر دو پنجه خود بر دست خود ببیند هم در آن ساعت بجد سخن کرد وصل
ساختن نیکو شده اند و پسر او بدو تسلیم کردند آنگاه پرسیدند دستها تو
که بریده بود گفت پادشاه دنیا باز عورت آغاز کرد ای نیک مردان شما کیانند
که در حق من چنین احسان کردید گفتند من همان دو نان جوین تو هستیم
که بدرویش دادی اکنون در افتادن حادثه ترا دستگیری شده ام چنانچه
امروز دستگیری تو گشته ام همچنان فردا قیامت عرکان شود ترا دستگیری کنم
الهی همه مؤمنان را توفیق سخاوت ده و از دست امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
شراب حوض کوثر نصیب گردان بمنه و فضله لکماله و کرمه و الآلاء امجاد

باب بیستم

در حکایت آزر بت تراش پدر مهتر ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیه السلام
و ملایم آن تا آورده اند روزی مهتر ابراهیم نزدیک بتخانه آمد دید که پدر بتان را
پیش داشته سجده میکند مهتر ابراهیم عم را طاقت نماند آغاز کرد ای پدر

مرا در کار تو عجب می آید زیرا که بتان تو ساخته‌اند و پیش ساختگان خود سر
بسجده می بری مر آن خدا را سجده نمی کنی که ترا و بتان آفریده و چشم بینائی داد
و گوش شنوائی داد و زبان گویائی داد و دست گیرائی داد و هر عضوی را
بیاراست پس نگاه دارنده خود کذاشت پیش بتان ساختگان خود سجده میکنی
پدر گفت یا ابراهیم اگر سخن تو راست است بگو بتان در حق پروردگار تو
بر رسالت پیغمبری تو بزبان حال گواهی دهند تا من هم بتو ایمان آرم چون
مهتر ابراهیم علیه السلام این سخن از زبان پدر شنید رخ بسوی بتان کرد
و گفت بعزة آن خدای که او قدرت بهمه چیز دارد و بتواند که شما را با من
بسخن آرد اکنون بوحدانیت خدای و رسالت پیغمبری گواهی دهید که پیغامبر
من کیستم جمله بتان آغاز کردند لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله بحجت که از زبان
جمله بتان چنین شنید در حیرت گفتار ایشان ماند و بعد گفت ای ابراهیم
من توفیق کلمه یافتن نمی یابم اما این جمله بتان را بتو بخشیدم مهتر ابراهیم
چون بدید که پدر ایمان نمی آرد از سر غصه جمله بتان را بشکست همان
ساعت مهتر جبرئیل علیه السلام در رسید دست مبارک ابراهیم بگرفت و گفت فرمان می شود
این زمان این بتان بوحدانیت من و بر رسالت پیغمبری تو گواهی دادند نخواهم
که ایشان

که ایشان را بشکنی پس از این سخن مومنان را بشارت عظیم است زیرا که بتان
یکبار یاد خدای تعالی کردند و بر رسالت مهتر ابراهیم بشکند و مؤمنان که همه محبت الهی
و پیغمبران دارند و هر زمان بسعادت این کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله مشرف میکردند
اگر از عذاب قیامت نجات یابند عجب نباشد و در درگاه خدای تعالی وی اگر کسی را چون و چرا نباشد
و نمی رسد آنرا که خواهد نجات دهد و آنرا که نخواهد ذره حبط کند تا او ده اند در عهد
مهتر موسی پیغمبر علیه السلام زاهدی بود که چهار صد سال مر خدای را بندگی بکرد در
چنانچه روز بتمام صوم کردانیدی و تمام شب بقیام و فاسقی هفتاد سال روز و شب
بجز فاسقی نکردی قضاء الله تعالی در رسید هم در یک روز زاهد و فاسق از جهان
وفات یافتند شوری در بنی اسرائیل افتاد که زاهد در جهان نماند خلق شهر
جمع شدند بر موسی مهتر علیه السلام آمدند و عرض کردند که یا موسی امروز
زاهد نیک کردار در جهان نماند اکنون هر همه جمع شده ایم تا بر جنازه قدم زنیم
تا برکت او کاهم امرزیده شویم باز گفتند ای پیغمبر خدای امروز یک فاسقی هم
نقل کرده است که در تمام عمر خویش بجز فاسقی و فجور کار دیگر نداشت و اگر از کسی را
با او ملاقات شدی فی الحال از وی روی بگردانیدی نباید که فسق او بر وی اثر کند
چون قوم مهتر موسی علیه السلام حکایت زاهد و فاسق تمام کردند مهتر موسی خاموش

تا بر سر زاهد با امت خود برود مهتر جبرئیل عم در رسید و گفت ای موسی ط
فرمان می شود مر قوم خود را بگو تا رسینی برابر خود برند و در پای زاهد بر بندند
و کشان کشان از شهر بیرون آرند و در مزبله اندازند و یا موسی ترا فرمان می
شود که بر سر آن گناهکار حاضر شود پیش خود غسل بدهان و در جنازه
او نماز گزار دانگاه برابر بیرون پیش خود دفن کنان مهتر موسی روی سوی
امت کرد و گفت ای امتان جبرئیل عم برین نوع فرمان رسانیده است هر همه
در حیرت شدند و گفته اند مگر برعکس میشود بعده گفتند ای پیغمبر خدای
ما آنچه از هر دو نفر دیدیم پیش تو عرض داشتیم باقی احوال قلوب خدایتعالی داند
مهتر موسی علیه السلام گفت در کار ما او دم زدن نیست آنچه فرمان می شود همان کنیم
از مهتر جبرئیل عم بیامد و گفت ای موسی فرمان می شود امت تو راست میگوید
که زاهد نیک کردار بود اما ایشان از ظاهری پیش نداننند باطن جز ما غیری
ندانند از فرمان که از دفن گناهکار باز گردی در خانه آن زاهد و فاسق
بروی و از زنان ایشان که افعال ایشان چگونه بود عرض در پای زاهد
رسنی بر بستند و از شهر کشان کشان بر تاب کردند و فاسق را تعظیم
عظیم دفن کردند انگاه مهتر موسی با امت بهم رخ خانه زاهد بکرد و زن زاهد پرسید

کشوهر

که شوهر تو چگونه عمر گذارنیدی گفت ای پیغمبر خدای در تمام عمر روز
بصوم گذرانیدی و بشب بقیام مر خداوند را بندگی بکردی و همیشه
در طاعت خدای مجد بودی و هر یکی کردار نیکی میکردی انگاه گفت
ای پیغمبر خدای یک دو سخن دیگر گفتی مهتر موسی عم فرمود که بگو آنچه
و گفتی زن زاهد آغاز کرد که بر من گاه گاهی بگفتی که چهار صد سال
برآمد که من طاعتی کنم اما در خاطرم این تحقیق نمیشود که خدایتعالی
یکی است یا دو موسی که دعوی پیغمبری میکند این هم تحقیق است که
پیغمبر بر حق است یا دروغ میگوید مهتر جبرئیل عم گفت فرمان می شود
ای موسی کسی که در حق من و تو چنین گوید مر امت را بگو شما در حق او
چگوید هر همه گفتند که بغایت بدبخت بود در حق پروردگار خود
بشرکت گمان میبرد و پیغمبر را یقین ندانست آنگاه مهتر موسی عم
در خانه مفسد هستند چون بر در او رسیدند در خانه او بسته یافتند
یکبار مهتر موسی عم در او بزد از درون آواز بر آورد کیست که در خانه گناهکار
میگوید آواز دادند شتاب در باز کن پیغمبر خدای آمده است و در را باز کرد

ومیگفت که قدم پاک در خانهٔ فاسق چگونه آمده است مهتر موسی گفت مرا خبر کن
که شوهر تو چگونه کسی بود گفت ای پیغمبر خدای چه میپرسی هر بدی که در جهانست
در ذات او بود همیشه از فساد و زنا و از خمر خوردن خالی نبودی ای برگزیده
حضرت سبحان اگر هر یکی کردار زشت او بگویم خود در بیان نیاید انگاه موسی ع
پرسید وقتی افعال و احوال و نیکو دیدی گفت ای پیغمبر خدای چون مانده
شب شدی از مستی شراب بیدار شدی و رخ جانب قبله آوردی و گفتی الهی
روز شب پیغامی تو میکنم اگر فردا بسوزی من لایق آنم و اگر بخشی تو را
لایق آنی اگر چه من بدی خود در میان بندگان تو مشهورم آخر تو بکرم و رحمت
در هژده هزار عالم مشهوری ببخشای بر کسی که فریادرسی ندارد بجز تو اگرچه گناهکارم
در خدای هیچ شبهه ندارم و یقین میدانم که همیشه معبودی و همیشه باشی و در پیغمبری
موسی علیه السلام شک و شبهه نیست که او پیغمبر خدای که هست و فرستاده
تو بر خلق ای پیغمبر خدای هیچ شبهه نبودی که چنین بگفتی جبرئیل گفت
فرمان می شود که ای درختها و درحق تو چنین گوید تو در حق او چه گوئی
ای موسی اگر موسی در آن ساعت که در حضرت شکستگی می آوردی اگر جمیع
گناهکاران را با خود درخواستی همه را بدو بخشیدم تا معلوم شما باد که
بیچارگی و شکستگی در حضرت خدای قدری و منزلی دارد هر که مغرور در عمل

درعمل

در عمل خود گشت در آن حضرت سرارزد تا آورده اند که روزی مهتر جبرئیل علیه السلام
نزدیک پیغمبر عم بیامد رسول پرسید ای برادر جبرئیل عم از کجا آمدی گفت یا رسول الله
نزدیک زاهد بودم که او را در چهارصد بر آمده است مستقبل قبله نشسته و جان
بحق تسلیم کرده و چون قیامت قایم شود خدای تعالی خلق اولین و آخرین را
حاضر گرداند انگاه ندا کرده شود انبیا و اولیاء همه برحمت ما در بهشت در آیند
یا رسول الله آن زاهد بگوید که چهارصد سال بندگی کردم امروز اجر چهارصد سال عمل دهید
انگاه فرمان می شود برحمت ما در بهشت برو باز فرمان می شود که نظر بر چهارصد سال
نیکی مکن برحمت ما در بهشت برو باز این زاهد بگوید تا چهارصد سال اجر ندهید
در بهشت در نیایم غیرت الهی در کار شود که ای فرشتگان آن زاهد را بدوزخ
برند فرشتگان عذاب در آیند و زاهد را بسوی دوزخ روان کنند میان
زاهد و دوزخ هشتاد سال راه مانده باشد گرمی دوزخ مر زاهد را اثر کند
چنانچه در کام لقیدن گرد از تشنگی بسیار انگاه فرشته را فرمان شود
یک قدح آب پر کرده نزدیک زاهد ببر چهارصد سال نیکی او را خریداری کن
فرشته قدح آب پر کرده و نزدیک برسد نظر زاهد بر قدح آب افتد و از
فرشته بعجز گوید که ای ملک خوب لقائی ازین قدح آب مرا فدائی ده که
از تشنگی بسیار جگرم خشک شده است فرشته گوید چهارصد سال بندگی کرده دویست سال
کردار نیکی بدست من بفروش و نیمی ازین قدح آب بخور زاهد در زمان بفروخت

ونیمی قدح آب بخورد قدری راه دوزخ برود از آن زیادت تر تشنگی
درکار او شد باز فرشته قدح آب بنماید بمجرد آنکه زاهد قدح آب بیند از
فرشته آب بخواهد زاهد را گوید دویست سال کردار نیک بدست من فروش
وتمام آب بستان وبخور زاهد همچنان کند فرمان در رسید ای زاهد بر چهار صد سال
زاهد می نازیدی واخر بیک قدح آب فروختی بعده فرمان شود که نعمت بینائی
وگویائی وشنوائی وگیرائی که برین نهاده ام یکی ازین چهار صد سال عمل خود
وزن کن تا کدام راجح آید فرمان شود ای فرشته نعمت تنهائی دو چشم
زاهد در یک پله بنهند وچهار صد سال اعمال در یک پله بنه وآنرا بسنج چون
وزن کنند نعمت بینائی از کردار چهار صد سال راجح آید چون زاهد
این معاینه کند سر بشرمندگی فرود افکند انگاه فرمان شود ای زاهد سر برکن
که ما شرمندگانرا ومفلسانرا خریداری میکنیم اکنون برحمت ما در بهشت درآئی
الهی بحرمت آن بندگان شکستگی ایشان مقبول حضرت پاک تو گشت من
بیچاره را با جمیع مسلمانان در دم آخر با شکستگی کران لایق ولطف
وکرم تو باشد روزی گردانی بمنه وکرمه وکمال والله اعلم باب بیست یکم

درحکایت

درحکایت طوطی که مردی بخدمت مهتر سلیمان علیه الصلوة الله علیه بیاورد
وجواب گفتن طوطی بخدمت سلیمان علیه طوطی بخرید با الحان ولقای خوب چندگاه
آن طوطی در خانه آن مرد خوش الحان بکرد بعد ان از نوا کردن بماند وچندگه
خصم مر طوطی را تلقین بکردی هیچ زبان گفتار نیاوردی تا روزی این مرد
قفص برگرفت ونزدیک مهتر سلیمان بیاورد وگفت ای پیغمبر خدای من این
طوطی را بشرط آواز خریده ام بودم او چندگاه الحان در خانه من بکرد وامروز
مدتی شده است که هیچ سخن نمی کند من نزدیک شما آورده ام که حق تعالی دانش
جمیع زبان شما را داده است اکنون من این طوطی به پرسید چرا گفتار خوب باز
مانده است مهتر سلیمان رخ جانب طوطی کرد وگفت ای پیغمبر خدای از آن روز
باز که از جفت خود جدا ماندم بفراق او تا در نالیدن بوده ام ناگاه جفت من
با طوطیان دیگر در هوائی برند نزدیک من آمد ومرا نصیحت کرد که چندین منال
وصبر کن که خدای تعالی صابران را دوست میدارد تا باز ما را جمیع گرداند
واگر خواست او برین رفته است که جمیع نکند خود نالیدن هیچ سود نکند بهمه حال صبر
بهتر است ای برگزیده حضرت رحمان تا انگه جفت من چنین گفته است من
از نوا وزاری باز مانده ام مهتر سلیمان روی مبارک خود سوی آن مرد بکرد وگفت
بعد ازین این طوطی در خانه تو سخن نخواهد کرد اما قدر که تو این خرید به زر وسیم

از من بستان گفت بدین مبلغ خریده‌ام مهتر سلیمان بهاء طوطی مر اورا
دهانید و طوطی را از قفص کشید بر دست خود بنشاند و گفت اکنون بر جفته
خود برس طوطی از دست بپرید و در سقف بام مهتر سلیمان نشست
و گفت ای پیغمبر خدای تو در حق من لطف و احسان نمودی آنچه در
ذات من خدای تعالی داده است من هم پیش عرض دارم مهتر سلیمان
گفت کدام چیز در ذات تو است گفت ای پیغمبر خدای هر جا که گنجی است
از نظر من پوشیده نیست مهتر سلیمان گفت چگونه دانند که گنج زمین از تو
پوشیده نیست طوطی با مهتر سلیمان گفت ای پیغمبر خدای درین مقام که
شما نشسته اید در چهار گوشه خانه گنجی است و از آن حال من شما را خبر
مهتر سلیمان فرمود این خود معاینه شد اما بگو در کدام چیز گرفتار شدی
گفت در دام صیاد گرفتار شدم مهتر سلیمان علیه السلام گفت گنجی که
در قعر زمین باشد از آن دانی دامی صیاد دو انگشت زمین دفن کنند
از آن چگونه ندانستی گفت ای پیغمبر خدای مگر ازین اخبار معبود در سمع
مبارک شما نرسیده است اِذا جاءَ القَضی عَمِیَ البَصَر چون قضاء حق
در آید چشم بینائی پوشیده گردد طوطی این قدر بگفت و از پیش مهتر سلیمان
بپرید چون قضاء حق در آید بینا نابینا گردد دیگر روزی که در مهتر سلیمان

در صحرا

در صحراء افتاد دید زیری که درختی بچگان بازی میکنند و بر سر آن درخت
مرغی نشسته است و آن مرغ جانب بچگان می بیند و می خندد مهتر سلیمان
نزدیک آن مرغ شد و پرسید که جانب بچگان می بینی و خنده چه میکنی مرغ گفت
ای پیغمبر خدای از جهت نادانی بچگان مرا خنده می آید که در آشیانه من
بجهت گرفتن من دام نهاده اند و من چهار صد سال عمر دارم اکنون این بچگان
می خواهند تا مرا حرکت دهند اگر نادان نباشند خود را از بهر گرفتن من در رنج
ندارند چون پیغمبر این سخن از مرغ بشنید قدم بیشتر در راه نهاد بعد زمانی
رسول علیه السلام هم در آن راه باز گشته می آمد دید مرغ را بچگان گرفته اند
و چشمهاء دوخته و نوک را بست و پرهاء او کنده و در هر دو پای او قید نهاد
مهتر سلیمان او را بشناخت و نزدیک شد و پرسید ای مرغ گفتار تو چیزی
دیگر بود گرفتاری از چه شد گفت ای پیغمبر خدای همان گفتار من مرا درین
بلا انداخت چون شما با خیریت از سر وقت من برفتی دیدم جمله جهان
سراسر آتش گرفت کجا روم دیدم مگر بر آشیانه من آتش نیست گفتم در آشیانه
در آیم تا از آتش خلاص یابم چون در آشیانه در آمدم در دام بچگان گرفتار گشتم
هم درین ندا شنیدم مَا شَاءَ اللهُ کَانَ وَمَا لَمْ یَشَاءْ لَمْ یَکُنْ خواسته و رضاء
یکی سود ندارد مگر حکم و خواسته الهی که هر چه خواهد آن کند الهی در حق من شکسته
خواسته و رضاء خویش با خیریت جمیع مومنان مقیم و مستقیم داری بعزه و فضله

وکمال و کرم **باب بیست دوم** در فضیلت خواجه حسن بصری رحمة الله علیه
و ملایم آن نا آورده اند که خواجه حسن بصری در تلاوت کلام ربانی بود تا بدین
محل رسید سَلَامٌ عَلَیْکُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِیْنَ گفت الهی بهشتیان من باشم
تا رضوان بهشت مرا پیش آید تا بدین آیت کرم تو مشرف کردم ندا از
عالم الغیب شنید ای حسن بدین آرزو و دولت پیش از تو دیگر بندگان الله
که جست جوی کرده اند خواجه گفت الهی آن کدام بندهٔ نیک بخت است که بدین
سعادت سلام رضوان اکبر مشرف خواهد شد ندا شنید که زنی است که بدین
خلعت سعادت مشرف خواهد شد گفت خداوندا آن زن کجا است ندا دیگر
شنید فلانه محله باشد خواجه با خود گفت بروم با او ملاقات سعادت او
حاصل کنم چون خواجه حسن بصری بیرون آمد و بر در او رسید و دست که بزد
از درون خانه آوازی شنید کیست که در شکستگان میکوبد جواب داد منم
حسن بصری بیامد و در را باز کرد خواجه حسن بصری درون در آمد دید
که دیگی بر دیگدان نشانده اند و فرود آن آتش می سوزد خواجه گفت ای
خواهر یکی بگو که ترا خبر کرد یا از کرامت دانستی که من مهمان تو خواهم شد که دیگ
بر دیگدان نشانده گفت ای حسن از آمدن تو مرا کسی خبر نکرده است اما
این خون جگر من است که در آتش دان کرده ام گفت ای حسن امروز روز است
که طفلان من چیزی نخورده اند امروز از بهر تسلی ایشان دیگ بر دیگدان

نشانده ام

نشانده ام و امشب از خوف خداوند تعالی چندان گریسته ام که این دیگ
از آب جگر من پر شده است این زمان خوردکان را تسلی میدهم که جمع دارید
که در این دیگ شما را چیزی مهیا خواهم کرد چون خواجه این حکایت
از وی شنید گفت راست فرموده پیغمبر خدای که بهشت خدای رایگان نیست
چون تو خود را در راه دوست چنین می سوزی خوش و خرمی مرا یاد که من در تلاوت
قرآن بودم چون بدین محل رسیدم سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین این
آرزو کردم الهی سر غنه قوم بهشتیان من باشم تا بدین آیت مغفرت مشرف کردم
ندا شنید ای حسن خاموش باش این کرم در کار بیوه زنی است کرده ام گفتم الهی
خواهان بوده ام تا ملاقات این نیک بخت حاصل کنم گفت ای حسن زمانی بنشین
و خود بر نجات دو رکعت نماز ادا کرد و سر بسجده نهاد و گفت الهی تا غایت سر من
پوشیده بودی اکنون بر حسن کشادی مرا از جهان عزیز گردان سر بسجده
نهاد و جان بحق تسلیم کرد **دیگر** عبد الله مبارک رحمة الله علیه در خانه کعبه
میرفت در وادی کعبه آوازی شنید عراتر شده زنی را بدید که پیراهن گلیم
پوشید و نعلین کهنه در پای کرده چون بدیدم دانستم این عورت راه گم کرده است که
او را راه بنمایم گفت ای عورت مگر تو راه غلط کرده گفت بسم الله الرحمن الرحیم
من یهدی الله فلا مضل له یعنی کسی را که نماینده خدای باشد او راه گم نکند

برسیدم از کجائی گفت بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الذی اسری بعبده
لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی دانستم که میگوید از بیت المقدس
گفتم کجا خواهی رفت گفت بسم الله الرحمن الرحیم ولله علی الناس حج البیت
من استطاع الیه سبیلا دانستم که میگوید در حج خواهم رفت بر من شتری بود
گفتم قدری برنشین و من شتر را بخوابانیدم گفت بسم الله الرحمن الرحیم قل
للمومنین یغضوا من ابصارهم دانستم که میگوید تو چشم پیش کن
تا من برنشینم من روی گردانیدم او برنشست آنگاه گفت بسم الله الرحمن الرحیم
سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین دانستم که بر شتر سوار شد
و خداوند خود را حمد میگوید بعده گفتم اگر خواهی قدری طعام دهم گفت
بسم الله الرحمن الرحیم وما جعلناهم جسدا لا یاکلون الطعام دانستم
طعام میخواهد قدری توشه دادم بعده گفتم آب دهم گفت بسم الله الرحمن الرحیم
وجعلنا من الماء کل شیء حی دانستم که آب میخواهد آب پیش دادم
نزدیک بقبیله رسیدم نظر قبیله بکرد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم انما اموالکم
واولادکم فتنة لکم دانستم که میگوید درین قبیله فرزندان دارم همدرین
دیدم دو جوان از قبیله بیرون آمدند یکی را نام یحیی دوم را عیسی

چون ماذررا

چون ماذر را بدیدند بسر دویدند و قدمش ابوسه دادند ماذر چون روی فرزندان رخ
جانب قبله کرد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن دانستم
در ملاقات فرزندان شکر میکند مر خداوند تعالی را آنگاه رخ بجوانان کردم
و گفتم این عورت شما را چه باید گفتند که ماذر ماست مدت سی سال باشد که
بجز قرآن هیچ سخنی نگفته است و اگر حاجت بچیزی شود در قرآن کار را معلوم
کنانند آنگاه بدانم که این حاجت دارد آنگاه خواستم تا روان شوم گفتم ای ماذر
نام چه داری گفت راضیة مرضیة گفتم من میروم رخ بفرزندان آورد و گفت
بسم الله الرحمن الرحیم فان خیر الزاد التقوی یعنی این مرد را توشه دهید فرزندان
برفتند خرمای چند بیاوردند و بمن دادند و من باز گشتم اری هر که خود را
در راه حق سبحانه و تعالی چنین بدارد مرتبه او بدرجات اعلی رسد آورده
اند که چون حق تعالی جنت عدن را بیافرید جبرئیل را فرمان رسید برو جنت عدن
مرا تماشا کن که از بهر بندگان چگونه آفریدم بحکم فرمان جبرئیل عم در تماشاء
جنت عدن شد کوشکی را بدید از یک دانه مروارید با هفتاد هزار در بهمه هر دری
لعل یاقوت زبرجد مرصع و از دری تا دری پانصد ساله راه است پیش هر دری
هفتاد هزار شارستان در هر شارستان هفتاد هزار قبه در هر قبه هفتاد هزار
تخت و در هر تختی هفتاد هزار حور بخدمت ایستاده اند حوری از تخت خود جدا شد

و در رفتار خود در آمد هفتاد هزار حور العین نشسته اند دست هر یک طبقها
از ریاحین و از هفتاد هزار با حلهها سندس و استبرق زرین گرفته نظر
این حور العین بجمال جبرئیل علیه السلام افتد و در خنده در آمد بجهد خنده
دولت چو ر کشاده شد نوری از دندان جدا شد مهتر جبرئیل با جمله حاملان
عرش سر بسجده بودند دانستند که این نور تجلی الهی است چو ربانک برد که
بر دو دیدار نور تجلی دیدار حق نیست این نور دندان مومنست که حق تعالی امر
بنده خود را گزیده است جبرئیل گفت الهی آن کدام نیکبخت بندگان اند که
این دولت در کار ایشان خواهی کرد خطاب شنید و اما من خاف مقام ربه
ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی ای آنکه هر که هوای نفس و تن
خود را بر مولی بر بسته است بمنزلی محبوب رسیده است الهی من شکسته با جمیع
مومنان شایسته جنت رضوان گردانی بمنه و فضله و کماله و کرمه و الآلاء الامجاد

باب بیست سیوم در حکایت شیطان مردود که فردا قیامت

برامت پیغمبری دعوی کند و ملایم آن تا آورده اند چون قیامت قایم شود
حق تعالی کرم و لطف در باب محمدیان کند چندان که این دشمن قدیم در حسد آید
و در جنگ در دامن گناهکاران زند بگوید الهی آن کسانیکه در دنیا فرمان برداری
من کرداند

من کرد اند بی فرمانی تو امروز برابر من ایشان را در دوزخ فرست زیرا که
هفتاد هزار سال ترا بندگی کرده ام آخر بیک بی فرمانی مرا از درگاه خود براندی و ایشان
هر روز چندین هزار بی فرمانی تو میکنند ایشان سزاوار دوزخ اند و من ایشان را
نمیگذارم تا آنکه با خود در دوزخ نبرم فرمان شود ای ملعون اگر درین فرمان
برداری تو کرده اند اما ترا دشمن داشته اند اگر گناه من کرده اند اما در دل مرا
دوست داشته اند دیگر هر عضوی که گناه کرده اند اما در دو محل با من که خداوند ایشانم
استوار مانده اند و در زبان جز تا غیر الله نگفته اند و در دل هم بدین استواری بوده اند
پس ای لعین اگر بنده یکی گناه کند جواب آن دعوی از خواجه او برسند و تو
امروز بر بندگان من دعوی میکنی از جهت شرع و معامله بتو می رسند تو برو
و اگر نرسند خود با بندگان من کاری نداری فرمان شود ای فرشتگان در عرصات
دو منبر راست کنند و امام اعظم و امام شافعی را حاضر کردانند آنگاه فرمان شود
شما هر دو تن در دنیا چه حکم کرده بودید ایشان گویند الهی در کدام باب فرمان شود
در باب غصب امام اعظم گوید یا رب من این حکم کرده بودم اگر یکی را زمین غصب کرده
شد و در آن زراعت کرد چون پیدا شود دید زمین غیری من زرع کرد کشت
هر دو کسان پیش من آمد که من حکم کرده ام که آنچه در آن زمین کاشته است برد
و زمین بخصم تسلیم کند فرمان شود ما هم همان حکم کنیم که آنچه امام اعظم فرمود

ای شیطان تو میوه نیک بنده است تو آمدی و تخم معصیت بر دلهاء ایشان
کاشتی هر بدی که از تخم معصیت تو حاصل شد تو ببر ما بنده خود را به دار السلام
بهشت می برم باز فرمان شود ای امام شافعی تو چه حکم کرده بودی امام شافعی
گوید الهی من این حکم کرده بودم چون یکی زمین کسی در قبض آرد چون ببیند
زمین را دیگری زراعت کرد و هر دو بدعوی پیش من آمدند من فرمودم ام
اول اینچنین کسی را عبرت باید داد کسی حق غیری را در تصرف خود
بیارد بعد از آن هرچه در آن زمین کاشته باشد آن بر بر دو زمین بخصم قدیم
تسلیم کند فرمان شود امروز من هم همان حکم کنیم آنچه امام شافعی فرموده است
ای شیطان تو آمدی و تخم معصیت در دلهاء بندگان کاشتی و تدارک تو این بار
تخم معصیت در گردن تو باز کنم و ترا در دوزخ فرستم و بندگان خود را پاک
و پاکیزه کرده در بهشت فرستم دیگر ای مردود امروز حضرت ما همان کنیم
که یوسف با برادران خود کرد چون قحط در کنعان افتاد فرمود از کنعان
آنکه بهر غله هر که در مصر آید او را پیش من آرید تا جمله برادران در طلب آمدند
کارکنان مهتر یوسف آمدند و گفتند ای شاه قافله از کنعان آمده است فرمود
ایشان بگردانید پیش من آرید چون بیاوردند نظر در صورت ایشان بکرد
پرسید شما فرزندان کیستند گفتند ما فرزندان یعقوب پیغمبرایم پرسید
مهتر یعقوب

مهتر یعقوب را چند فرزندان بودند گفتند دوازده مجموع ایشان یکی غایب شد
گفت او را چه نام بود گفتندی یوسف گفت او چگونه غایب شد یکی برادر گفت او را
گرگ خورده و برادری دیگر گفت در چاه افتاد و برادری دیگر گفت چندگاه است دیوانگی
در کار شد از غایب شد چون ایشان در حق مهتر یوسف چنین میگفتند مهتر
یوسف را طاقت نماند آغاز کرد اکنون اگر او را ببینید بشناسید گفتند آری بشناسیم
مهتر یوسف برقعه از روی برگرفت ایشان جمال یوسف بدیدند در زمان بشناخته اند
هم در آن ساعت همه را دوران در کار شد بر زمین بیفتادند وقت افتادن
از زبان همه بیرون آمد ای یوسف امروز انتقام جفاهاء ما خواهی کشید که در حق
تو کرده بودیم این گفتند و بر زمین چنان هموار گشتند که از خود خبر نبود
مهتر یوسف علیه السلام خندید و نزدیکیان خود را بگفت که ایشان را که دارید
و بگویید که خاطر جمع دارید بعزت آن خدای که بجز او خدا دیگر نیست اگر
شما در حق ما جفاها کردید ما امروز با شما وفا کنیم بفرمود که جامها قیمتی بیارید
کسان برفته اند خلعتها گوناگون بیاوردند و همه را پوشانیدند
و معذرت بسیار میکردند ایشان شرمنده شدند ای شیطان یوسف را
برادران از دست و زبان رنجانیدند او بکرم مجازی عفو و احسان فرمود
من که ارحم الراحمین ایشانم و از مادر و پدر مشفق ترم پس مرا اولی تر که

درحق ایشان لطف وکرم کنم دیگر ای مردود بشنو آن روز که یوسف به پدر
جدا مانده خود رسید بعد ملاقات آغاز کرد ای پدر من درگاه خدای تعالی را
نظر کرده بودم چون بر پدر جدا مانده خود برسم چند هزار برده که در پادشاهی
خود خریده ام آزاد کنم آنگاه فرمود خریده کرده ها را بیارید کسان برفتند ایشان را
آورده اند مهتر یعقوب در ایشان نگاه کرد دید بعضی کر و بعضی گنگ
و بعضی زحمتی آنگاه یوسف گفت شما جمله از مال من آزاد شدید و هر یکی را
جامه و دینار دهانید و گفت از من خشنود باشید آنگاه پدر پرسید ای فرزند
هیچ کالا عیب دار نخرد و چندین هزار با عیب چرا خریدی گفت ای پدر هر کی هر کس
بی عیب میخرد من با عیب از آن خریدم که ایشان شکسته دل بودند که
او را با چندین عیب که خواهد خرید من از آنکه دیدم شکستگی حال ایشان خریده ام
سزاوار کرم و احسان ایشانند پس ای شیطان یوسف با چندین معیوبان را
از روی پدر آزاد کردیم نیدم امروز محمدیان بدرگاه ما معیوبی آمدند این جمله را
از روی محمد آزاد گردانیدیم آنگاه فرمان شود ای فرشتگان این مدعی بندگان
مرا بدوزخ برند فرشتگان عذاب با غل و زنجیر بیایند و در گردن شیطان
افکنند و سوی دوزخ در کشند شیطان یک لحظه از جای بجنبد فرشتگان
در حیرت افتند و گویند الهی از تو پوشیده نیست این ملعون بزود از مقام خود
نمی جنبد

درین میان چه حکمت است نمیدانم که چیست فرمان شود ای فرشتگان آن روز
که این ملعون از در خود رانده بودیم طوق لعنت در گلوی او افتاده بود
اکنون آن طوق از گلوی دور بکنید فرشتگان از طوق از گلوی این دور بکنید
فرشتگان از طوق را از گلوی او بکشید فرمان شود اکنون ای فرشتگان
شما ازین دور شوید سگ از قعر دوزخ را بیرون زند شیطان را از گردن
بگیرد چنانچه گربه بر موش را بگیرد همچنان گرفته در قعر دوزخ غوطه خورد دیگر
اهل بشارت میگویید شیطان ملعون را که حق تعالی براند و طوق لعنت بپوشانید
فرشتگان نتوانستند که از جای خود بجنبانند و مومن طوق معرفت الهی دارد
اگر خداوند تعالی سلامت بدار السلام بهشت رساند عجب نباشد الهی ایمان همه
مؤمنان را از غارت شیطان در حفظ و امان خود داری بمنه و فضله و کماله و کرمه

باب بیست چهارم در حکایت پادشاه نیسابور پادشاه بود تا آورده اند
در عهد پادشاه نیسابور راه زنان در راه دزدی میکردند و این خبر
بپادشاه نیسابور رسانید که فلان محل دزدان راه می بیند فرمود لشکر برود
در کمینگاه ایشان را دست آرد بحکم فرمان پادشاه برفته اند و ده نفر دزد
در آن موضع بر دست کسان پادشاه گرفتار گشتند و ایشان کیفیت
هر ده نفر بپادشاه بنشستند پادشاه هر ده نفر را طلب فرمود و حکم خدای

این ده نفر یکی خلاص یافت و از سلک گریختهٔ کسان پادشاه پیش رسیدند و جواب
نفری که گریخته است چه خواهم وا آدمیان خود مشورت کردند که یک نفر از راه
گذری بگیرند و بروی تهمت دزدی نهیم تا هر ده نفر راست شوند و بر
ملاقات پادشاه بیاید همچنین کردند جوانی از شهر بهر مزدوری آمده بود
او را گرفتند و در تهمت دزدی در سلک با نه نفر آوردند هر ده نفر گرد بر پادشاه
بردند جوان روز که بر پادشاه بردند فرمود ایشان را در زندان کنید
این جوان من دور در حیرت ماند که این چه می شود و بر کیفیت خود بگویم
که هیچکس استوار ندارد و ناظر احوال هر یکی خدای هست و براستی من کرم او
دستگیری کند رخ بر نگاهبان کرد و گفت مرا قدری آب دهید تا وضو کنم و
دو رکعت نماز بدرگاه مولی بگزارم نگاهبان آب داد جوان وضو ساخت و نماز
گزارد و دست بمناجات برد و میگفت ای پروردگار من تو نیکی میدانی از این
گناه و من بی گناه را تهمت دزدی گرفتار کرده اند و در زندان داشته اند
اگر پادشاه دنیا واقعه من نمی داند تو که پادشاه حقیقی هستی
تو میدانی ای چاره بیچارگان فریاد رس مرا ازین زندان خلاص
بخش نیشاپور پادشاه در تخت تا از خود غلطیده بود فرشتگان را فرمان شد
که بروید تخت پادشاه نیشاپور را بر زمین زنید فرشتگان بحکم فرمان

تخت او را

تخت او را در زمین زدند و باز گونه بردند چنانچه از تخت جدا افتاد بعد زمانی
پادشاه نیشاپور بیهوش شد چون بعد ساعتی از بیهوشی باز آمد نزدیکان
گفته اند این کار که کرد ایشان گفتند نمیدانم و ما نیک خواه توایم میان ما و شمایان
بدی نیست که با تو کنند باز پادشاه در خواب رفت باز ملکی را فرمان شد که
تخت نیشاپور را بر زمین بیفکن فرشته تخت برگرفت و بر زمین زد
پادشاه نیشاپور سرنگون جدا افتاد پادشاه نیشاپور گفت این حرکت
دیو یا پری بود کلمه سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله خواند و بر خود بدمید باز
در تختگاه خواب کرد غلطید باز فرشته را فرمان شد تخت نیشاپور را بر زمین
افکن کرت سیوم همچنان کرد پادشاه را هیبتی در کار شد و نزدیکان خود را
بگفت این حرکت حکمت دیو نیست مگر آنکه من در حق یکی بد کرده ام او
بدرگاه خدای تعالی در نالش آمده باشد از بهر او مرا این نماید هم ازین گفته اند
آنچه مردم را رسد سر در گریبان خود کنند که مرا بکدام شومیت این چیز رسید
الغرض پادشاه خواص را فرمود که برو در بندیخانه برو و تفحص کن و از نگاهبان
بپرس از جهت پادشاه بر کسی ظلم رفته است احوال وی مرا معلوم کن خواص
بحکم اشارت پادشاه نزدیک بندیخانه رفت و جمله نگاهبان را پرسید که در بندیخانه
کسی مظلوم باشد نگاهبانی گفت که در بندیخانه یک جوانی است او میگوید

اي پار خدايا تو ميداني ازين كناه كه ايشان مرا كرفته اند بي كناه
هم فريادرس چون خواص اين سخن از نكاهبان بشنيد نزديك بادشاه
امد وكفت كه نكاهبان چنين ميكويد جواني هر روز بدركاه خدايتعالي
درنالش است بادشاه فرمود جوانرا از بنديخانه بيش من اريد كسان
بادشاه دويدند جوان را از بنديخانه اورده اند بادشاه فرمود در حق
تو ظلم جكونه شد جوان كفت مرا با نه نفر بيش تو اورده اند هيچ نبرسيدي
وتفحص نكردي كه جكونه كرفتار شده اند بمجرد ديدن فرمودي در زندان كنند
ومن ميان ايشان نبودم وايشان ده نفر بودند يكي از ايشان كريخت
كسان بادشاه بجاء ان مردم مرا از راه كرفت در سلك نه نفر بنديان در اوردند
ومن جاره رهايش خود از غيري نديدم مكر از خدايتعالي جون بادشاه
اين قصه از وي بشنيد برخاست وجوان را كنار بركرفت ومعذرت
بسيار ميكردند انكاه فرمود اي جوان نزديك تو سه حاجت دارم يكي انكه
خطائي كه مرا در حق تو رفته است ببخش دوم ده هزار دينار از من قبول كن
سيوم انكه مر ترا بار ديكر حاجت است بر من بيائي جوان اين سخن از بادشاه
شنيد دركور شد وكفت ازين سه حاجت دو قبول كردم اما يكي قبول كردني نه ام

بادشا

بادشاه كفت دو كدام حاجت است كه قبول ميكني جوان كفت اكر تو مرا بي كناه در
در زندان كردي من ترا بحل كردم و فردا ان بتو دعوي نكنم دوم انكه ده هزار دينار
كه ميدهي ان هم قبول كردم اما انكه ميكوئي اكر ترا حاجت باشد بر من بيائي وبكوئي
ان هركز نكنم زيرا كه اي بادشاه هم تو منصف نشود در راه [illegible] تهمتي كه كسان تو
مرا كرفته بودند اكر من بر جمله جهانيان مي رفتم مقصودي من نمي شدي
وبيك التماس من ترا كه كرت ترا بر زمين زدند بس واي بر من از جنان
حضرت كذاشته مطلوب حاجت خود بر غيري بكويم جون بادشاه اين سخن
از جوان بشنيد صد هزار افرين بر جوان بكرد الهي من بيجاره را با جميع مومنان
پسنديده حضرت پاك خود كرداني بمنه وكمال كرمه

باب بيست و پنجم در حكايت

خواجه ربيع حسام است كه با دختر خود سوال جواب كرد دختر بخدمت بدر
وطعام ان تا اورده اند كه خواجه ربيع از خوف خدايتعالي روز وشب كم خفتي وخواجه را
دختري بود از بدر برسيد اي بابا من چيست كه روز وشب زماني نمي اسائي
خواجه كفت اي فرزند من مرا از روي شبي در بيش است امروز غم ان روز
ميخورم شايد كه ان روز وشب بمن اسان كنند دختر كفت ان كدام روز وشب است
خواجه كفت ان نخستين شب كور است وروز بنجاه سال دختر كفت اي بدر
من جنين شنيده ام كه حساب خانه بحساب بازار است نبايد كه بجايد كه با خواجه

چون این سخن از دختر شنید نعره بزد بیهوش شد بر زمین افتاد
که خبر از خویشتن باز آمد بر دختر آغاز کرد که ای دختر ستمکرم قیرم برجان
زدی مرهم آن کار هم کن که باید که چون من وفات یابم بر خاک گور من
ایستاده شوی و فرق سر برهنه کنی و در حضرت خدای بگویی که پدر از آن
بدرگاه تو قدری و منزلی دارد من هم آمده ام و از حضرت پاک تو میخواهم
که در گور پدرم رحمت کنی خواجه این قدر بر دختر نصیحت کرد دمی چند
بیاورد و جان بحق تسلیم کرد دختر بر قبر پدر بیامد و خواست تا سر برهنه
کند ندائی شنید ای دختر سر به پوش چون پدر تو اندیشه که در حیات
داشت اکنون هر آینه بی اندیشه گردانیدم و بمقصود رسانیدیم مرید
خواجه نقل کرد خلیفه چند گروه از شهر سواری فرموده بعد چون بشنید که خواجه
برحمت حق پیوسته خلیفه قصد بکرد که بروم و آخرین دیدار پیر خود را ببینم
تا آن زمان که خلیفه بیاید خواجه را دفن کردند چون خلیفه برسید خواجه را در تربت
کردند فرمودند که تربت باز کنند تا من دیدار پیر خود را آخرین ببینم تربت را
باز کردند هر چند که تفحص کردند خواجه را در میان گور نیافته اند و کسان خلیفه

درحیرت

درحیرت ماندند آنگاه خلیفه گفت در خانه خواجه رویم و از دختر خواجه بپرسیم
که واقعه چیست که خواجه در میان تربت نمی نماید چون بر در خواجه رسیدند
در خواجه را بسته دیدند یکبار در را بزدند دختر آواز داد که کیست
که در خانه بی پدر شدگان میکوبند و گفتند که خلیفه آمده است گفت
بابای من از دار فانی بدار البقا خرامید مگر خلیفه پدرم را در گور
نیافت ایشان گفتند ای دختر خواجه چگونه دانستی که در گور نیافتیم
دختر آغاز کرد پدر من همی گفتی رب لا تذرنی فردا و انت خیر
الوارثین آنگاه گفتی الهی بحرمت این آیه کلام ربانی مرا در گور تنها
نگذاری چون خلیفه چون این سخن از دختر خواجه شنید گریه
کنان باز گشت العرض معلوم بندگان خدای باد که هر روز فرشته
ترا ندا میکنند ای زندگان بدانید که شما را از بهر مردن آفریده اند و مردگان
از بهر شما در گورها موقوف مانده اند که زندگان کی بمیرند تا صبح قیامت بدمد
و کاسه‌ها از نقاب زندان خاک برگیرم پس بدان که نوبت مرگ هر روز
میشود و تو امروز بدین مردار دنیا چنان مشغول گشته گویا که تا مردن
کاری نداری آه چون وقت آن چند آرزوی کنی که قدم زدن نخواهد داد
تا بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم هر چهار یاران رضی الله عنهم بیامدند و سوال کردند

یا رسول الله شما را بر حیات خود چه قدر اعتماد است رسول علیه السلام گفت
ای یاران محمد جواب شما خواهند گفت اما شما بگویید که بر حیات خود چه قدر
اعتماد دارید ابابکر گفت ای نبی الله اگر من میان شما پیشین گزارده باشم
امید آن ندارم که تا نماز دیگر حیات دهند یا نه رخ بجانب عمر آورد و گفت
ای عمر ترا چه قدر اعتماد بر حیات خود داشت گفت بر موافقت بار بزرگ اگر
من میان شما نماز دیگر گزارده باشم امید ندارم که نماز شام یابم یا نه رخ بجانب
عثمان بکرد گفت ترا چه قدر بر حیات خود اعتماد یا نبی الله بر موافقت
یاران اگر من میان شما نماز شام گزارده باشم امید آن ندارم که نماز
خفتن یابم یا نه رخ امیر المومنین علی کرم الله وجهه کرد او نیز گفت ای پیغامبر
خدای اگر من میان شما خفتن گزارده باشم امید آن ندارم که نماز بامداد
گزاردن دهند یا نه آنگاه پیغمبر گفت ای یاران مفاصل حیات از وقت
تا بوقت دراز است اگر محمد علیه السلام فرمود چون وقت نماز درآید و محمد
میان شما نماز گزارده باشد چون سلام راست داده باشد چه دانم که جان
دادن دهند یا نه فرمود چون وقت موت برادرم یوسف صلی الله علیه در رسید
از خانه درون خانه آمدن نداد تا ملاقات زلیخا شود پیش در بالا است
جان سوار جان داد و چون وقت موت برادرم سلیمان صلوات الله علیه در رسید

بر چوب

بر چوب تکیه کرده ایستاده بود که ملک الموت رسیدش نداد و هم در تکیه چون
چون جان بداد چون موت بی بی مریم رضی الله عنه در رسید مادر مهتر عیسی علیه السلام
از بهر افطار ایشان چیزی موجود میکرد چون نزدیک مادر بیامد جان
بحق تسلیم کرد پس بهمه حال این حیات را وفائی و بقائی ندارد هم ازین گفته اند
زمان زمان موت را یاد باید کرد و عبرت از گورستان باید آورده اند هر روز
فرشته در پنج محل ندا میکند یکی نداء در خانه کعبه می شود نداء دیگر
در روضه رسول الله می شود و نداء دیگر در گورستان می شود اول نداء که در خانه
کعبه می شود فرشته میگوید ای آنکسانیکه روی از فریضهاء خدای گردانیده اند
رحمت خدای نیز از شما روی گردانیده است نداء دیگر در روضه رسول صلی الله علیه وسلم
می شود فرشته میگوید ای آنکسانی که از سنتهاء پیغامبران بازمانده اند
فردا قیامت از شفاعت محروم مانند نداء دیگر که در بیت المقدس می شود و میان
فرشته میگوید ای آنکسانی که امروز دستهاء در حلال و حرام دراز میکنند اگر
از چندین از وجه حلال است یک دانه که از وجه حرام همه را آلوده کردند و اگر جامه کنند
تا آنکه آن جامه در وجود باشد هیچ عبادت در حضرت قبول نباشد نداء دیگر در
بازارها می شود فرشته میگوید ای آنکسانی که کم میدهد در وقت ستدن زیادت

می ستانند و در وقت مردن حرکت ایمان نشان شود ندای دیگر در گورستان
می شود فرشته میگوید ای انکسانی که بحیات دنیا مغرور گشته اند جای شما
تا صبح قیامت گور است و گور از دو حال خالی نیست یا روضه جنت است یا
کنده دوزخ است و مقام تنگ تاریک با وحشت است و مقام مار و مور و کژدم است
هر که در وی در اید روی آفتاب و ماهتاب نه بیند و خورنده گوشت و ریزه
کننده استخوان است پس گور صندوق عمل بنده است پس بیارایید قبر خویش را
بعمل نیک چون عملهای نیک ترا به بیند و مبشره و بشیر در حق تو دعا کنند
باز گردند هم درین ساعت کردارهای نیک تو صورت خوب هر یکی نزدیک گردند
و بگویند ای مومنان ما مونسان قبر تو گشتیم با تو خواهیم بود تا قیامت پیغمبر فرمود
در وقت مؤمن از گور خود جانب بهشت رخ میکند دیگر چون مردم بمیرد از خانه
تا گور جان نزدیک سینه شده میرود بحد که در گورستان برود اهل گورستان
استقبال میکنند از دنیا چگونه امدی اگر عمل نیک اورده خویش و خرمی مرترا باد
که جمله کردارهای نیک تو مونس تو گردند و روضه جنت بتو خواهد کشاد و اگر غافل
با گناه امدی همان مار و مور گردند ای برادر جان را غنیمت دان و در کار
حق باش زیرا که مهمان دنیا روز بیش نه و بدین جای وفانی مغرور نباید شد

نظر در اول

نظر در اول اخر کار خود باید کرد ان روز که از جریان امدی و از شکم مادر
جدا گشتی تو در گریه بودی و نزدیکان تو از امدن تو در خوشی و خنده بودند
و چون کار اخر کار تو در مردن رسید و نزدیکان تو از بهر تو در گریه باشند
باید که تو در ان وقت خنده روی و نزدیکان تو از بهر تو در گریه بوند
و بنده را درین محل وقت چند چیز پیش می اید اول جان دادن و عزرائیل
قصد جان میکند و عزرائیل قصد ایمان و خوف خاتمت در کار شد که
کشتی در غرقاب فنا افتاد تا بانی نیازی ارد دیگر در خاطر بنده میگردد
اکنون وقت ان رسید که باز گشت من بسوی خداوند من شد بدین روسیاهی
گناهان در حضرت ذو الجلال چگونه خواهم رفت جواب انست چون
بنده را ازین هم اندیشه در کار خداوند تعالی جل جلاله و عم نواله بکرم و لطف
ندا کند لا تخف و لا تحزن ای بنده من هیچ مترس و نگران مباش چون
بشنود دل بنده پریشان شد اما گیرد باز حق تعالی ندای رحمت در کار بنده
دیگر کند قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله
ان الله یغفر الذنوب جمیعا ای بنده اگر تو اسراف کردی بر نفس خویش
نومید مباش از رحمت ما که امرزیده جمیع گناهان تو منم بنده چون بداند که

مرا
حق تعالی از کرم خود امرزید دل را از اهل و عیال و خانمان بر کیرد اما
جان که سالهاء با تن خود کرفت نخواهد که از اتش تن بیرون اید حق تعالی
ندا کند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی
عبادی وادخلی جنتی یعنی ای نفس از امید باز کردی بسوی رب خویش
که راضی است از تو بجرم بجنت که ارام کاه تو است چون بنده را حق چنین
نوازد شادی کنان جان دهد چون جان از قالب براید جان بزبان
حال کوید چه نیک بودی که پیش ازین مردی تا بدین دولت میرسیدی بردر
خداوند تعالی اکر با تو چنین کند تو از وی غافل باشی و روی بدنیا اری که مقام
کاه تو نیست زیرا که ان روز که از مادر زادی و برین جای فانی رسیدی فی الحال
در کوش بانک نماز کفتند و چون بمیرد و در جنازه کنند انکاه کویند الصلوت
نماز جنازه پس حیاتی که میان بانک نماز و صلوت باشد و بدین چه دل بندی
و مرک از شهرک کردن نزدیکتر است و ملک الموت در هر یامی روز و شب هفتاد بار
سالی
نظر میکند که وقت این کی رسد که جان این بنده قبض کنم تا مردی هفتاد
در جهان زیست چون موت او نزدیک رسید مردمان از بهر او پرسیدن بر خستند
کفتند حال چیست کفت چه پرسید هفتاد سال در جهان زیستم بجان کندن
درکاه بوی دنیا بودم اکنون جان میدهم ازین بی وفا خاکدان این را
وفابود

وفابود که بمن رسید پس ای برادر چون ترا درین مقام نخواهد کذاشت باید که
غم باقی خوری والباقیات الصالحات الهی من بیچاره را با جمیع مومنان را
توفیق نیک کردانی بمنه و کمال کرمه

باب بیست و هشتم

در حکایت سفیان ثوری علیه
با شیطان وطرایم ان تا اورده اند روزی خواجه را با شیطان ملاقات شد
خواجه کفت ای شیطان مرا در کار تو عجب می اید و از کردار تو در حیرت مانده ام
زیرا که شنیده ام در اخبار نوشته دیده ام هفتاد هزار سال مر خدا را بندکی کردی
و بر هفت طبق زمین یک بدست خالی نماند که تو سجده نکردی اخر بیک فرمانی کردی و از خدای
عصیان و طغیان ورزیدی شیطان کفت ای سفیان تو نیز محب حضرت
خدای چرا بر من این سخن میکوئی زیرا که محب قدر محب نیکو داند اما ای سفیان
مرا از دیک تو یک سوال است انرا جواب کو خواجه کفت بکو چه میکوئی شیطان
اغاز کرد و در محبت محب غیری نباید طلبید رشک محبت شود واقعه من همین بود
چون فرمان شد که میخواهم که خلیفه را پیدا کردانم که او محب درکاه ما باشد و از وی
بنده زادکان پیدا کنم ایشان درکاه ما باشند و ایشان دوستان ما باشند
شیطان این سخن امیر المومنین عمر شنید کاری در مانده و عبرت در کار شد
کفت ای عمر بر من عتاب راندی که درین مقام چه کنی یک نظر بر خود نمی کنی که

تو چه بودی من که بودم با ملائکه اعلی سبوح قدوس میگفتم و تو در پیش بتان
سجده میکردی اکنون مرا به بین و شکر خدای را که گویا که با خدای تعالی چه توان کرد
حق تعالی بیگانه را یگانه کند و یگانه را بیگانه کند چون امیر المومنین این سخن
از شیطان بشنید ساکت مانده ندا آمد که ای عمر چرا جواب نمیگوئی که خدای
بعلم قدیم دانسته است بیگانه کیست و یگانه کیست اگر بیگانه را چند گاه
یگانه داشت آخر ختم کار او به بیگانگی گشت و اگر چند گاه یگانه را بیگانه آخر
ختم کار به یگانگی گشت بیت از لطف تو هیچ بنده نومید نشد مقبول
تو جز مقبل جاوید نشد لطف تو بکدام ذره پیوسته دمی کان ذره به
به از هزار خورشید نشد معامله که با نیکان بود شنیدی اما معامله گناهکاری
هم بشنو که جوانی تباه کاری بود پیشتری گفتی کجائی ای شیطانی که
آرزوی ملاقات تو بسیار دارم شیطان بخود گفت در وسواس من این جوان
چندین گناه و بدی میکند چون من ظاهر ملاقات کنم شاید که جنگ در ایمان
او زنم بدین اندیشه شیطان خود را هم بصورت آدمی بکرد پیش آن جوان
برابیستاد حال برفت جوان پرسید تو کیستی شیطان گفت من کسی ام که مرا
هر روز یاد میکردی امروز از بهر ملاقات آمده ام جوان گفت مگر تو شیطانی گفت

ارکی

ارکی جوان مرا بسیار یاد میکردی امروز خاطر من بدین آمد که اینچنین کسی را
ظاهر ملاقات میباید کرد جوان دریافت و در خاطر بخندید و بر شیطان گفت
هیچ معلوم کردی مقصود در ملاقات تو مرا چه بود گفت هیچ معلوم کردی جوان
گفت مطلوب سوال داشتم از جهت آن از زبان من فراموش نگشته شدی
شیطان گفت اکنون بر تو آمده ام بپرس چه میپرسی جوان گفت مهتر آدم را سجده
چرا نکردی ملعون گفت ای جوان هم تو منصف باش من آدم را چگونه سجده کنم
او از خاک آفریده شد و من از آتش پس آتش مر خاک را چگونه سجده کند
جوان خوی از دهن بگردانید و بروی شیطان بینداخت و گفت ای ملعون
اگر آن روز از بهر سجده آدم شرم کردی امروز چیست که پیش شرم عورت
فرزندان آدم میکنی که ما در خواب می باشیم صورتی پیش می آری و خود دلالی میکنانی
از سجده آدم کسی که آشکارا کند او پیش فرزندان او این بابت چه گونه گناها
شیطان گفت ای گناهکار من طمع ایمان آمده بودیم اما تیغم در جگر چنان زدی
تا قیامت از خاطر فراموش نگردد پس ای از جهت ایمان هم مؤمنان یکی اند
خواه صالح خواه فاسق و هم مؤمنان در چراغ محبت الهی اندیشه چراغ
افروخته الهی شیطان کی تواند که بی نور گرداند بیت چراغی که ایزد برفروزد
هر آن کو فسق زند ریشش بسوزد الهی من شکسته با جمیع مؤمنان از مکر شیطان

درپناه خویش بداری بمنه وفضله **باب بیست هفتم** در حکایت خواجه
حسن ثوری رحمة الله علیه وملایم ان تا آورده اند که خواجه حسن ثوری هر که
دیدی هم در ذکر حق سبحانه وتعالی بدیدی ویکزمان خالی از ذکر خدای نبودی
واواز بزرگی ایشان در اقلیم عالم تشرف گشته بود تا از شهر دو جوان
اتفاق کردند برویم وبنظر خواجه حسن ثوری مشرف کردیم تا سعادت
دین ودنیا حاصل کرده باشیم هر دو جوان زاد وراحله بر داشتند وراه
خواجه گرفتند بعده مدتی در شهر خواجه رسیدند ورخ خانگاه خواجه کردند
درمیان شهر دیدند در دوکانی دو کس بیکدیگر بسخن آمدند که یکی دوم را
گفت میگفت که امروز خواجه حسن ثوری در جهان نماند ایشان هر دو تن
از گفتار کس بر ایستاده شدند وگفتند انا لله وانا الیه راجعون آنگاه هر دو
تن آغاز کردند امروز ایشان از جهان خرامیدن بعده بگفتند از پای
بوس ایشان در حیات روزی نشد باری خاک گور ایشان را زیارت کنیم
هر دو تن بر در خانقاه شیخ حسن آمدند پیش دروازه دستک بزدند
خواجه آواز دستک شنید بیرون آمد ایشان گفتند شما کیستند گفت
منم حسن ثوری چون ایشان هم هر دو تن خواجه را حیات دیدند
حیرت

حیرت پس بهوش باز آمدند خواجه پرسید شما کیانند وبیهوشی شما سبب چه بود
گفتند ما هر دو تن مخصوص زیارت قدمبوس شما از شهر خود آمدیم چون
در شهر خواجه رسیدیم در یک دوکانی دو کس بر میان خود حکایت میکردند که
امروز خواجه حسن ثوری در جهان نماند چون از کس چنین شنیدیم در خاطر
نگران شدند آنگاه من گفتم که ایشان برحمت حق پیوسته اند باری خاک گور
ایشان زیارت کنیم چون هر دو تن در خانقاه رسیدیم شما را حیات یافتیم
آن حکایت که ما را یاد آید وگفتیم مرده زنده چگونه شد از آن سبب حیرانگی
پیش من درآمد چون خواجه این حکایت شنید زار زار بگریست وگفت
مر ایشان را ای برادران آن کس راست گفته بودند امروز من یک زمانی
بی ذکر وفکر با زمانه بودم ندا در آسمان وزمین کردند که حسن ثوری
امروز بمیرد که از یاد مولی فراموش گشت پس بدانکه آن ندا در گوش کس
افتاد که از آن میگفت که حسن در جهان نماند وپیغمبر علیه السلام فرموده است
چون مردم از یاد کردن حق غافل می باشد در آسمان وزمین ندا میکنند
که فلانه بمیرد واز یاد مولی فراموش گشت ونقل حیات دنیا اینست
که ذکر ویاد حق سبحانه وتعالی بر زبان برانیم ومردگان هیچ آرزوی
ندارند مگر آنکه زنده شوم ویکبار نام خداوند تعالی بر زبان رانیم زیرا که

هر که در حیات خود توشهٔ آن جهان برگرفت او کاری کرد و اگر نه بعد مردن
ندامت بیش نباشد الغرض حکایت خواجه حسن تودی است بشنو وقتی
در خاطر مبارک ایشان غلبهٔ خانهٔ کعبه بگرد و رخ تنها براه کعبه بنهاد تا
روزی در وادی بیابانی آب نشد و اهوان کم بود خواجه را تشنگی سخت
اثر کرد تا خواجه چپ و راست بیابان نظر کنان رفتی شاید که در محلی آب هم باشد
ناگاه از دور نظر بر درخت سایه دار افتاده در خاطر گذشت بر آن درخت
بروم شاید آب هم باشد چون خواجه نزدیک درخت رسید دید فرود درخت
چاه پر آب است بمجرد دیدن دل خواجه خوش شد اما نظر کرد بر سر چاه
دلو و رسن نبود خواجه گفت چه خوب بودی که بر سر چاه دلو و رسن بودی
مقصود می شدی خواجه هم در آن اندیشه بود که دلو و رسن چگونه پیدا شود
در همان ساعت رمهٔ اهوان پیدا شد و راست و مستقبل قبله ایستاده شدند
و سر چشم خود را سوی آسمان داشته اند و بعد از آن نظر از آسمان
فرود کردند در زمان آب از عمق چاه بر شورید بر لب چاه رسید جمله
اهوان بمراد آب خوردند باز گشته اند خواجه هم نزدیک چاه بیاید و دست
بهر آب خوردن دراز کرد از آب چاه آب در عمق رفته ماند خواجه
گفت الهی از بهر وحوش بیابان آب از قعر چاه با تو لب آوردی چون

نوبت

نوبت حسن رسید آب از لب چاه در قعر چاه بردی ندا شنید ای حسن
تو منتظر دلو و رسن ماندی و اهوان هیچ اندیشه نداشتی مگر لطف من
هر آینه بمقصود رسیدند و تو دلو و رسن رسد چون عتاب ندا شنید
تشنگی رید و رخ براه کعبه بنهاد تا روزی در خرابهٔ بیابان جوانی ملاقات شد
جوان آغاز کرد السلام علیکم یا حسن تودی خواجه جواب سلام باز داد
و گفت ای جوان درین خرابهٔ بیابان نام من ترا که گفت جوان آغاز کرد
ای حسن هر که جز حق بر غیری آتش برگیرد او را استا ساء بر هم تا خیر کرداند
آنگاه جوان گفت ای حسن هیچ میدانی مقصود این ملاقات با تو چیست
گفت نمیدانم مطلوب چه داری جوان گفت مقصود این دارم یک زمان بر سر من
ایستاده شوی تا من جان دهم بعده تو مرا درین خاک دفن کنی آنگاه بروی
خواجه ای جوان از کجا میگوئی هیچ یک مرگ خود نداند جوان گفت ای خواجه
حق تعالی پیش از آن بنده خود را بلطف نداء رحیل میکند یعنی ای بنده از مقام
زندان دنیا بمقام جاوید برس پس مرا معلوم شده است که بحضرت رب
خود خواهم رفت آنگاه جوان کلمه بر زبان راند و جان بحق تسلیم کرد خواجه
تربت او بشکافت و او را در لحد در آورد و وقت خواجه نیز در گریه آمد روی
جوان میدید و میگفت الهی غریبی در غریب بیابان جان داده برین رحم کن

جوان ازین سخن خواجه در تربت خنده وتبسم درامد خواجه او را در خنده
دید در حیرت گفت اگر زنده خود را هیچ زنده در گور نبود واگر مرده خنده از کجاست
جوان مرده بسخن درامد وگفت ای خواجه مگر نشنیدی ان اولیای لا
یموتون ولکن ینقلون من دار الی دار یعنی دوستان حق تعالی نمرده اند
بلکه از دار فانی بدار باقی خرامیده اند خواجه این معامله از جوان بدید در
درخاکدان بگرد وقدم در راه نهاد الغرض طالبان مولی دوستان
حق سبحانه وتعالی اند از ذکر وفکر از و اندیشه ان جهان لمحه ولحظه خالی نه اند
واز فکر ان جهان در خود مستغرق اند تا بزرگی میگوید رباعی جان
عاقلان همه عالم ریش است زان یک منزل وهم راه در پیش است از هیبت
ان دو راه خون شد دل من تا خود بکدام راه بود منزل من منه تا خواجه
بایزید قدس سره العزیز را پرسیدند هر روز چه حالت است که شجره
ثمره روی شما را بر مردگی می ارد وزار زار گشت جواب گفت ای مردمان
بر دلی که اندیشه چهار چیز بگذرد او را چگونه قرار باشد وثمره روی او گل خوشی
چگونه گیرد گفتند ای بزرگ دین ان چهار چیز کدام است گفت ان روز که
ادم افریده شد حق تعالی جمله فرزندان او که بود ندا از پشت ادم جدا کردانید

وندا کرد

وندا کرد الست بربکم همه گفتند قالوا بلی بگرد دو جهان کافران با سخن
ندا انکر دند هیچ ان روز معلوم نه که ارواح بایزید میان ارواح مؤمنان بود
یا میان کافران دوم انکه چون وقت زادن فرزند بنی ادم می شود
فرشته ارحام میگوید الهی اکنون بنده تو در از دایره شکم مادر بدنیا می رسد
چه فرمان می شود طغرای سعادت بر جبین او هستم یا علامات بدبختی کشیم
بایزید را ان زمان معلوم نه که در شکم مادر نیکبخت نبشته اند یا بدبخت
وهم ازین پیغمبر علیه السلام فرمود السعید من سعد فی بطن امه الشقی
من شقی فی بطن امه سیوم انکه چون موت بنده میرسد عزرائیل میگوید
الهی بنده تو از دار دنیا رحلت میکند جان ان بنده با ایمان تا سعادت
اولیک فی قلوبهم الایمان کرا دهید واز دولت ایمان کرا دهید محروم کردانید
چهارم چون وقیامت قایم شود خلق اولین واخرین در عرصات حاضر کنند
فرمان شود فریق فی الجنة وفریق فی السعیر بایزید را داخل کدام گروه کنند
سیوم انکه گور تنگ وتاریک در پیش است چهارم سوال منکر ونکیر پنجم چون سر
از گور برکنند پنجاه هزار سال روز حشر قیامت پیش ارند که از هیبت ان روز
جمله پیغمبران امان از نفس خواهند ششم نامه کردار بر دست راست دهند

یا بر دست چپ نعوذ بالله منها هفتم ترازو که عمل در پیش که از آن بسنجند
هشتم گذشتن پل صراط سی هزار سال راه درازی از موی باریکتر و از تیغ
تیزتر اما نیکبختان را فردا از این عقوبتها نجات خواهند داد زیرا که امروز
اندیشه آن جهان باید کرد الهی همه مومنان را اندیشه آن جهان روزی گردان
و من بیچاره را که توفیق دادی تا این کتاب را با اخبار پاک ذکر دوستان تو
جمیع کردم از سر تا قدم غرق عرقاب گناه خویش غرقم بحرمت نیک مردان
خویش بخشش بمنه و فضله و کماله و کرمه

باب بیست هشتم

در حکایت شیخ برسیا و سبب چه بود که ایمان از وی کم کرده اند و ملایم آن
تا اورد آنند که شیخ برسیا کسی بود که از عرش تا تحت الثری هیچ حجابی نبود ر
کوران و بیماران از اقالیم می آمدند نیکو شده میرفته اند اگر حاجت مندی
آمدی تا مقصود باز گشتی تا پادشاه شهر برسیا را مهمی پیش آمد و در شهر
دو برادران و یک خواهر بی مادر بود چون هر دو برادران بشنیدند دانستند
کار ابرا بر پادشاه می باید رفت خواهر را نزد کی گذاریم آنگاه گفتند بخدمت
شیخ برسیا برویم عرض داریم بر برسیا آمدند که بی مادر و پدر هستیم و کارا
برابر پادشاه می باید رفت خواهری داریم چون نزدیک خانقاه اشارت کشود
تا تسلی دل ما کرد که خدمت شیخ بگذاریم نزدیک خانقاه خود مقامی

فرمود

فرمود ایشان خواهر را آورده اند و گفتند ای خواهر درین حجره باش و هر دو
برادران او وداع کردند بعد چند گاه در خاطر برسیا گذشت که دختر را در یابم
چگونه است چون بر در حجره آمد دید که در نماز است چشم فرو کرده شیطان
آن دل یافت گفت ای برسیا چه جمال باکمال دارد از چنین دیدار چشم نباید دوخت
شیخ نظر کرد آشفته روی او شد بمقام عبادتگاه خود آمد و تحریم نماز
بربست نمیدانم که چه میخوانم چنین شب افتاد باز قصد کرد دید که آن بیچاره
در نماز است ای غارت کننده دل برسیا خود را از قامت رکوع و سجود باز داد
دخترک حیران مانده که این چه می شود آنگاه دامن گرفت و جانب خود کشید
بزور زنا کردی چند روز بگذشت حملی بدید آمد شیطان گفت ای برسیا
دعوی زهد و تقوی سالهاء نمودی چون سر ظاهر شود هر کی هیچ گوید
از بهر این تدبیر باید کرد برسیا در فکر بس افتادی آواز بزرگی من در اقالیم
عرب رسیده است هر کسی مرا ملامت خواهد کرد شیطان گفت ای برسیا
این را بکش تا سر تو پوشیده ماند بدین خیال نیم شب گذشته بود که برسیا
از بستر خود برخاست آمد در حلق آن دخترک کارد براند و همان ساعت
در حجره گور کافت و دفن کرد بعد مدتی چون برگشت پادشاه هر دو برادران
از مهم آمدند و بر خواهر رفتند و در آن جای خواهر را نیافتند و نزدیک برسیا آمدند

وگفته اند خواهر کجا اند برسیا گفت من در بند کی بودم اما چنین دانم که او بمرد خاطر
خراب باز گشتند شیطان مثل پیری شد نزدیک ایشان آمد و گفت هیچ میدانی
که خواهر شما را چه شد گفتند نمیدانم و گفت روزی برسیا در شب بر خواهر
شما آمد و آشفته او گشت بزور با او کاری بکرد و بسبب خوف فضیحت شدن
او را هم در آن مقام کشت دفن کرد در آن روز من مهمان برسیا بودم چون
برادران خبر یافته اند کلندی بیاوردند بعد آن کافت کشیدند و نزدیک
پادشاه شنید برسیا را گرفته آوردند و برادر کردند شیطان نزدیک برسیا شد
و گفت اکنون جان باید داد اگر بگوئی برهانم گفت اگر توانی خلاص دهان
شیطان گفت روی از قبله بگردان و مارا سجده کن فی الحال رخ گردانید
و سجده بکرد و شیطان بریدو او هم جان داد ایمان بباد داد پس از این
چنین دشمن ایمن نباید بود مردم را دو محل دشمن است یکی ظاهر دوم
باطن اگر ظاهر یابد از حیات دنیا منقطع گرداند اما سعادت شهادت
باقی و حاصل است و اگر باطن دست یابد ترا از سعادت ایمان محروم گرداند
تا ابد دوزخ مبتلا گردی و دشمن باطن در سیصد و شصت رگ میگردد نعوذ بالله منها
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم دو کرت می باید خواند تا در حفظ باری تعالی باشیم
او از دشمن ایمن نباید بود زیرا که ابتدا تو آدم در بهشت چه باخت چندین

وسو

وسوسه در دل وی کرد تا دانه گندم بخورد و از جوار جنت حق سبحانه و تعالی
بدنیا رسید تا امروز فرزندان آدم در محبت دنیا مبتلا گشت حرکت با ایشان میکند
هیکنه اگر بر فرزندان آدم لطف و کرم نبودی جمله بزیر زمین ناچیز گشتندی
اکنون بشنو چه انگیخته بود گاوی که حق جهان را در شاخ او داشته است
بروی زمین رفت و گفت ای گاو چرا بار جهانی بر سر خود گرفته چرا
از خویش با نشان داننده سر نهان پشه را بر گاو فرستاد فرمان داد بگو
اگر جهان را از سر شاخ جدا گردانی از پیش خود ترا هلاک گردانم پشه نزدیک آمد
و گفت برقرار خود آرام گیر و اگر نه چنان نیش بزنم که در هلاک افتی گاو برقرار ماند
و روایت دوم اینست چون شیطان تلقین کرد فی الحال گاو جهان را از سر شاخ
خود گردانید خدای تعالی پشه را فرمان داد که گاوی بی فرمانی کرده است او را
نیش بزن بحکم فرمان در دماغ گاو چنان بزد که بر جای غلطید و چند هزار سال
خبر نداشت الله تعالی باز بیهوش آورد ایستاده شد نظر بالا کرد که احوال
جهان چگونه دید که جهان برقرار است در حیرت ماند فرمان رسید ای گاو تو
دانستی قیام نهان بر من است اگر جهان بتو بودی معلق که داشتی
اما تو بیفرمانی کردی تا قیامت بار جهان بر تو باشد الغرض دشمنی آن
بسیار است در گور با تو در خواهد آمد چون منکر و نکیر گویند من ربک این را نه خدای است
که در وقت جان دادن جنگ در ایمان زده بود فی الحال گوید رب کسی است که

مرا بمیرانید و باز زنده کردانند دیگر فردا قیامت فرمان در رسید که در عرصات میمنه
و میسره راست کنند فرمان شود ای فرشتگان علمهاء آتشین از دوزخ
بیرون آرند و بردست شیطان دهید جملهٔ کفار زیر علم او باشند و علمی که دیگر
بردست فرعون دهید و جملهٔ دعوی خدای کنندگان زیر علم او باشند و علم دیگر
بردست قابیل دهند و جملهٔ خونیان را علم او حاضر کردانند و علمی دیگر بردست
ابوجهل دهند و جملهٔ زنا کنندگان زیر علم او باشند انگاه فرمان شود میسره
راست کنند و علمهاء از بهشت بیرون ارند علم صدق بردست امیر المومنین
ابوبکر صدیق دهند و جملهٔ صدیقان زیر علم او باشند و علم عدل بردست عمر دهند
و جملهٔ عادلان زیر علم او باشند و علم شرم بردست امیر المومنین عثمان دهند
و جملهٔ حیا کنندگان زیر علم او باشند و علم سخاوت بردست امیر المومنین
علی دهند و جملهٔ سخاوت کنندگان زیر علم او باشند و علم مظلومی بردست
امیر المومنین حسن و حسین دهند و جملهٔ شهیدان زیر علم ایشان باشند
همچنین هر یک گروهی بگروهی بپیوندند و بر بندگان گناهکاران فرمان در رسید
هر یکی بگروه خود بپیوستند شما چرا بگروه ها نرسید گویند یارب از تقصیری
رفته ایم از آن شرمنده ایم فرمان در رسید شما بگروه رحمت درآیید چون
الله تعالی بنظر رحمت بسوی امت محمد نگرد و بگوید هؤلاء فی الجنة

والابالی

والابالی و هؤلاء فی النار و لا ابالی یعنی راستا عرش را در بهشت فرستم
و از کسی باک ندارم و جایاء عرش را در دوزخ فرستم و از کسی باک ندارم بعده
فرمان شود فرزندان شیطان جمع کردانند و فرشتگان را فرمان شود این
گناهکاران را بر پل صراط برید و بلهٔ هر یکی گناه یکان یکان شیطان بجز به
در دوزخ اندازند و گناهکاران را سلامت از پل صراط بگذرانند و بدار السلام
بهشت دررسانند دشمن با روسیاه خود نومید شده از مومنان دور کرده در دوزخ رود
الهی بکرم خویش من شکسته را با جمیع مومنان از شر شیطان امان بخشی بمنه
و فضل و کمال کرمه

باب بیست نهم

در فضیلت ماه مبارک رمضان
عظمت بزرگانه و ملایم آن تا آورده اند که پیغمبر فرمود علیه السلام

حکایت

عن الله تعالی الصوم لی و انا اجزی به یعنی ای مومنان روزه مر خدا را است
و مزدوری مر شما را است دیگر خدای را که فرشته است بعدد ستارگان آسمان
چشمها دارد فرمان شود ابتداء تا انتهاء عالم افریده ام شمار بیارد در زمان
در عالم هست هم گوید فرمان شود ثواب روزه داران ماه رمضان نیز در شمار ارد
چند هزار سال فرشته گوید الهی انچه روزه داران ماه رمضان بخود صافی کرده
کی باشد که در شمار آرم دیگر چون ماه رمضان در جهان می رسد فرمان شود
ای جبرئیل در بهشت برو یک قدح آب طهور بیار در روضهٔ محمد ببر و بگو
ای محمد مژده باد که ماه رمضان در جهان رسید تو موافقت امت خود آب طهور بخور

پس خورده تو مر امت ترا روزی کردانم رسول عم آن را بجه باز بردست جبرئیل داد
ای جبرئیل چکنم بغیر امت این شراب کوارنده نمی شود آنکاه فرمان شود ای
جبرئیل آنچه باقی مانده است آن روزه داران که روزه داشتند و قدح
و کوزهاء ایشان انداختند تا تو آب طهور پس خورده محمد روزی شود
هر که را روزی آب طهور شد او را باتش دوزخ کاری نیست دیگر فرمان شود
ای رضوان درهاء بهشت باز کن که ماه رمضان رسید و مالک دربان
دوزخ را فرمان شود تو هر هفت دوزخ به بند تا می روزه هشت در بهشت
کشاده باشد و صد هزار عاصی که ایشان در دوزخ نشسته اند هر روز دود
دور میکند و شایان بهشت میکردانند دیگر چون قیامت قایم شود حق تعالی
ماه رمضان را بصورت خوبی زیر عرش حاضر کردانند و مر خداوند را سجده کنند
فرمان در رسید ای ماه رمضان وقت سجده نیست وقت کرم اکرام است بخواه از
حضرت ما چه میخواهی یا رب تو می بینی که امتان محمد برهنه اند فرمان بده تا تنهاء
ایشان را بحلها بر پوشانند فرمان شود ای فرشتکان هر یکی هفتاد هزار
حلها بیارند فرشتکان از بهشت بیارند و بر پوشانند باز ماه رمضان کوید
یا رب سرهاء ایشان برهنه اند حلهاء با تاج نیکو نماید باز ماه رمضان التماس کند
یا رب تو می بینی که ایشان پیاده اند فرمان شود ای فرشتکان هفتاد هزار

براق

براق هر یکی بنده مومن را آرند باز ماه رمضان کوید یا رب ایشان کرسنه
و تشنه آمدند ایشان سیراب کردان فرمان شود ای فرشتکان کاوی که در زیر
زمین داشته بودیم امروز بریان کردانیده آنیم پیش محمدیان در کشند تا هم
خورند باز ماه رمضان التماس کند یا رب آنچه در حق محمدیان خواستم اجابت فرمودی
اکنون فرمان شود تا همراهی کنم فرمان شود پیش تو و جمله روزه داران عقب باشند
آنکاه فرمان شود ای فرشتکان دنبال هر مومنی هزار هزار استا و هزار
هزار چیا و هفتاد هزار عقب فرشتکان بانک طرقو پیش کیرند چون امتان
ختم پیغامبران دیگر در تماشاء محمدیان آیند که بکدام عمل ایشان را چنین
نواخته اند فرشتکان کویند ایشان روزه داران ماه رمضان مبارک اند که
چنین عطاء یافتند چون در بهشت رضوان کویند سلام علیکم طبتم فادخلوها
خالدین چون هر یکی در بهشت در آیند ماه رمضان کوید الوداع الوداع که من
باز میکردم شما بمقصود در رسیدند پس مومن را که حق ماه رمضان نیکو نکاه دارد
زیرا که روزه در چشم است و روزه در پاء است و روزه در دست است و روزه
در زبان است و روزه در چشم آنست که نادیدنی نه بیند و روزه پای آنست که
ناجاء رفتنی نرود و روزه دست آنست که ناکرفتنی نکیرد و روزه زبان آنست
که ناکفتنی نکوید چه دانم که از من بیچاره قبول افتاده است یا نه زیرا که بسیار روزه داران

اندک نصیب ایشان ثنوان نیست مگر مهمان گرسنگی و تشنگی چنانچه امیر المومنین
علی بعد وفات پیغمبر از نماز عید باز گشته می آید در راه بیهوش گشت این خبری
بخاتون جنت رسید که علی بنحو دگشته است رسول گفته بود ای فاطمه بعد وفات
من دستار من بر سر علی نهی فاطمه در هودج شد نزدیک علی آمد و عمامه رسول
بر سر علی نهاد در زمان از بیهوش بهوش آمد مردکان پرسید ندای شیر
خدای بیهوش شما سبب چه بود علی گفت چون از عید باز گشتم در خاطر گذشت
ای علی سی روزه داشتی هیچ میدانی قبول کرده باشد یا نه اینچنین یاکان
در لرزه اند من و تو کجا برایم دیگر ماه رمضان بود که پیغامبر را امیر المومنین
عثمان در خانه بجهت افطار طلبیده بود در گذشتم هیچ میدانی قدم در خانه
می بری ای عثمان عرش عظیم گرد نعلین او مشرف گرد تراهم شکرانه
قدم بجای باید آورد آنگاه کاماهاء مصطفی علیه السلام در شما آورد از مسجد
رسول تا خانه عثمان رضی الله عنه سیصد و شصت گام آزاد کرده ام بعد آن
انواع طعام پیش آورده اند چون از طعام فارغ شدند رسول عم دعا کرد و
باز گرد در خاطر امیر المومنین علی بگذشت یکی داماد توئی و یکی داماد عثمان است
که چندین تکلیف کرد و در خانه تو بهر افطار حسن و حسین هم نیست خاطر نگران
درخانه

درخانه آمدیم نظر خاتون بهشت بر علی افتاد پرسید چیست یا علی که رخساره مبارک
تو نگران می بینم علی هیچ نگفت باز گفت جان من فداء تو باد چرا جواب نمیدهی
باز علی خاموش ماند باز بشفیع زنان آغاز کرد یا علی مگر از جهت معاش من
نگران شد هیچ غم مخور فقر فخر بابای من است فاطمه را طاقت نماند بر خاست
هفتاد بار بر سر علی میگشت و گفت یا علی خدایتعالی میفرماید اگر بجز ذات پاک کل
سجده بر غیری بودی زنان بر شوهران سجده کردندی اکنون یا علی طاقت
غم تو مانده است زنهار بگو چه خبر شما اندوگین آورد گفت یا فاطمه امروز پیغمبر را
عثمان مهمان کرده بود بدل هر گامی یکان یکان برده آزاد کردانید و انواع
نعمت پیش رسول و یاران کشید در خاطر من گذشت یکی داماد عثمان است
و یکی منم که او چندین چیز کرد و در خانه ما نان جوین هم نیست فاطمه گفت یا علی
میخواهی تا دولت فقر کار اظهار کنانی نیکوتر هم برو پیغمبر علیه السلام با دو چندان
یاران بطلب بیار علی گفت یا فاطمه چگونه طلب کنم فاطمه گفت یا علی عثمان بقوت
مال خود طلبید و من بقوت آفرید کار خودی طلبم چون این سخن از زبان فاطمه
شنید رخ بمسجد رسول بگرد و نزدیک پیغمبر شد و گفت یا رسول الله قدر یاران
کرد در خانه برادرم عثمان رفته بودند امروز بهر افطار در خانه من بیایید
پیغمبر فرمود یا علی احوال خانه شما نیکو دانم برشناسم از کجا این قدر خلق را

میخوانی گفت یا رسول الله دختر شما گفته است آنگاه رسول فرمود یا بلال اصحاب
مرا خبر کن تا افطار خانه علی کنند چون وقت افطار نزدیک رسید علی در چهار
گوشه نظر کرد که از هیچ جای او دهم نمی خیزد علی گفت یا فاطمه وقت افطار
نزدیک رسید چه خواهی کرد فاطمه گفت ای علی پیغمبر را و یاران را طلب کن علی
در مسجد در آمد گفت یا نبی الله شما با یاران روان شوید رسول بر حکم فرمود
خاتون جنت با اصحابه بهم سوی خانه علی روان شد چون بر در علی رسید
علی را پیغامبر فرمود اول در خانه خود در آی علی درون خانه رفت دید
که فاطمه سر سجده نهاده بدرگاه حق التماس میکند الهی اگر عثمان پیغمبر را
بقوت حال خود طلبید من بر اعتماد کردم تو طلبیده ام مرا از روی علی شرمنده
مگردانی علی بر در حجره میدید خوانی از عالم غیب پیدا شد و در حجره در آمد
قرار گرفت علی سر در حجره کرد و گفت ای فاطمه سر بردار که مطلوب تو رسید
فاطمه سر از سجده برکرد خوان غیب پیش بدید فاطمه گفت یا علی دست بشویان
دست بشستند علی باز گشت در حجره در آمد تا خوان از حجره بیرون آرد از
زبان علی بیرون آمد یا فاطمه یاران بسیار اند خوان اندک است یاران چگونه
خواهند خورد فاطمه گفت مگر خبر نداری در فلان جنگ برابر رسول نبودی که در وادی

رسیدند

رسیدند پیغامبر علیه السلام با جمله یاران پیش رسول آمدند و گفتند سیدا مگر درین
وادی بیابان جان خواهم داد که هیچ جای آب نمی ماند شتران و آدمیان
زبان از بهر دهن بیرون کشیدند پیغمبر فرمود قدری آب کاسه کرد پیش
من آرید یاران تفحص کردند قدری آب یافتند بر رسول عم بیاوردند رسول عم
هر پنج انگشت خود در آن کاسه بکرد از هر انگشت چشمه آب جاری گشت هم
یاران و شتران سیراب شدند یا علی تو نیز این خوانرا پیش یاران بجای من ببر و بگو
سید فاطمه تو بگو بید دست درین خوان کنید و بگوئید آن قدر وسیع شو که تمام
یاران بخورند امیر المومنین علی خوان را برگرفت پیش پیغامبر آورد و التماس فاطمه
عرض داشت رسول عم دست خود در خوان نهاد و گفت ای خوان آن قدر وسیع شو
که تمامی یاران بگنجد فی الحال خوان چنان وسیع شد که تمام یاران بخورند امیر المومنین
علی خورد بعد فراغ طعام مهتر جبرئیل در رسید نظر پیغمبر بر جبرئیل افتاد گفت
ای جبرئیل بهر چه آمده گفت ای پیغمبر مژده بجهت علی و فاطمه سوی امت
تو آوردم تا دل تو شاد گردانم اکنون حق تعالی می فرماید اگر عثمان در هر گام تو برده
آزاد کرد اما تو فاطمه و فقر دینی اختیار کردند ای محمد از خانه علی و مسجد تو
سیصد چند گام شدند بدل هر گامی هفتاد عاصی که نامه ایشان بقهر عقوبت
نبشتند از آتش دوزخ حرام گردانیدم و این چه حکمت بود الله تعالی روزه رمضان
برامت محمد فرض گردانید پس ای بندگان بدانید چون شما در دار دنیا دوستان خویش را

در خانه طلب میکنند و پیش از آن خبر میکنند تا ایشان در خانه خود طعام بخورند که
دوست در خانه انواع نعمت موجود کرده است پس ما بکرم در حق شما گفتیم تحیتهم
و یحیونه پس او زحمان گفتیم از بهر شما مهمانی بهشت آراسته ایم بکرم خود
نومید میدهم که چند روز در ماه رمضان گرسنه باشید تا نعمت جاوید بهشت را
بگیرید ای بندگان کلمه توحید بصدق دل گفته اید اما از سر تا قدم بگناه آلوده اید
ما بکرم چه کردیم که گرسنگی روزه در میان آوردیم آتش گرسنگی گناه حبط کند
تا از عذاب دوزخ رسته باشید الهی توفیق روزه ماه رمضان مبارک ما را جمیع مومنان
روزی گردانی بمنه و فضله و کرمه و کماله و آله الامجاد باب سی ام در فضیلت
خانه کعبه اعلم ایم آن تا آورده اند مومن تا زنده باشد زیارت خانه کعبه از دل
فراموش نکنند زیرا که بر مومن حج فرض و آن خانه را خداوند بخود صافت کرده است
هر که بر آن خانه برسید از آتش دوزخ رسته گردد و هر سالی ششصد هزار کس
و هفتاد هزار حاجی میرسند و اگر از این کم شوند فرمان شوند ای فرشتگان
بروید توان مرات محمد را بدهید هر که از سبب عیال و نفقه نمیرسند از برکت
عظمت آن خانه چند لک از مردان و زنان بشایان بهشت میگردند و فردا قیامت
آمنا و صدقنا کعبه عرض عرصات حاضر گردد و بگوید الهی از تو میخواهم که از ابتداء
عالم تا انتهاء و هر که بزیارت من رسیده است او را مبخشیدم چند لک مردان
وزنان

و زنان خود را با ستاره کعبه در آویزند آنگاه کعبه بهوا شود و جمله عقبه ما پل صراط
بگذرد و بدار السلام برساند ای مومن اگر توانی چنین خانه شفیع خود برس که
خواجه خاتم اسم را از روی خانه کعبه شد گفت ای عورت نفقه تو در ذمه من است
چه قدر ترا نفقه بس کند زن عارفه حضرت حق بود گفت مرا معلوم کنان که چند
خواهیم زیست گفت ای شوهر کسی که حیات و ممات من بداند او متکفل برزق من است
تا آنگه زنده مانم مرا غیر رزق نگذارد چون خواجه این سخن شنید دعا کرد و روی بکعبه
نهاد تا روزی جوانی در وادی بی شک گریان تنها بدید و هیچ زاد و راحله بروی نه
خواجه گفت ای جوان مرا خبر کن که کجا خواهی رفت جوان گفت در خانه دوست میروم
خواجه گفت نزدیک هیچ علف زاد نمی بینم چگونه خواهی رفت گفت ای خواجه
آفرید کار آسمان و زمین را بی علاقه میدارد همو می تواند که بنده را بغیر علف
بخانه خود رساند جوان این کیفیت بگفت و از قافله بگذشت آن روز که خواجه بکعبه رسید
پیش از همه او را در طواف بدید خواجه در حیرت مانده جوان گفت ای خواجه
در حیرت چه مانده خداوند تعالی وخویش را در بیابان بی رزق نمیگذارد بنده
خود را بی رزق کی گذارد بیت از فضل تست در دل حاجی هوای حج ورنی
کرا مجال که رنج سفر کشد ای دوستان خدای جان و تن در باخته الله و رضاء
مولی حاصل کرده اند چنانچه مهتر ابراهیم علیه السلام و از عمارت خانه کعبه فارغ
شده بود مهتر جبرئیل از حضرت خدای تعالی التماس کرد الهی فرمان بده تا مهتر ابراهیم

بنده ترا در محبت تو بازمایم که چگونه محبت و دوستی با تو دارد فرمان شد برو
بازمای مهتر جبرئیل نزدیک سواد کعبه بیامد و در نهادن آغاز کرد یا الله مهتر ابراهیم
بمجرد شنیدن نام الله در جنبش آمد گفت ای گوینده بار دیگر نام الله دوست من بگو
مهتر جبرئیل نهان گفت هدیه نام دوست در میان آر تا باز گویم گفت آن قدر
که شتران و گاوان و گوسفندان دارم بتو دادم باز دیگر بگو جبرئیل گفت
یا الله شوق نام الله زیادت شد و گفت ای آشنا سند نام الله من بار دیگر بگو
مهتر جبرئیل گفت یا الله شکرانه نام اوست در میان باید تا باز گویم گفت
هرچه در ملک داریم تو کردانیدم مهتر جبرئیل گفت یا الله گفت ای گوینده نام
دوست باز بگو مهتر جبرئیل گفت هرچه در ملک داریم بمن دادی اکنون چه
میخواهی که باز گویم گفت جان و تن در باختم تا نام الله از تو بشنوم جبرئیل
گفت مرحبا خوشی و خرمی مر ترا باد من جبرئیل هستم که از بهر امتحان
محبت نام الله بر تو آمده بودم بار دوم تن خود را درباخته دیگر چون نمرود
دست و پای مهتر ابراهیم در زنجیر کشید و در کفه منجنیق بر آورد و در میان
آتش پرتاب کرد و جمیع فرشتگان گفتند الهی ما را از آسمان دنیا فرست
تا تماشا بنده تو کنیم که نمرود با وی چه میکند جبرئیل گفت الهی بر بنده تو وقت
تنگ آمده است فرمان شود او را بازگاییم فرمان شد برو جبرئیل نزدیک مهتر ابراهیم
رفت

رفت و گفت ای ابراهیم اگر بگوئی بر تو یاری دهم گفت ای جبرئیل از عرش
تا تحت الثری جمله مخلوقات عاجز اند هم تو منصف اند عاجزی از عاجزی
چه یاری خواهم از احوال من خداوند تعالی مطلع است چه حاجت از تو یاری
خواهم فرشتگان جبرئیل انصاف گفته اند سیوم کرت از سر بسر ساخت
و خانه کعبه تمام کرد و ششتگاه تکیه کرد و در خواب نمودند که عمارت خانه
کعبه تمام کردی اکنون شکرانه این قربانی بده از خواب بیدار گشت سیصد
و شصت شتر قربانی کرد دوم بار خواب دید عمارت خانه کعبه تمام کردی
اکنون شکرانه قربانی بده و چیزی را که دوست میداری از آن بده گفت
الهی جگر گوشه خود اسماعیل را دوست میدارم بذات شنید همون را بده چشم
بر خواب بر گشاد نزدیک هاجر آمد و گفت ای هاجر سر و جامه اسماعیل بشو
که من در خانه دوست میروم هاجر بر حکم فرمان سر و جامه شست و میگفت
الهی فرزند خود بتو سپردم بمن باز رسانی و این چه حکمت بود که مهتر اسماعیل را
زیر کارد خلاص دادند و بر امیر المومنین حسین کارد روان شد مهتر اسماعیل علیه السلام
مادر حیات است در امان و دعای مادر آمد و امیر المومنین حسن و حسین را
مادر ویند رحیات نبود که ایند برای دعاء مادر ویند در حق فرزندی نعمتی است

الغرض مهتر ابراهیم رفت بیرون امد کارد و رسن از خانه بستد هاجره گفت
ای پیغمبر خدای کارد و رسن بهر چه میبری گفت ای هاجره مرا دوست طلبیده است
و او کریم صفت است شاید که از جهت اسماعیل گوسفندی دهد برین رسن
بیارم گفت کارد بهر چه می بری بسته کرده بیارم چون مهتر اسماعیل را از خانه
بیرون اورد شیطان نزدیک هاجره شد گفت هیچ میدانی که پسر ترا برای چرا می برد
گفت نمی دانم شیطان گفت بر تو حیله کرده است کارد در حلق اسماعیل خواهد
راند گفت هیچ پدر در حق پسر چنین کرده است که او بکند هاجره گفت مگر تو شیطانی
اگر بحکم فرمان بسمل میکند جان من و جان فرزند من فدای مولی باد چون
شیطان دید که بر مادر اثر نخواهد کرد و در خود اندیشید که جان دادن کار
دشوار است و او خورد است برو سیدم در راه بر اسماعیل علیه السلام امد گفت
کجا می روی او ترا خواهد کشت گفت پدر من در حق مشفق است چگونه خواهد کشت
فرمان رسیده است بکشتن تو مهتر اسماعیل گفت مگر تو شیطانی که از راه می بری
زهی دولت که جان من در راه خدایتعالی رود انگاه بر پدر اغاز کرد ای پدر
مردی تشویش میدهد گفت ای جان پدر سنگ بزن تا امروز در امت محمد
چون حاجیان بران محل میرسند سنگها پرتاب میکنند بعد مقام قربانی حمید
[illegible] رخ فرزند کرد و گفت ای جگر گوشه مرا در خواب خدایتعالی نموده است

که ترا او زند

که ترا او زند است انرا قربان کن اگرچه خورد است اسماعیل گفت ای پیغمبر خدای
خواب پیغمبران هرگز دروغ نخواهد بود زینهار مرا قربان کن انشاء الله مرا یکی
از صابران یابی دیگر مهتر اسماعیل فرمود ای پدر تقصیر نکنی تا مرا و ترا فخر باشد
چون مهتر ابراهیم پسر را در راه خدایتعالی جست و جدا کردید در خاطر شکر بکرد
مهتر اسماعیل اغاز کرد ای پدر چند وصیت دارم یکی از ان اینست که بر مادر من
سلام رسانی و بگوئی ای مادر اگر میدانستی که حکم خدایتعالی برین خواهد مرا
سفر قیامت پیش خواهد امد از تو خشنودی میگرفتم و شیر می بخشانیدیم و هرگاه
که مادر من نگران باشد از وعدهای خدای خبر میدهی تا صابر باشد دیگر ای پدر
وقت جان دادن سخت دشوار است و پای من محکم ببند تا سر شکم خون بر جامه
مبارک تو نرسد دیگر انگه چشمهای تو محکم ببند تا در وقت کارد راندن تقصیر نشود
و در طرف روی بغلطان و پس غنای کارد بران در سجده جان دادن باشیم
الغرض انچه مهتر اسماعیل گفت همان کرد کارد را بستد و در حلق اسماعیل
براند و گفت الله اکبر کارد هیچ کار نکرد تیز بر سنگ بکرد براند پوست هم بریده نشد
کرت سیوم پیغامبر براند یکی موی نه برید مهتر ابراهیم در غصه شد کارد را
بر زمین زد کارد اغاز کرد الغیاث الغیاث ای خلیل تو میگوئی ببر رحمان
میگوید مبر هم درمیان جبرئیل علیه السلام گوسفندی فربه اورد گفت یا خلیل رحمان

پروردگار این هدیه فرستاده است از بهر اسمعیل تا از بدنی او قربان دهید
دیگر تا قیامت محمد را فرمایم تا حج کننده و بجا آرند و قربانیها کنند چون مهتر ابراهیم
دید شاد شد یعنی هم پسر را جان یافت و هم رضاء مولی حاصل شد شیطان دید
مهتر ابراهیم گوسفند قربانی کرد شیطان روی سیاه شد چون باز گشت
بی بی هاجره منتظر راه میدید که پسر سلامت می آید یا نیاید همه درین میان
دیدند که پدر و پسر با گوسفندی چنانچه پیش آرند **حکایت** واقعه هاجره
گفته بود که اسماعیل علیه السلام قربانی کنند بس غم کان خدایتعالی صبر کردم او پروردگار
صبر من نظر کرد و اسماعیل را از کار خلاص داد و سلامت پیش رسانید الهی
جمله مومنان را از مردان و زنان با من شکسته زیارت خانه کعبه روزی گردانی
بمنه و فضله و کماله و کرمه **باب بیست یکم** در مقتل امیر المومنین حسن و حسین
رضی الله عنهما و ملایم آن تا آورده اند چون معاویه در جهان نماند خلافت یزید
بد بخت گرفت و در خاطر آن بد بخت بگذشت که حسن و حسین را و بمکر از میان دور کنند
و قوت بکند یا ایشان بشکند تا عورتی بر زن امیر المومنین حسن فرستاد و گفت
که دولت فرزندان علی آخر رسیده است امروز دولت بمن رسیده است تو حسین را
از میان دور کن تا من ترا در نکاح در آرم آن نادان روزگار فریب داد دران روز
که سخت بود امیر المومنین حسن روزه دار بود وقت افطار زهر در قدح

زهر کرد

یعنی پیغام من برسان و بگو

تعبیه کرد پیش حسن آورد حسن بخورد زهر در کار شد و هفتاد دیر کاله از جگر بیفتاد
و خون از حلق روان شد انگاه گفت برادرم حسین را طلبید امیر المومنین حسین بیامد
و جان برادر گوید دیگر دید در کنار گرفت گفت بحق کلم خدایتعالی برین جمله بود ای برادر
در نصیحت من آنست که بر فرزندان من نظر شفقت دریغ نداری و بعد نقل من
مرا در روضه جد بزرگوار برکت روضه رسول الله صلی الله علیه و سلم الله تعالی بر من رحمت کند انگاه
کلمه بر زبان راند و جان بحق تسلیم کرد شوری در میان مدینه افتاد که یادگار
پیغمبر از میان ما رفت چون جنازه بکردند یک پایه حسین بگرفت و پایه دوم محمد حنیفه بگرفت
و خواستند بحضیره مصطفی دفن کنند و نوکران یزید در آمدند و گفتند که ما نخواهیم
که حسین را در حضیره محمد دفن کنید عبدالله ابن مسعود در رسید و گفت ای دشمنان
قصد کردند نباید که آفتی پدید آید حسین علی خواست تا با ایشان کارزار کند
عبدالله باز منع کرد و گفت هر جا که حسین علی خواست تا با ایشان کارزار کند عبدالله
باز منع کرد و گفت هر جا که حسین دفن خواهید کرد در رحمت خدای با وی است انگاه
فرمود که بگورستان غریبان برند همچنان بکرد بعد ازان زن امیر المومنین حسن بر یزید گفت
تو با فرزندان رسول وفا نکردی با من نیز وفا نخواهی کرد آن نادان هم پادشاه
بیاید داد و هم بمقصود نرسید گرفت دعوی که عداوت بر امیر المومنین حسین گرفت
از جهت زن گرفت تا روزی معاویه آغاز کرد ای پسر من چندین مشقت دیدم

وخلافت بر دست آوردم از بهر تو آوردم اکنون در خاطر تو چیزی آرزو هست
که بتو رسانم گفت ای پدر زن عبدالله زبیر صاحب جمال دارد آرزوی من
آنست که مرا باشد بعده عبدالله زبیر را بخواند و گفت تو پسر عم رسول هستی
ای عبدالله ولایت مصر میدهم و دختر خود بتو تسلیم میکنم ای عبدالله دختر
من میگوید من جمال ندارم و زن عبدالله صاحب جمال اگر او را طلاق دهد
من او را بخواهم در خاطر عبدالله اشتیاق ولایت مصر بسیار بود بمجرد در خانه آمد
زن را طلاق گفت روز دیگر معاویه بر عبدالله گفت دختر من ترا نمی خواهد میگوید عبدالله
برای من از جهت ولایت مصر می خواهد هرگاه که ولایت مصر آوردم نیز بگذارد
عبدالله ازین کار حیران ماند خاموش در خانه رفت و دل تنگ شد باز گشت بعده
معاویه موسی اشعری را بخواند و او مردی پارسا بود با وی بگفت که بر زن عبدالله
زبیر برو از جهت پسر من یزید بخواه موسی اشعری روان شد در اثناء راه با قاسم
عباس ملاقات شد و گفت ای ابا موسی کجا میروی گفت پیغام یزید معاویه
بر زن عبدالله زبیر میبرم گفت اگر او را قبول نکند پیغام من گذاری پسر با علی ملاقات شد
یا ابا موسی اشعری کجا میروی گفت پیغام یزید معاویه و قاسم ابن عباس بر زن
عبدالله زبیر که میبری گفت اگر او را قبول نکند پیغام من گذاری بیشتر شد تا

بران زن

بران زن رسید پدید از آن عورت فریفته گشت اول پیغام خود دوم پیغام یزید ابن معاویه
سیوم قاسم ابن عباس چهارم پیغام حسین علی من جواب و تو پیری مارا بتو
راست نیاید باقی مصلحت بدست تو دادم موسی اشعری گفت اگر ولایت و مملکت
بخواهی یزید ابن معاویه هست و اگر جمال و نسب قاسم ابن عباس است و اگر دین
و دنیا بخواهی حسین را بخواه عورت گفت نکاح بر حسین بخوان تا طمع دیگران از من
بریده گردد من خاندان محمد مصطفی در آیم بعد خواندن عقد موسی اشعری را گفت
من بحیلهاء کردن بر زن عبدالله ترا فرستادیم تو یکساعت کار زیر بر کردی
این خبر بر یزید اللعین رسید و گفت بعده پدر من اگر خلافت بمن رسد نمانم
تا سر حسین را جدا نکنم همان کرد تا روزی پیغامبر علیه السلام نشسته بود و گفت
ای معاویه از پشت تو فرزندی پیدا شود که کشنده حسن و حسین من باشد
معاویه گفت یا رسول الله در جهان پسری ندارم و بعد ازین سوگند میخورم که
عورت نکنم تا با فرزندان پیغامبر چنین کند شبی معاویه را حاجت بول شد و شب
تاریک بود استنجا بدیوار کرد و سنگ نیافت قضاء الله تعالی کژدم در آلت وی نیش زد
در آن درد معاویه حیران شد بر حکیمان رفت و این واقعه بگفت حکیمان گفتند
نزدیک عورت بکن تا زهر رنج دور گردد معاویه بر کاذ ریزید نزدیک کرد همان ساعت
یزید در شکم ماند تا بدانی که خداوند تعالی بنفاد رسیدنی است و بلاء بر دوستان کردانی

و پیغمبر صلی الله علیه و سلم از همه دوستان دوست تر بود سخت ترین بلاهاء
بر پیغمبرها بود و از جهت کفار چه رنجها بر تن مبارک رسیده بود و از برای حسن
و حسین چند کرت رسول علیه السلام خویش بود همان ساعت از خوشی بنا خوشی
بدل شد و مومن را باید بمتابعت پیغمبر علیه السلام درین جهان خوشی نباشد
چون روز تولد امیر المومنین حسین علیه السلام شد خبر کردند یا رسول الله در خانه دختر
شما پسر تولد شده است پیغمبر علیه السلام برخاست در خانه دختر بیامد و حسین را
در کنار گرفت در گوش بانگ نماز گفت فریشتگان از خداوند تعالی رخصت خواستند
و از جهت مبارکباد جبرئیل فریشتگان را بر بازوی خود نشانده بود پیغمبر عم بیامد
پیغامبر نگاه کرد که هر دو بازوی فریشته سوخته اند پیغمبر علیه السلام پرسید ای جبرئیل
چیست که این فریشته را بازوی خود نشانده گفت یا نبی الله این فریشته در عمر خود
یکبار تقصیر در فرمان کرده بود آن شومیت هر دو بازو سوخته اکنون التماس کرده است
یا مرترا مبارکباد بکند و فرمان شده است که هر دو دست حسین بازوی این
فریشته فرود آرتا بازوی این فریشته نیکو شوند بحکم فرمان باری تعالی هر دو دست
حسین در بازوی فرود آوردند نیکو شد در هوا پرید پیغامبر علیه السلام شاد شد که
برکت فرزند من فریشته نیکو شد پیغامبر عم در روی جبرئیل نظر کرد جبرئیل را غمکین دید

فرمود

فرمود یا اخی جبرئیل اندوهگین می نمای گفت یا محمد این فریشته بجز یکرت باز
در دنیا نخواهد آمد بیاید آن روز که این فرزند ترا بکشند التماس کند یا رب مرا
در دنیا فرست تا ماتم بر سر امیر المومنین حسین کنم سید عالم چون این خبر
بشنید هم در آن حال خوشی ناخوشی گشت روز دیگر جبرئیل عم بخدمت رسول الله
در آستین جبرئیل عم امیر المومنین حسین نظر میکرد جبرئیل گفت یا رسول الله در
حسین در آستین من چه بینید رسول عم فرمود ای جبرئیل تو بر من صورت
دحیه کلبی می آئی چون دحیه کلبی بر من می آمد کی برای ایشان چیزی آوردی
بدین خیال در آستین تو نظر میکنند جبرئیل گفت یا رسول الله من بروم از بهشت
چیزی میوه بیارم جبرئیل گفت از حضرت خداوند تعالی التماس کرد فرمان شد
به برو دانار بیاورد بر دست حسین بداد و حسین انار میخورد دل پیغمبر عم شاد شد
جبرئیل گفت یا رسول الله حسین را دوست میداری رسول فرمود بلی یا اخی جبرئیل
اولاد ما و ایکبار تار رشته سبز در خط گردن حسین بسته بود آنرا خط ظاهر شده بود
جبرئیل عم در خط نظر میکرد و سر می جنبانید سید عالم فرمود یا اخی جبرئیل در گردن
حسین بار چه نگاه میکنی و سر می جنبانی گفت یا رسول الله روزی باشد که در دشت کربلا
برین خط شمشیر برانند چون رسول صلی الله علیه و سلم این خبر از جبرئیل بشنید
در گریان شد دیگر چون پیغمبر الله نماز عید باز گشته بود در خانه فاطمه نشسته است
و آب در دیده میکند رسول فرمود عم چرا آب در دیده میکنی گفت یا رسول الله

امروز روز عید است جامه حسین من کهنه است همکین اند ایشان میگریند و میگویند
ما را جامه خوب بده از جهت ایشان خاطر ما قرار نمیگیرد و آب در دیده میگرد رسول
گفت علیه السلام ای فاطمه در حجره خود درآئی هر چه بینی بیرون آر فاطمه گفت
یا رسول الله در حجره من چیزی نیست رسول فرمود عم ما را خبر کرده است فاطمه
در حجره آمد طبقی دید دو قبه زرین بر آن نهاده دید از آن بیرون آورد
پیش رسول داشت پیغامبر از آن دو جامه کشید یکی بحسن داد دوم بحسین داد
ایشان گفتند ما را جامه رنگین می باید پیغامبر گفت یا فاطمه آب بیار فاطمه آب
آورد پیغمبر عم فرمود هر دو حلهها در آب بگذار از حسین پرسید ترا کدام رنگ می باید
گفت لعل و از حسن پرسید ترا چه رنگ باید گفت سبز پیغامبر دست انداخت جامه
لعل کشید دست حسین داد و جامه سبز بر دست حسن داد هر دو برادران
جامهها پوشیدند و نیک زیبای نمودند سید عالم در روی مبارک ایشان میدید
جبرئیل گفت ای محمد چنانچه این جامه سرخ همله اندام این یکی سرخ کرد و پیغمبر گفت
کشندگان فرزندان من کیانند گفت هم امتان تو باشند گفت من در شیوه با ایشان
گفت نه گفت یزید ایشان چون باشند گفت نه گفت ابوبکر و عمر و عثمان باشند
گفت نه گفت تعزیت فرزندان من که کنند گفت نه گفت جانوران و مرغان
و امتان وفادار هر سالی روزه دارند و زار زار گریند الغرض چون معاویه

درجهان

١٠٠ ١٠٨

در جهان نماند خلافت یزید گرفت امیر شد از دمشق نامه بر ولید نشتاب کرد که
حسین را در بیعت من بخوان ولید نامه بر دست گرفت در مسجد رسول آمد و نامه
پیش حسین نهاد و حسین آن را بخواند خشم شد گفت من بیعت او چگونه درآیم
او اهل دوزخ است باز مکتوبی دیگر عتاب فرستاد هر گاه این نامه بتو رسد سر حسین را
جدا کنی ولید در فکران شد که امیر المومنین حسین را هلاک کند امیر المومنین حسین
بروی گفت در تدبیر من چه شد جد من بمن خبر کرده است یزید اهل نار است
آنگاه ولید گفت که این شهر شما را می باید گذاشتن همدرین مکتوب از کوفه بسوی
امیر المومنین حسین رسید که چنان کند بر من بیاید تا من از جان و دل یاری دهیم
چون نامه بخواند نزدیک جد خود ام سلمه آمد و گفت ای جده در حق من چه ثواب
می بینی که دشمنان در حق قصد کشتن کردند اگر بگوئی در کوفه رویم ام سلمه گفت
ای پسر ترا معلوم نیست بشهادت تو هم بدان زمین خواهد بود که حق تعالی
این بخون تو بخون فرزندان کرامت کرده است ام سلمه در حجره آمد و شیشه بیرون کرد
و گفت ای فرزند تو خورد بودی در کنار سید عالم می کردی همدران ساعت جبرئیل
در رسید و پیغمبر ترا بمن داد و خود با جبرئیل مشغول شد چون از جبرئیل فارغ شد
ترا باز ستد و بر سر و روی تو بوسه میداد جبرئیل گفت یا رسول الله حسین را
دوست میداری و پیغامبر گفت بلی دوست میدارم و گفت امتان تو چنان کشند
که چنانچه قصاب گوسفند میکشند اگر بگوئی خاک از زمین بیارم پیغامبر فرمود بیار

اي جبرئيل برخاست وخاك از زمين اورد و بر دست رسول داد وگفت چون اين خاك
برنگ خون گردد كشتن حسين نزديك رسيده باشد امروز نگاه كردم آن خاك
برنگ خون گشته است چون امير المومنين حسين اين سخن بشنيد عظيم
گريان گرد از خانه بيرون شد ودر روضهٔ رسول عم برفت در خواب شد جمال
جهان آرائي در خواب ديد روحانيان وكروبيان وجبرئيل وميكائيل واسرافيل
وعزرائيل حاضر اند سيد عالم حسين را كنار گرفت وميگفت اي پسر ترا
حق تعالى درجهٔ شهادت داده است بر آن برسي ديگر اي فرزند بهشت از
بهر تو آراسته اند ومن و پدر ومادر تو منتظر نشسته ام اي فرزند تا شربت
شهادت بچشي برين كرامت ابد نرسي آنگاه پيغمبر دعا كرد دعاء اينست
بسم الله الرحمن الرحيم اللهم علي الحسين جرا واعظيم اجرا از خواب بيدار شد
وبر اهل بيت گفت كه من از شما وداع ميكنم جمله در گريه شدند زيرا كه ياد
كار رسول همين بود باز كوفيان نامه ديگر فرستادند امير المومنين حسين
مسلم را در كوفه فرستاد ويزيد را خبر شد عبد الله زياد را نامزد كرد آورد ميان راه
هلاك كرد خبر امير المومنين حسين رسيد با اهل بيت رخ بكوفه كرد ويزيد
شنيد كه حسين مي آيد عبد الله را با يازده هزار سوار تعين كرد چون امير المومنين
برابر فرات رسيد پرسيدند كه اين كدام زمين است گفتند زمين كربلا است

درزمان

درزمان مانده است تشنه بود مي زدند براي آب خورانيدن را از جاي برمي
برخاست گفت رضينا بقضاء الله تعالى اي ياران بدانيد كه درين زمين شهادت
من خواهد بود باري بجهت خيمه ميبريد اول زخم چون خون بيرون آمد آن مرد
بخدمت حسين آمد وگفت بر درختي كه بجهت چوب تير مي زنم خون برمي آيد
امير المومنين گفت اين جهان مدام است جد تو خبر كرده بود شهادت تو درين
مقام باشد كه علامت از درختان بيرون آمد بهر گاه كه هوان مي شدند
خود را هم در آن مقام مي ديدند تا هفت شبانروز بگرسنگي وتشنگي هلاك مي شدند
عمر نام مردي بود راه كه در آب گرفته بود امير المومنين گفت فرستاد اي يزيديان
مگر نمي دانيد كه من كيستم پدر من كيست وجد من كيست وگفت پدر تو علي مرتضي
وجد تو محمد مصطفى عليه السلام ومادر تو فاطمه زهرا رضي الله عنها وتو حسين هستي
گفت اگر ميدانيد پس چرا چنين ميكنيد فردا بر حضرت صمديت چه جواب خواهد
گفت روي جد مرا چگونه خواهد نمود وگفت باك ندارم وميخواهم كه تو در بيعت يزيد درايم
حسين فرمود اي بر شما باد كه هرگز باشد كه نبيسهٔ مصطفى در فرمان ظالمي در آيد
اگر اين انديشه در آيد والله همان شود كه آنچه خداوند من خواهد با شما ميگويم
مرا راه دهيد ويا آب دهيد تا اهل من هلاك نشوند گفته اند امروز سگان وخوكان را
آب دهيم شما را ندهيم پس روي سوي آسمان كرد وگفت يا غياث المستغيثين مناجات ميكرد

همدرین بود مردی یزید جریاح از فوج یزید جدا شد واستغفار کویان
بر امیر المومنین حسین بیامد وکفت ای فرزند مصطفی اکر بدانم با تو دشمنان
ودشمنان یکی خواهر کرد من بایشان نمی امدم حسین کفت چه نام داری
کفت جریاح کفت حرام کرداند خدا یتعالی بر تو اتش دوزخ جریاح کفت
اکر فرمائی با ایشان کارزار کنم پس خود سلاح بوشید ودر جنک بپیوست چهل نفر از
یزید دوزخ فرستاد وانکاه خود هم بشهادت بپیوست بعده نام انصاری
نام جوانی بود که مادر خود از صف حسین جدا شد وهم دشمنان بجنک بپیوست
بسیار کسان را هلاک کردانید انصاری هم شهید شد مادر سر پسر را بوسه داد
ومیکفت ای فرزند نیکو سر در رضاء فرزند مصطفی درباختی انکاه مادر
انصاری بانک بزد که ایستاده شو تا انصاف فرزند خود بستانم او تقاضا چکند
حمله بکرد کرز بر عمر کشنده انصاری انداخته وچنان بزد که سر او پاره پاره شد
عورت بجانب لشکر امیر المومنین حسین درامد امیر المومنین حسین کفت ای
مادر بیا دل ما را شاد کردی در خیمه کاه بنشین زیرا که جهاد از زنان نیامده است
یکان یکان هم حسین از لشکر امیر المومنین حسین بیرون می شدند
وبا ایشان شهید می شدند یکی از ایشان باز نکشت جمله هشتاد وسه تن از
لشکر امیر المومنین بشهادت بپیوستند انکاه قاسم بن حسن کفت ای اورد
که دستوری باشد با خارجیان کارزار کنم حسین کفت تو یادکار برادر منی بیار
وکنار کرد

وکنار کیرد انکاه رخ بر معرکه دشمنان نهاد هفتاد نفر در دوزخ فرستاد
انکاه مردی با هیبت امد و قاسم ابن حسن شهید کردانید واسب خالی در دایره امد
چون اسب خالی دیدند غوغاء براامد بعد زمانی حسین بهوش امد واهل بیت را
دلداری میکرد ومیکفت جد من مرا فدای امت خود کردانیده است هرچه امد در
بر من امد حسین علی اکبر نام او کفت ای پدر چند روز است که مادر را شیر خشک شده است
دستوری بده تا اب بیارم تا خود هم شهید کردم امیر المومنین حسین چون این
سخن بشنید کفت بیا بابا او خود در کنار کیرد ووداع کرد وبیرون امد وامیر المومنین
دعا میکرد اللهم قد خرج الذی وجهه کوجه رسول الله ای بار خدایا تحقیق بیرون امد
کسی که روی او همچون روی مصطفی است صلی الله علیه وسلم هرکاه ارزوی دیدن مصطفی
در خاطر بودی روی علی اکبر میدیدی اکنون رخ بر دشمنان نهاده است ای بار خدایا
نصرتش بخش علی اکبر بر دشمنان رسید وکفت منم از خاندان مصطفی مرا اب دهید
وطفلان بیکناه هلاک می شوند جواب امروز سکان را اب دهیم شما را ندهیم
علی اکبر غلغله تکبیر براورد چنان حمله کرد صد چند کسان را بدوزخ ونزدیک ۲ فرستاد
پدر امد وکفت ای پدر تشنکی سلاح کران کشته است از خدای بخواه تا تشنکی برود
ودعا کرد ومستجاب نمی شد کفت ای جکر کوشه دعاء اجابت نمی شود که جد
مرا فداء امت کردانیده است علی اکبر چون از پدر چنین شنید مشتاق نوش شهادت شد
دویست هزار از تیغ اورد مردی از لشکر یزید بیرون امد علی اکبر از دست ان لعین

شهید شد بمجرد افتادن از اسب بر پدر اواز کرد و گفت پیک جدم محمد مصطفی
بمن شیرین آب داده است که گاهی اینچنین شربت نخورده ام ای پدر تو هم زود از شراب
تا شربت طهور بخشی انگاه جان بحق تعالی سپرد و شوری در اهل بیت مصطفی
افتاد انگاه مادر علی اکبر کودک شیر خورده داشت بر امیر المومنین حسین اورد
و گفت علی اکبر شهید شد و دلم را کباب کرد اکنون این کودک شیر خوار بی اب
هلاک می شد اگر توانی بنوعی اندک اب بیار تا کودک بیچه گناه در هلاکت نیفتد
امیر المومنین حسین بمجرد دیدن ان کودک لرزه اندام افتاد و پیش خود داشت
روان شد نزدیک اب دشمنی بود سنگ بر تاب بر سر آن کودک رسید هم در کنار پدر جان
داد و از نسل حسین امیر المومنین علی اصغر مانده بود پدر گفت که رخصت بده
تا پیش تو شهادة بپیوندم گفت ای فرزند فردا رسول چه روی نمایم شرمنده کردم
ام کلثوم دست گرفت علی اصغر را درین خیمگاه برد و جامه رسول پوشید و دستار
مصطفی صلی الله علیه وسلم بر سر بست و علی اصغر را بخدای سپرد و گفت نخواهم
بعد شهادت من که با دشمنان حرب کنید تا اولاد من بریده نگردد و از روی رسول
شرمنده نمانم همدرین میان فوج دشمنان پیدا شد حسین اتنگ اسپ محکم کرد
و درمیان فوج دشمنان افتاد چندان یزیدیان را در دوزخ فرستاد که ممکن
تحریر نیاید ناگاه از قضاء دشمنی تیری فرستاد در گلوی مبارک ایشان مجروح شد

انگاه

انگاه نظر بسوی آسمان کرد و گفت بسم الله و بالله و علی ملت رسول الله چندین هزار بودند
هیچ یکی را از هیچ آن نبود که رد امیر المومنین حسین بکرد و بر جای خود ماندند شمر
ملعون نزدیک رسید تا سر مبارک جدا کند و از یزید انعام یابد از اسب فرود امد
بر سینه مبارک نشست و تیغ کشید هر چند که قوت کرد تیغ هیچ کار نمیکرد حسین
علی گفت تیغ تو بر گلوی من کار نخواهد کرد زیرا چه جدم مصطفی بر گلوی من بوسه داده است
وای شمر اندکی سینه خود بمن نمائی که جدم مصطفی بمن خبر کرده است شمر ملعون
سینه خود باز کرد نگاه کرد گفت صدق یا رسول الله راست فرمود پیغامبر خدای
کشنده حسین بر سینه قیاس درم پیس باشد ای ملعون پس قفاء من تیغ
بران تا در سجده حق تعالی جان داده باشم همچنان کرد تیغ بران و سر
از تن جدا کرد همدران ساعت عرش و کرسی لوح و قلم آسمان و زمین در لرزه
افتاد و جانوران و مرغان و اهوان بیکبار از شیر نمیدادند و تن مبارک بیکسر
افتاده بود چون ماه نو چهاردهم می تافت و اسپ حسین خالی در خیمگاه امد
چون اهل بیت اسپ را خالی دیدند شوری برخاست گوئی ان روز قیامت
قایم گشت ام سلمه گفت من بی فرزند شدم زن گفت من بی شاه شدم
علی اصغر گفت من بی پدر شدم تمام اهل بیت خاندان مصطفی در ازی شدند
جعفر صادق میگوید آن روز من در طواف خانه کعبه بودم آوازی شنیدم که
بزبان او غلط میرود و نزدیک او شدم دیدم نیمی روی او سیاه شده است

وزار میکریید گفتم چرا میکریی این مقام ناامیدی نیست و از رحمت خدا تعالی
ناامید مباش گفت ای خواجه ناامید ازانم که رحم نکردم بر اولاد مصطفی علیه السلام
و جفا کردم گفتم مرا بگو آنچه جفاهاست گفت رکابدار امیرالمومنین حسین بودم
٢ دهم ماه محرم روز عاشورا امیرالمؤمنین حسین شهید شد ازار بند او
گوهری خراج ولایت بود مرا طمع شد که بستانم تا مرا با فرزندان باقی
عمر بسنده بود چون نزدیک رسیدم خواستم شلوار باز کنم بدست محکم گرفته او
تلقین کرد کارد کشیدم و دست بریدم باز خواستم ازار بند بگشایم و گوهر
بستانم باز بدست دوم گرفت دست دوم را هم بریدم دران ساعت آوازی شنیدم
ای جوان مرد از دوستی که عطاها یافتی بروی نه بخشیدی و از خدای
نه ترسیدی فردا از روی پیغمبر خدا کردی لرزه در اندام من خواستم از آن
جای بیرون شویم پای من کار نمی کردی بحیله چند قدم پیشتر شدم ساعتی
در آمد فوجی از فرشتگان فرود آمد بساطی نور بگسترانید و از آن نور جهان
منور گشت فرشتگان گرد برگرد شدند و تن را بمشک و گلاب بشستند
حق تعالی چهار هودج پیدا گردانید در اول هودج مهتر آدم و حوا رضی الله عنهما
و در هودج دوم ابراهیم و ساره و در هودج سیوم نوح پیغمبر علیه السلام در
در هودج چهارم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم سر و تن امیرالمومنین حسین را
در کنار گرفته

نقل من ذخائر
الحسین
وفی روایت عن النبی صلی الله علیه
وسلم حسین رضی
الله عنه رسول
صلی الله ... فرماید
من حزن لقتله
... یقول واحسین
حسین امام حسین یا حسین
شهید واحسین
یوم عاشورا النار
وجهه
... بیضن
وصدره وطهن
فتنزل اللعنة علیهم
من الله تعالی ولعنة ...
... الله علیه ...

در کنار گرفت و برسید ای جگر گوشه دستهاء ترا که برید حسین رخ بمن کرد
پس نوح پیغامبر بر دست بگرفت و بساط کاه آورد بنشاند همدران میان
محافه فاطمه زهرا پیدا گشت فرشتگان جامهاء ماتم پوشیده نزدیک حسین
رسیدند انگاه فاطمه رضی الله عنها خود را از قبه هودج بیرون انداخته و تن
حسین را کنار گرفت و میگفت ای نور دیده این چه بی رحیم بود که کردند
انگاه روی آسمان کرد و گفت الهی فرزند مرا کشتند و زیادت دستهاء بریدند
فردا قیامت انصاف ستانی همدرین میان امیرالمومنین علی کرم الله وجهه
با فرشتگان انبوه در رسید تن فرزند را کنار گرفت و گفت ای غریب کشته کم
من چه توان کرد رب جلیل در حق تو چنین حکم کرد که غریب کشته کردی
اگر در احیات بودی بجای تو چو بیها خون روان میکردیم بعد ان برسید ای فرزند
دستهاء ترا که برید حسین نظر بمن کرد علی گفت ای جوان مرد خدای از تو عفو نکند
چنانچه در حق فرزند من رحم نکردی نزدیک شدم و گفتم یا رسول الله این خطا
مرا عفو فرمائید رسول علیه السلام طبانچه زد و گفت خدای بر هرگز عفو نکند چون
او این حکایت تمام کرد جعفر صادق درگریه شد الغرض بعد کشتن امیرالمومنین
حسین درانگاه در آمدند و جمله سی تن باقی مانده بودند شیر ملعون شادان
سر امیرالمومنین حسین پیش سر لشکر آورد و گفت اینک سر بهترین قوم آورده ام
سر لشکر دست برد تیغ بزد و سر و تن ملعون جدا کردانید و گفت چون داشتی که

سر بهترین قوم است چرا آوردی اکنون سزاء خود بستان و سر لشکر
دوستدار خاندان رسول الله بودم علیه السلام انگاه نامه یزید رسید هر که
از حسین زنده مانده است پیاده بیارند بیشتر عورات بودند هر یکی را
سر برهنه روان کردن در منزلی فرود امدند ساکن آن مقام راهبی بود
گفت این لشکر کجا رفته بود گفتند آوردن سر امیر المومنین حسین رضی الله عنه
که نبیرهٔ مصطفی است راهب ترسا شنید گفت امشب مهمان من باشید ایشان را
شراب و میزبانی داد چون شب شد راهب گفت سر حسین بمن دهید تا نگاه
داریم ایشان دادند راهب بخانه آورد راهب میدید نوری از آسمان می آید
و بر سر امیر المومنین حسین طالع می شد راهب طشت بیاورد بگلاب بشست
و بزانو در کرد و پیش امیر المومنین بنشست و گفت ای سر سید زاده بحرمت جد خود
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم با من سخن در آئی که در دین جد تو کدام است از سر
آواز آمد که لا اله الا الله محمد رسول الله راهب پیش سر مسلمان شد چون روز شد ایشان
سر امیر المومنین حسین را طلبیدند راهب گفت سر ندهم تا سر خود را فدای
این سر بکنم ای خاکساران کسی چنین کرده است که شما با فرزندان رسول الله
چنین میکنید اگر امت او هستند از عیسی ابن مریم سم خری مانده بود قوم او بزرگ
قوم می پنداشتند این احمق یادگار از پیغمبر است که شما با جگر گوشه محمد چنین بی رحمی کردید

این بگفت

این بگفت و با ایشان در آویخت سیزده کس را از ایشان بکشت و خود هم شربت
شهادة نوشید ایشان سر راهب را با سرها و دیگر روان کردند انگاه یزید لعین بشنید
شاد گشت مردی در دمشق درویش بود چندان گریست که بیهوش شد چون بهوش باز امد
گفت وای بر کسی که بر اهل خاندان حضرت رسالت چنین کند اهل حسین چون آن مرد را
بدیدند پرسیدند تو کیستی گفت من دوستدار خاندان نبوتم گفت نام چه داری
گفت نام من صالح گفتند یا صالح چند روز باشد که آب نخورده‌ایم صالح رفت مشک پر آب کرده
آورد و هر یک اهل بیت را خورانید باز گفت ای صالح سرهای ما برهنه بماندست و نظر ظالمان
بر سرها می افتد صالح دستار فرمود آورد یکان یکان گز پاره کرده داد انگاه گفتند
یا صالح یک حاجت دیگر دارم که سر حسین را با سرهاء شهیدان عقب می آرند
بر ایشان منت کن تا سرهاء ایشان پیش‌ها روان کنند و ما عقب تا نظر کافران
بر ما نیفتد صالح نزدیک ایشان شد شفاعت کرد و همچنان کردند چون بشهر
دمشق رسیدند یزید لعین گفت فرزندان بیارند علی اصغر پسر بی بی زینب را پیش یزید بردند
یزید لعین با خویش طعام میخورد علی اصغر را پرسید چگونه این بلا بشما رسید
علی اصغر فرمود ما اصابک من مصیبة الا باذن الله انگاه بجانب روی زینب کرد
و گفت ای دختر از مدینه خرمائی آورده‌ام میخوری گفت آری سر حسین
کشیده پیش نهاد و گفت بخور زینب بشناخت در گریه شد خواهر و برادر
هر دو میگریستند و در دست یزید لعین چوبی بود بر لب حسین بزد غلامی نزدیک

ایستاده بود وگفت ای یزید مزن که سرور اولاد آدم بدیدن من پیغمبر گرفت
بر لب مبارک این بوسه داده است یزید گفت من هم ازان میزنم چون غلام شنید
دست بر تیغ برد و بر سر یزید بزد امّا تقدیر آن لعین نرسیده بود تیغ هیچکار
نکرد غوغا برخاست وجهار نفر را بکشت انگاه خود بشهادت پیوست و تا دام
که یزید لعین در دنیا بود مردود دین و دنیا بود و کاهی خوش دل نبود الهی
بحرمت امیر المومنین حسن رضا و حسین شهید دست کربلا و از شهیدان
که بدوستی خاندان نبوت جان و تن خود را درباخته اند من بیچاره را با جمیع
مومنان ثوابی ازان نصیب گردانی بمنّه وفضله وکمال کرمه باب بیست دوم
در حکایت سلطان ابو سعید ابو الخیر که حق پیر و مرید چیست و حق مرید بر پیر چیست
وملایم ان نااورده اند که سلطان ابو سعید را در کودکی بر بیرستان فرستاد
روزی درویش در امد و خرقه پیوند میزد سلطان دید که بر سر آن درویش
افتاب می افتد از تخت خود بران درویش سایه کرده است فی الحال درویش شاد شد
گفت ای کودک درین خرقه بنام تو دو بخیه بزنم یکی از بهر دولت این جهان
دوم سعادت آن جهان هر روز کار سلطان ابو سعید بجای میرسیدی آخر کار که پای
در رکاب میکردی بارکاهها فرستندی و تسبیح میکردندی و طنابهاء از ابریشم و میخها
و میخها از زر تا روزی اینده بر سلطان ابو سعید امد گفت پدر تو ابو الخیر هزار

هزار دینار

هزار دینار زر از من قرض استده بود از جهان وفات یافت حق من در گردن
پدر تو مانده است سلطان ابو سعید گفت از قرض پدر خود من هم خبر دارم امّا چند روز
مهلت بده تا از فتوح غیب ادا میکنم آن مرد مهلت داد بازگشت واهل مجلس سلطان
چهل مریدان در صف نشسته بودند پایان یکی نگاه بالای نعلین میکردی نظر سلطان
بروی افتاد اورا بخواند وگفت در غزنوی برو بجهت آنکه مریدان از زبان پیر چنین
شنید هیچ راحله وزاد نطلبید ونگفت که بچکار میفرستی در راه خدمت بکرد
روی سوی قبله نهاد چند روز در غزنوی رسید امّا بیگاه تر رسید در خاطر
آن مرد بگذشت که از زبان پیر خود شنیده ام چون قصد در شهری کند باید که
بشب اندر نیاید این فکر کرد و در دروازه غزنوی بخفت هم در آن شب
سلطان محمود را بخواب نموده اند که مردی از مریدان سلطان ابو سعید ابو الخیر
بر تو امده است پیش دروازه غزنوی رسید او را دریاب سلطان محمود از خواب
بیدار شد و مر نزدیکان خود نمود بسوی دروازه روید اینده از سلطان
محمود رسیده است اورا بیارید کسان رفتند اورا اورده اند سلطان پرسید
تو کیستی گفت یکی از مریدان سلطان ابو سعید ابو الخیر هستم سلطان محمود
پرسید بچه کار امده گفت من هیچ نمیدانم که چه مطلوب بود انگاه سلطان محمود
فرمود سه روز درویش را مهمان دارند بعده سیوم روز پیش سلطان اورده اند

سلطان

سلطان فرمود هزار دینار زر بیارند و صد دینار علاحده کیسان برفته اند
هزار دینار با صد دینار همیان کرده آورده اند و تسلیم او کرده اند و وداع ساخته اند
روزی در تماشاء راه مطلوب بنظر این درویش پشته کوه بیامد زیر آن کوه شارستان
دید در و میوه ها و گوناگون و گوسفندان می چریدند بیشتر تفرج قصری دید
بالاء آن کوه دختر جهودی در آن نشسته با جمال همین که نظر درویش
بر جمال دختر افتاد دل بباد داد و تا شام همچنان چشم در هواء داشت هر بار
که نظر دختر بر آن درویش افتادی بدیدی و میگفتی که این درویش عاشق مرده
شده است دایه خود را طلبید و گفت این مرد که می بینی برو بگو که چه مقصود داری
که زیر قصر ایستاده اگر او بگوید که من عاشق صاحب قصرم پس بگوئی هر که
خواهد با این دختر نزدیکی کند شکرانه آن هزار دینار بدهد اگر خواهد که حکایت کند
بعده صد دینار زر دهد الغرض چون دایه نزدیک آمد پرسید ای جوان چه مطلوب
داری که تمام روز نظر بالاء قصر میکنی گفت چکنم صاحب دلم بغایت برده دایه
گفت اگر مطلوب بستر داری هزار دینار بده اگر مطلوب شنید کلام او داری
صد دینار بده آن مرد شاد شد و گفت هم هزار دینار دارم و هم صد دینار همیان را
مکر بگشاد و بر دست آن دایه داد هزار دینار پیش دختر بنهاد دختر گفت عیشگاه
بیاراء و او را بالاء قصر بیار خوابگاه موجود کردند و آن مرد را بالاء قصر آورد نزدیک دختر
بنشاندند و خود بازگشت آن مرد بعد زمانی در بسترگاه غلطید خواست تا دست دراز کند

و ازار بند

و ازار بند گرفت فی الحال قصر دو پاره شد دست پدید آمد و در رخساره آن مرد چنان
سیلی بزد که هر دو بیهوش شدند بعد از زمانی از بیهوش باز آمد او را باز در کنار گرفت
از محل دیگر قصر بشکافت دستی پدید آمد بر رخساره دوم سیلی بزد دختر
از هیبت از کنار او بجست ایستاده شد گفت زود بگو دین تو کدام دین است
آن مرد گفت دین من مسلمانی است و پیر من سلطان ابوسعید ابو الخیر است
گفت ای مرد درین وقت پیر تو حاضر است ازین کار ناشایسته ترا باز میکند
انگاه دختر مر دایه را بانگ بزد که هزار دینار با صد دینار بیار او آورد و بجوان داد
جوان همیان در گرفت دوان دوان روان شد چون بخدمت پیر رسید هزار دینار
با صد دینار پیش پیر نهاد و چهل مرید صفه درویش را نخستین میکردند سلطان
مرید را دید و تبسم میکرد آن مرد را طاقت نماند پرسید ای خواجه التماس دارم
فرمان شد بگو گفت مرا معلوم می شود که حق پیر و مرید چیست و حق مرید بر پیر چیست
سلطان فرمود حق من بر تو بود که ترا در غزنوی فرستادم بجهت گفتن روان شدی
و هیچ زاد و راحله از من نخواستی و حق تو بر من این بود که ترا از آن کار ناشایسته
باز داشتیم و دو سیلی از بهر آن در گردن زدم چون از پیر این سخن شنید سر
بشرمندگی فرو دافکند انگاه سلطان فرمود که خاطر جمع دار چنانچه ترا
از آن کار ناشایسته نگاه داشتم او را هم از خدای خواستم که مسلمان شود

قصر و باغ و گوسفندان و شتران که دیدی همه می فروشند تا شکر اذا ایمان در راه
خدای تعالی در بازد و من ارادت ارد بنکاح بزنی بتو دهم چون این بشارت
از پیر شنید خوش دل شد میان چند روز بخدمت رسید و شرف ایمان
مشرف گشت و تمام اسباب که آورده بود در راه خدای تعالی داد بعد سلطان
گفت همان مرید مرا بخواه بحکم فرمان پیر فی الحال اجابت کرد سلطان عقد
ایشان خود خواند و تسلیم مرید کرد چون شب افتاد و هر دو یکجای خفتند چون
روز شد هر دو دیدند که جان بحق تعالی سپردند خبر سلطان رسید بشارت شد
که قبرهاء ایشان نزدیک در بار روضه کشید تا هر که بزیارت من اید اول زیارت
ایشان کند بعد مرا پس مرید را شاید که دل خود را بر پیر بندد و پیر را شاید
از کدورت مرید چنان صیقل دهد که مصفا گردد الهی جمله مریدان را در راه راست
با پیران داری و جمله پیران را بر مریدان مشفقت مهربان داری بمنه و فضله
وکمال وکرم و اکرم الامجاد

باب سی سوم

در فضیلت اهل بهشت که
بدیدار حق سبحانه و تعالی بندگان او مشرف خواهند شد و آخرین بنده از امت
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم از دوزخ بعده از چهل سال بروایتی بعد سی سال
بیرون خواهند کشید اما عظمت گناهکاران را بشنو تا آنکه یک بنده در دوزخ
در دوزخ باشد هیچ یکی درین بهشت دیدار حق تعالی نه بیند تا آنکه او در بهشت

درنیاید زهی کرامت از جهت گناهکار که بعد از چهل هزار سال بیرون خواهند آورد
و دیدار از بهر او دیگران دیدن نیابند و زهی غفلت خاکی که قدر خود نمیداند
که بسبب چه او زیده شد و ملک الله تعالی و تقدس با تو سرها دارد و تو خود را
از آن روز میکنی ای نامردی درین محل بیت میگوید مشتاق توام با همه جوری
و جفائی محبوب منی با همه جرمی و خطائی الغرض آن گناهکار در دوزخ
خدای را بدین نام یاد کند یا حنان یا منان یا دیان یا برهان چون از
ارادت حق سبحانه و تعالی که در حق او رفته است با من رسد بعد از چهل هزار سال
لطف بر آن بنده شود او آواز دیگر آورد گوش جبرئیل علیه السلام رسید مهتر جبرئیل
گوید الهی یکی از امت حبیب تو در دوزخ مانده است او را بمن بخش زیرا که من
خادم بیک اهل بنو تم تا یکی از محمدیان دستگیر کرده باشم فرمان شد این گناهکار
بتو بخشیدم برو از دوزخ بیرون آر مهتر جبرئیل بر مالک بیاید و بگوید فلانه
محمدی که در دوزخ مانده است کشیده بیار مالک هفتاد سال در طلب او باشد نیابد
مهتر جبرئیل باز در زیر عرش رود مناجات کند الهی تو میدانی که هفتاد سال
مالک در طلب آن بنده بود نیافت فرمان شود مالک را بگو فلانه وادی در دوزخ
چاهی است و در آن چاه صندوق است و در آن صندوق ماری است و در دهن
آن مار او نیز هست مهتر جبرئیل فرمان بر مالک رساند مالک در آن وادی در رود
چاهی ببیند و در آن نهاده و مار آتشین نشسته و در دهن او آسیا میگردد

او دران میان آتش می شود نام خدایتعالی در زبان می راند مالک نزدیک آورد
بگوید ای مار امانتی که بهر عذاب در تو نهاده اند از آن بیرون کن فی الحال مار
از دهن خود بیرون کند و مالک دست او بگیرد و بیرون آرد و تسلیم جبرئیل کند
مهتر جبرئیل او را بسوی بهشت روان کند این بنده قدری راه رود
و از جبرئیل سوال کند ای فرشته خوب لقای یکی خبر کن مرا کجا میبری جبرئیل
گوید ترا خدایتعالی بلطف خویش بهشت کرامت کرده است بمجرد شنیدن نام
بهشت آن بنده غمناک گردد و سر فرود اندازد مهتر جبرئیل نظر در وی کند
از حال او عجب ماند و گوید چرا سر فرود آوردی گوید ای فرشته مرا یکی خبر کن
که بهشتیان دیدار حق سبحانه و تعالی دیده اند یا نه اگر تجلی دیدار حق تعالی
بر اهل بهشت شده است نخواهم که مرا در بهشت بری باز بر مالک بسپار که مقصود
بهشت از دیدار است چون دیدار بدیگران مرا سوختن بهتر جبرئیل احسنت
ای امت بلند همت خدایتعالی ترا بعلم قدیم دانسته است و مهتر موسی با امت گفت
الهی دیدار تو در دنیا خواسته بودم فرمان شده بود در مقام فانی دیدار باقی نه بیند
اکنون دیدار بنمای ای بار خدایا فرمان در رسید صبر کنید درین زیر حکمت من است
اکنون مرا آن سر حکمت الهی بمن معلوم شد ای بنده خدای مژده مر ترا در بهشت

روان شو

روان شود در آئی آنگاه روان شود قدر یکی راه رود باز ایستاده شود در خاطر کند
که چند هزار سال گذشته اند که بهشتیان در بهشت آمده اند در قصرها و منزلها
سکونت گرفته اند از بهر من کجا مقام مانده باشد همان زمان فرمان شود ای بنده
آنچه در خاطر تو گذشت از علم ما خالی نیست اگر ترا ملک چهار پادشاه دنیا بدهیم
آنگاه از ما خورسند گردی بنده گوید الهی بدین خوشی راضی باشم فرمان شود ای بنده ما
خوشی زیاده کن که در بهشت ده چندین هم چون ملک دنیا بدهیم الغرض چون آن بنده
در بهشت در آید و هیچ گوینده کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله در دوزخ نماند مگر
کافران آنگاه فرمان شود بهشت سرپوش عذاب در کشید و مقنعه نور
الهی بالاء بهشت اندازند بعده طبق سرپوش عذاب برگیرند بر لب دوزخ کشند
بمجرد کشیدن سرپوش هفت دوزخ یادگارت در لرزه افتند و امید کفار از بهشت
بریده گردد و بدانند که این مقام جاوید است آنگاه فرمان شود ای فرشتگان
اکنون تحفهاء از حضرت ما برگیرید و بسوی بندگان ما برویید بر دست هر فرشته
و بسوی بندگان ما بروید بر دست هر فرشته طبقی دهند و دران شیب باشد
آنرا فرشتگان برگیرند و در قصرهاء برسند ببینند که ملک بهشت نعیم با حوران
مشغول گشته است فرشتگان باز گردند و بگویند الهی نگاهبانان قصرهاء

بنده چنین میکند فرمان شود بر در بندگان من چندان ایستاده باشد که
وقت باز ایشان شود چون شما را بخوانند انگاه هدیه تحفه حضرت ما برید
فرشتگان ببرند و بر در قصرهاء بنده چندان سال ایستاده باشند بعده نزدیک
خادمان ایند و این کیفیت عرضه ارند و خادمان نزدیک حوران بهشت ایند
و حوران نزدیک سید دنیا اید و گوید که فرشتگان از نزدیک خداوند تعالی تحفه در دست گرفته
که فرشتگان از نزدیک ایستاده اند مدت چهل هزار سال امده است بجد دل شنیده
طلب فرماید چون فرشته نزدیک رسد سرپوش باز کند از میان آن شیب پیدا اید
که بوی ان شیب تمام مشام معطر گردد از بوی ان شیب اینچنین فرحت شود
و از خوردن ان چه نوع فرحت خواهد شد شیب را دوپاره کند دو شق شود و حوری
و حوری از میان ان شیب پیدا گردد که وقتی ندیده باشد و طاقت نیاورد دست
جانب او دراز کند حور در سخن که بشتابی ملک من از ان تو ام اما این نبشته
از پروردگار اوردم انرا مطالعه بکن دست از دست جیب خود کشید پاره حریری
بدست دهد مطالعه کند بسطر اول نبشته بیند من الملک الحی الذی لا یزال
ملکه الی الملک الحی الذی لایموت من بعد این نبشته است از ملکی که ملک اورا
هیچ گاهی زوال نه و بسوی ملکی که ملک اورا بعد ازین مرگ نیست و در سطر نبشته بیند

یا عبدی

یا عبدی اشتغلت بالجور والقصور انا مشتاق فی لقائک ای بنده من در جور و قصور
چنان مشغول گشته که از ما یاد نداری اما وفا کرم با شما ان در دنیا کرده بودم ان وعدهاء
تو وفا شد انگاه هر یکی وعده حضرت خدای عرض دارند الهی در دنیا ضمان رزق
ما تو بودی اگر گناه کردیم از شومیت آن هیچ یکی را نگذاشتی و رزق ما رسانیدی
و چون عمر باخر رسید ملک الموت قصد جان من بکرد در ان وقت در کار خیر ان گشتیم
فرستادی ای قابض ارواح چنان بنده ما را سختی نرسانی و شیطان مردود
قصد ایمان بکرد تو بکرم خود نگاه داشتی و چون در لحد گور دفن کردند سوال
منکر و نکیر بر ما آسان کردی گور مقام تنگ و تاریک است از روضه رضوان گردانیدی
و چون سر از نقاب لحد بر کردم از هول قیامت زیر سایه عرش جای ما کردی
و چون نامه های کردارها بر ان گشت فرمان شد نامههاء کردارها بر دست راست
دهند و بگویند تا نبشته بخوانند دیگر پله نیکی ما از بدی گران تر کردی و چون رر
گذشتن پل صراط شد سی هزار سال از موی باریک تر و از تیغ تیز تر بود بلطف خود
اسان گردانیدی و بدار السلام بهشت رسانیدی و حیاتی دادی که اورا
ممات نباشد جوانی دادی که انرا پیری نبود و مقام ابد الاباد روزی گردانیدی
اکنون ما را در حضرت تو دیگر چه حاجت مانده است فرمان شود بزرگترین وعده
هنوز مانده است مومنان گویند یارب ان کدام وعده است فرمان در رسید

آن وعده دیدار ماست در دنیا بشما کرده بودم شما را روزی خواهم کرد
در دنیا گفته بودم اکنون ساخته کردید چون بندگان این بشنوند عیش بهشت را
ترک دهند و از قصرها بیرون آیند مهتر داود را فرمان در رسید تا در الحان در آید
و هر یکی را الحان همچون الحان داود باشند و جمال هر یکی چون جمال یوسف صلوات الله
علیه السلام دهند تا حمد و ثناء حق گویان و مشتاق بشوق جمال از قصرها
بیرون آیند و از غلغله شوق محمدیان تمام بهشت باغ‌ها و اشجار در نوای در آید
تا مؤمنان بدار الجلال بهشت رسند حق تعالی مقامی در بهشت آفریده است
آنرا دار الجلال گویند هفتاد هزار سال راه مسافت اوست جمله مومنان در آن
جمع کردند بدیدار حق سبحانه و تعالی مشرف کردند آنگاه فرمان در رسید ای
ای فرشتگان جامها برگیرید و ایشان را بپوشانید و ایشان را بخورانید
تا چندان شراب بخورند اما هیچ یکی مست نگردد جمله فرشتگان در حیرت مانند
فرمان شود که در حیرت چه مانده اید تا آن وعده که با ایشان در دنیا وعده
کرده بودم وعده دیدار چون دیدار ما ببینند آنگاه مست شوند اکنون ای فرشتگان
شما از ایشان دور شوید تا ایشان بشرف دیدار ما مشرف کردند آنگاه
فرشتگان دور شوند و پیالها شراب بغیر واسطه پیدا شوند و نزدیک دهن
و لب رسند هر دو نوش قدح جام اول غلغله محبت بشوق بر آرند درین محل

شیخ سعدی

شیخ سعدی رحمة الله علیه و الغفران میگوید بیت قدح چون روز من باشد بر
بهشتیان را مجلس ده کار یکبار تا حیران نماند چشم در ساقی ثم منت
آفرین داده سعدی را شیخ بابان بماند تشنه مستغرق و دریا همچنان باقی
آنگاه پرده حجاب قدرت از میان دور شود تا دیدار تجلی بیچون و بیچگونه
موی ببینند بمجرد آنکه دیدار تجلی معبود حق تعالی شود هشتاد هزار سال
مست دیدار چنان باشند که از خود خبر نباشد بعده هشتاد هزار سال
مهتر جبرئیل را فرمان شود ایشان را آگاه کن چون هوشیار شوند گویند الهی
دیدار خود نمائی فرمان شود ای بندگان هیچ میدانید که چه مقدار دیدار ما دید
گویند الهی دیدار تو بر سر ما سیر نمادیم باز فرمان شود بعزت و جلال من هشتاد
هزار سال برآمد که مشغول دیدار ما بودید اکنون باز گردید جفتان و حوران منتظر اند
درین محل السید سادات سید جلال الدین الهی الهی الهی میفرماید الهی الهی الهی توام
رباعی لقاء جمالش پیری ندیدم که من مدهوش دیوانه نبودم لایق دیدار لیکن
بکرده لطف نشان نشایان دیدار الهی بحرمت کرم و کریمی خویش احسان قدیم من
بیچاره را و شکسته را با جمیع مومنان نشایان بهشت خود گردانی و بشرف دیدار
پاک خود مشرف گردان بمنه و فضله و کرمه والله اعلم بالصواب تمت تمام شد نسخه درر المجالس
بوقت ضحی ماه ربیع الاول بتاریخ هفدهم روز پنجشنبه نوشته شد والله الموافق

این کتاب حواله حسین [illegible]
بتاریخ بیستم محرم سنه [illegible] خرید نموده است

هذا الکتاب راحت القلوب

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین طوبی للفایزین والصلوة
والسلام علی رسوله سیدنا محمد واله واصحابه اجمعین میگوید ضعیف مبارک
غیض بن عبد الله ستامی که هیچ کاری بهتر از ایمان است زیرا که حیات ابدی
دولت سرمدی متعلق بدانست پس ای برادر دل برین دنیا فانی زندگی
واخرت باقی را فراموش مکن مگر چند ابواب تغایز الفاظ اورد درین
نبشته امد ونام این کتاب راحت القلوب نهاده شده است تا هر که بخواند
درگوش کند تا ایمان وی سلامت باشد ودرین کتاب نوزده باب نوشته
شده است والله الموافق بالاتمام والشرایط باب اول دربیان روز قیامت تما
باب دوم دربیان خوف قیامت باب سیوم دربیان هفت دوزخ باب چهارم
دربیان هشت بهشت باب پنجم دربیان حق مادر وپدر باب ششم
دربیان منع کردن خمر باب هفتم دربیان ربا خوردن ودادن باب هشتم
دربیان نماز گزاردن فرض باب نهم دربیان فضیلت نماز رمضان
باب دهم دربیان قرآن خواندن باب یازدهم دربیان ماه رمضان باب دوازدهم
دربیان

دربیان حق شوهر بر زن باب سیزدهم دربیان از حفظ ایمان
باب چهاردهم دربیان منع کردن غیبت باب پانزدهم دربیان
منع کردن عجب باب شانزدهم دربیان فضیلت نیکو خلق
باب هفدهم دربیان خشم فرو خوردن باب هژدهم دربیان حکایت
ونصیحت باب نوزدهم دربیان فضیلت ابو شحمه باب اول روز قیامت
قال الله تعالی اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب ولهو وزینة وتفاخر بینکم
وتکاثر فی الاموال والاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج
فتریه مصفرا ثم یکون حطاما وفی الاخرة عذاب شدید عم زاده مصطفی صلی الله علیه وسلم
ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند از سرور کاینات ومفخر موجودات
ورحمت عالمیان وپیشوای جمله ادمیان سید مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
که وی گفت چون روز قیامت قایم شود این زمین را دور کنند وزمین
قیامت را بگسترانند وترازوی زیر عرش درآویزند وپل صراطی
سی هزار سال راه است بر سر دوزخ کشیده اند وباریکتر از موی
وتیزتر از تیغ وتاریکتر از شب است عز بنام کهید خلق اولین واخرین را
حاضر کرده اند وجمله خلایق از برهنگی عریان وتشنگی وگرسنگی همه بزانوها
از هیبت قیامت در افتند نفسی نفسی بگوید خدایا مارا از دوزخ خلاص کن وبا خوزندان
خویش وندان ما را لطف وکرم کن اکنون این زمان بدانید که در آن روز قاضی

خدایتعالی باشند وسورة نکیر دو عذر نه پذیر دو جای گریزان نباشد انچه
بنده در عمر خود کرده باشد همه یک بیک بدان کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون
میدانند انچه میکنند آن را در اعمال نامه ودران روز قاضی خدایتعالی باشد
ببت آن بنده بدهند آه ازان روز فضیحت ورسوای وخجالت وپشیمانی
غنیمت دادن وقت را پیش ازانکه مهر خاموش در دهن تو نهاده باشند
در زبان معذرت نبشته اند که پشیمانی با قیمت قال الله تعالی یا ایها الذین
امنوا ادخلوا فی السلم کافة بترسید ازان روز که معذرت قبول نباشد
قال الله تعالی یوم لا ینفع الذین ظلموا معذرتهم یاد کن یا محمد تو آن روز را
شرمند نباشند مر ظالمان را وکنکان را معذرت کردن ایشان بعد ازان
ندا اید از حضرت عزة در رسد که فلان بنده را در حسابگاه حاضر کردانید
مردی را بیارند که در دنیا مال حلال جمع کرده باشد وبحرام جای خرج کرده باشد
پس فرمان از حضرت در رسید این بنده را در دوزخ اندازید ومردی
دیگر را بیایند که مال حرام جمع کرده باشد بحرام جای خرج ونفقه کرده باشد
فرمان از حضرت در رسید این بنده را در دوزخ اندازند پس مردی دیگر را
بیارند که مال حلال جمع کرده باشد وبحلال جای خرج کرده باشد حق تعالی
می فرماید که ویرا اگر تا قیامت بدارید وباوی حساب کنید بهر درمی ودیناری

دهد

وهر چه ازکجا آورده وکجا نفقه کرده وحق مسکینان را رسانیده باشد یا نه
یک بیک ازوی سوال کند اگر این همه بجا آورده باشد خلاص یابد اوای مسکین
فرزند ادم چنین دنیا را جمع کرده باشد بهر از غم خوری میکند که باوی نخواهد ماند
وچندان حساب وعذاب باشد رسول فرمود علیه السلام که من از شر دنیا
پناه گرفته بود که الهی من از تو میکرم از شر دنیا حق تعالی بنمایش ای برادران میگرفت
غافل نباشند شما چرا دنیا را باوی طلب میکنی وبدین دنیا فانی خرم باشی
ابوذر رضی الله عنه گفت که مرا از سه کس عجب می اید یکی آنکه طلب کند دنیا را
او نداند مرگ او را جویان است البته البته بروی خواهد رسید دوم از غافل است
که هیچ خواهد بکند او نداند کراما کاتبین ازوی غافل نباشند ومی نویسند سیوم
از کسی که دهان خود خنده قهقه بخندد او نداند که خدایتعالی ازوی خشنود هست یا نه
رسول فرمود علیه السلام دنیا ملعون است وطلب دنیا نیز ملعون است علماء
اهل تقوی گفته اند که اگر کسی بذکر خدایتعالی ویا بعلم معرفت بندگی مشغول نباشد
وی نیز ملعون است رسول فرمود علیه السلام که بی سر و پایان است و مال گرد نشد
بی مال است در دنیا ابلیس جمع کند که بی عقل باشد بر دار دنیا را طلب کند شرمش نباشد
عبدالله ابن عباس رضی الله عنهما گفت در روز قیامت دنیا را حاضر کردانند
بصورت پیرزن روی سیاه وازرق چشم ودندانها بیرون آمده
ولبها وزیرین او بیرون افتاده وهر که ویرا ببیند بترسید بعد ازان

ندا برآید ای خلق عرصات بشناسید این را دنیا گویند نعوذ بالله منها پس
فرمان شود که آن دنیاست شما در وی فخر میکردید و بهر وی مسکینان را
رنجانیدی و دین خود را بهر وی فروختی و این آن دنیاست که محبوب
شما بود پس فرمان خدای تعالی شود که این دنیا را بدوزخ برید و دنیا گوید
الهی کجااند دوستان من دوستان دنیا نیز در دوزخ روند حکایت مسلم
ابن احمد پیش هارون رشید رفت دید که قصرها با ایوانها معلق کشیده اند
گفت یا هارون رشید خانهاء تو در دنیا سخت بزرگ ترمی بینم کاشکی که
بعد از مرگ گور تو همچنان فراخ بودی هارون رشید گفت راست گفتی که
مرا پند بده گفت یا هارون اگر در بیابان می باشی و آب نیابی و ترا تشنگی غلبه کند
و کسی باشد که یک قدح شراب آب بفروشد بچند بخری هارون گفت
به نیم که در ملک مال چندین نیمی بدهم آب بخورم باز گفت چون آب بخوردی
از تو بول بیرون نیاید و ترا در رنج و زحمت دارد از برای داروی چندین
بخوردی گفت بنیم که مال در ملک من باشد باقی مانده آن هم بدهم گفت یا
امیر المومنین پس لعنت دنیا باد که تمام مال او را به تشنگی و بول بخورد شد هارون رشید
بگریست و گفت راستی گفتی حکایت آورده اند که روزی مهتر عیسی علیه السلام با سه
تن براه

تن
براه میرفتند ناگاه دو خشت زر در رسیدند مهتر عیسی علیه السلام گفت ای مومنان
این دنیاست هر کسی را هلاک خواهد کرد از آنجا گذشت و ایشان که سه تن بودند
و آن دو خشت زر گرفته روان شدند و چون بنزدیک شهر رسیدند یکی را فرستادند
بهر طعام آوردن که طعام بیارد تا بخوریم چون آن مرد بطلب طعام برفت و هر دو
کسان اندیشیدند و گفتند چه نیک آن باشد که این دو خشتها با خود قسمت بکنیم
چون گفت آن مرد طعام بیارد و بکشیم و این دو خشت زر بماند بعد از آن
مرد که برای طلب طعام رفته بود او نیز اندیشه کرد و گفت که من هر دو را
زهر دهم او بمیرند و آن دو خشت مرا باشد و چون این فکر کردند و طعام زهر
آلوده کرده بیارد و ایشان پیش از خوردن طعام آن مرد را بکشتند و چون
بعد از طعام زهر آلوده خوردند آن هر دو تن نیز بمیرند و این دو خشت زر
بماند بعد از آن مهتر عیسی علیه السلام باز همان راه آمد ایشان هر ۳ تن را گذر
مرده دید گفت بد آیند این دنیا خود را چنین کرد بجاء ماند رسول فرمود علیه السلام
که امروز روز آدینه است که در میان خطبه ای مومنان من معلم شما ایم گذشت
خود بدارید و بدانید که مومن در میان دو ترس است یکی آنکه بداند که عمر من چه
مقدار گذشته نداند هر که گذشته است دوم آنکه بداند که خدای تعالی با وی چه
خواهد کرد پس باید که بنده مومن را که زاد راه خود بر گیرد که دنیا برای آخرت آفریده شده است

رسول علیه السلام فرمود علیه السلام بدان خدایتعالی که مرا براستی بر خلق فرستادست
که بعد از مرگ شما را بهیچ چیزی فریاد نخواهد رسید مگر کردار نیک پسندیده باشد
حکایت کعب الاحبار رضی الله عنه کعب گفت من در توریت نوشته دیده ام که ای فرزند
آدم خدای خویش را فراموش میکند که بشما را خدایتعالی فراموش نکرده است و دیگر
ای فرزند آدم مرگ را فراموش میکند که شما را مرگ هر روز یاد میکند دیگر ای فرزند
آدم در روز قیامت کردار نیک اندکی بسیار شد ای فرزند آدم آخرت را طلب کن
واز دنیا ترک دهید دنیا فانی است و آخرت باقی است وای فرزند آدم مرگ راهی است
بدان راه همه را باید رفت وای فرزند آدم مرگ شربتیست همه را باید چشید
نوشید وای فرزند آدم امید تو دراز باشد و نمی دانی که عمر من آخر رسیده است
و تو بدان زندگانی و باشادی می پنداری که هرگز با تو نخواهد ماند و نداند که
عمر من طویل گذشته است و بعزت جلال من که هر کرده باشی جزا آن بیابی
که بنده خدای زنهار برای خود پیش از مرگ توشه از عمر خود بردارید که چون مرگ رسید
پشیمانی و حسرت شود سود ندارد و بدانکه این سرای فانی است که درون چیز
بقا نیست اگر کسی را از مشرق تا مغرب ملک باشد چون وقت مرگ رسد گوید کاشکی
مرا در دنیا یک روز بیش نبودی تا هم درد خوف و فراق و تلخی جان کندن نبودی
ای برادر دل بر مرگ بنه و ساختگی قیامت کن روز قیامت با هیبت خواهد بود و هیچ

صالح برود ار... پیش از مرگ

... نعت بود

فریاد نخواهد

فریاد نخواهد رسید در آن روز بجز خدایتعالی و رضاء وی جز دنیا خلاص نشود
دنیا مزرعة الآخرة عمل اخرت است والله اعلم بالصواب باب دوم در بیان
بهشت قیامت و احوال آن قال الله تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم
ان زلزلة الساعة شیء عظیم مادر مؤمنان بی بی عایشه رضی الله عنها
چنین می فرماید من پرسیدم خاتم النبیین و رسول رب العالمین در روز قیامت
دوست شود دوست یاد میکند یا نه فرمود عایشه رضی الله عنها در سه جای
کسی را هر کسی یاد نمیکند اول بنزدیک ترازو و دوم وقت که اعمال نامه بدست راست دهند
بعضی را بدست چپ دهند و بعضی خلق بنامه خواندن بگیرند چنان مشغول شوند
که هیچ خبر وجود نباشد و سیوم در آن وقت که نعره زبانه دوزخ آتش بر آید
و بگوید که من موکلم بر کسانی که خدا را شریک آورده و متکبر بودند رسول فرمود
علیه السلام که ای عایشه پل صراط بر روی دوزخ کشیده اند و باریکتر از موی
و تیزتر از شمشیر بروی گذر بود که مردم میگذرند بعضی چون برق بگذرد کذ
بعضی چون اسپ تازی بعضی چون پیاده و بعضی می افتند می خیزند
اول کسی باشد که بگذرد من باشم و بعد امت من که بگذرد و ملایکان که انهاء
پل صراط ایستاده باشند و او بگذرد دعا کند مسلم امت محمد مصطفی را
وامتان جمیع الانبیا را رسول فرمود علیه السلام هر که را پل صراط بلغزید

دردوزخ افتد واوه اي برادران واي دوستان که پل صراط عقبهاست
وهزار سال روند وهزار سال بسوي نشیب روند ودر دوزخ راهفت جسر است
ودرازي هزار فرسنگ است وانکرین این حساب بیارند وبدین صفت
برجاي بدارند بندکان را حساب کنند جسر اول از ایمان پرسد واکر
خالص مخلص باشد از نفاق وشرک وبدعت از انجا بکذرد واکر نه هم دران
جسر اول در دوزخ افتد نعوذ بالله منها دوم جسر از نماز پرسد اکر نماز را
بحکم شریعت کزارده باشد از دوم بکذرد واکر نه در دوزخ افتد وجسر سیوم از مال
زکوت پرسد اکر تمام مستحقان رسانیده باشد از انجا بکذرد واکر نه در دوزخ افتد
وجسر چهارم از حج پرسد واکر بحکم شریعت کزارده باشد بکذرد واکر نه در دوزخ
افتد جسر پنجم از غسل جنابت پرسد اکر تمام بجا ارد بکذرد واکر نه در دوزخ
افتد جسر ششم از روزه ماه رمضان پرسد اکر روزه نکاه داشته باشد از انجا
بکذرد واکر نه در دوزخ افتد جسر هفتم در حق همسایه پرسد اکر تمام حق را
کذاشته باشد از انجا بکذرد واکر نه در دوزخ افتد نعوذ بالله منها بر ان
عقبهاء ایشان را ذکر کردن همه حق است وراست ایمان اوردن بدینها واجب است
رسول فرمود علیه السلام چون اسرافیل صور بدمد وجمله ادمیان وپریان

سر از کور

سر از کور بر دارند کرسنه وتشنه وبرهنه هفتاد سال درکواه قیامت مي نالید
واب از دیدکان کذارد تا ایشان را اب نماند انکاه چون کریند وافتاب بر سر بالا
بمقدار یک نیزه باشد ودر عرق خود غرق باشند وجمله خلایق جن وانس که غیر ان
جمع شوند ناکاه اطراق برایند جمله خلایق عالم بترسند وبي هوش شوند
از هیبت ان بوزان ایزد تعالی اسمان اول شکافته شود وبر زمین اید
چندان که جمله خلایق را در میان کیرند تا هفت اسمان شکافته شوند
فرشتکان هفت اسمان هفت صف کنند کرد برکرد عالم را همه کیرند حق تعالی
فرمان دهد که دوزخ بیارید دوزخ را تا زبانه زنند وخلایق درکرداب کرده شود
در عرق خود غرق افتاده باشند وبهول قیامت مشغول شوند چنانکه کسي
مست شده باشد متحیر باشد اه ان رسوائي قیامت از عقاب اکنون
فرمان براید حق تعالی مي فرماید الم اعهد الیکم یا بني ادم ان لا تعبدوا الشیطان
انه لکم عدو مبین وان اعبدوني هذا صراط مستقیم انکاه سخان مشغول شوند
اکنون خداي تعالی قاضي باشد یا اخواني بدان ضعیف وسفر طویل اخر وزاد قلیل
وبحر عمیق وصراط دقیق وحاکم رب جلیل ومنادي جبرئیل علیه السلام اي فلان
ابن فلان الجافي ابن فلان فلان ان العاصي ندا کند جبرئیل باشد وان فرشتکان

که موکلم بر عذاب اند فلان بنده را بکیرند صد او بزنند کوناکون عذاب کنند و تمام
اندام او پاره پاره کنند ولکن نمیرند و کویند ای فرشتکان بر من رحمت کنید فرشتکان
کویند که ای بدبختان ارحم الراحمین بر تو رحمت نکرده باشد ما چکونه رحمت کنیم
رسول فرمود علیه السلام که قیامت را یکساعت است رنج و مشقت در آن ساعت
سخت دشواری است از هفتاد مرگ چشیدن و جان کندن پس ای برادر طاعت
کن و پرهیزکاری بر آن ساعت را روایت کعب الاحبار رضی الله عنه میکوید حق تعالی را
فرشتکان هستند از آن روز آفریده شده اند پشت راست نکرده در قیام اند در رکوع اند
و بعضی در سجود اند که ایشان بر سر بالا نکرده اند تا روز قیامت و چون روز قیامت را کاهی
فزع و هول ببینند کویند سبحانک ما عبدناک حق عبادتک سبحانک ما عرفناک حق معرفتک
یعنی ای بار خدایا نه پرستیده ام ترا چنانکه حق پرستیدن است چون دوزخ را
فرمان شود که زبانه آتش بکشد و از احوال آن ساعت عرصات قیامت هیچ
پیغامبری و صدیقی و شهیدی نباشد الا بروی بیفتد و جمله کویند یا الهی از تو هیچ چیزی
نخواهم مکر انکه مرا فریاد رس تا بخود برهیم از انجا بکذرد و اگر نه در دوزخ افتد
جسر هفتم در حق همسایه بر رسد اگر تمام حق را کذاشته باشد از انجا بکذرد و اگر نه در دوزخ
افتد نعوذ بالله منها بلال عقبه ها ایشان را ذکر کردن همه حق است و راست ایمان
آوردن بدین واجب است رسول فرمود علیه السلام چون اسرافیل صور بدمد و جمله

ادمیان

آدمیان و پریان و سر از کور بردارند کرسنه و تشنه و برهنه هفتاد سال در کرمای
قیامت می نالیدند و آب از دیدکان کذارند تا ایشان را آب نماند انکاه چون
کریند و افتاب بر سر بالا بمقدار یک نیزه باشد در عرق خود غرق باشند و جمله خلایق
جن و انس که غیران جمع شوند ناکاه اطراق بر آید جمله خلایق عالم بترسند و بیهوش شوند
از هیبت آن بفرمان ایزد تعالی آسمان اول شکافته شوند و بر زمین آیند چندان باشند
که جمله خلایق را در میان کیرند تا هفت آسمان شکافته شود و فرشتکان
هفت آسمان صف کنند که دیگر کرد عالم را بر کیرند حق تعالی خلیل الله و اسحاق که
پسر من است هر چه می خواهی آن بکن هر یکی در خود دعا کنند الا پیغامبری ما محمد رسول الله
که مشفق تر از ما در و پدر است از برای امتان خود بکوید امتی امتی عبد الله
بن عباس رضی الله عنه یکروزی کفت که چهار کروه باشد که اول کروه بی حساب آتش در دوزخ روند
ایشان شیاطین باشند دوم کروه فاک شود ایشان بهایم باشند و سیوم کروه
که ایشان را حساب کنند ثواب بهشت و عذاب دوزخ با ایشان آدمی و پری باشند
چهارم پایان در بن روز فضیحت و رسوائی و عقوبت را ببینند که بر سر آدمی شود
کویند الحمد لله ما در دنیا آدمی نبودم و نه بهشت امیدوارم و نه از دوزخ ترس دارم
عبد الله ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند شخصی را بر میزان حاضر کردانید و طاعت
او را بسنجند اکر تا یک ذره نیکی کم آید او را فرمان شود که برو یک نیکی بیار تا میزان تو
برابر آید تا خلاص شوی او بکوید یا الهی مرا دستوری بده تا عرصات بروم کسی از اهل خود

بخواهم تا بدان خلاص یابم حق تعالی او را در عرصات دستوری دهد تا برود پدر را
طلب کند و بگوید ای پدر من مشفق مهربان بودی و ما فرزندی دلبندی تو ایم
یکذره نیکی بدهید تا خلاص شویم پدر او را گوید من نیز حال خود در مانده ایم
بشمان را چکنم از پیش پدر نا امید شود و مادر را طلب بیاید بگوید ای مادر
مهربان مرا ده ماه در شکم داشتی و از بهر من رنجها و محنتها بسیار کشیدی
اکنون محتاجم نیکی اگر عطا کنی از دوزخ خلاص یابم مادرش بگوید ما ترا نمی شناسم
من از نفس خود گرفتارم ترا چکنم پس از آنجا نیز نا امید شود و پیش خواهر برود
و بگوید ای خواهر برای یک نیکی آمده ام برادر توام او نیز منکر شود الغرض بعده بر زن
خود بیاید و بگوید ای زن من شوهر توام که در دار دنیا عمر خود روزگار برای تو
گذرانیدم و همه سختیها برای تو کشیده بودم توانی که یک ذره نیکی ببخشی که مرا از
آتش دوزخ برهانی و شما را از مادر و پدر نیکو داشتیم زن گوید من ترا نمی شناسم
و من شما را کجا دیده ام و من بحال خود افتاده ام پس از آنجا نا امید شود و از شرمندگی
ترا از درگاه حاضر شدن نمی تواند و سر فرود انداخته و دل خود را بدوزخ نهد
از خدا یتعالی ندا کند که ای بنده من چه کردی این مرد گوید از هیچ کسی مرا فریاد
نرسید اکنون تو حکیم و رحیم و کریم که مرا جز از کرم تو رستگاری کسی نیست حق تعالی
گوید که ای بنده من چون حکیم و رحیم و کریم دانستی پس چرا بندگی من مشغول نبودی
و رضای من طلب نکردی تا امروز رضای تو طلبی و تو در دنیا عمر خود روزگار

در رضای زن

در رضای زن و فرزند کردی ایشان بشما یک نیکی دست تو نمی دادند اکنون بیای
فریاد تو رسیم چون دل شکسته پیش می آوردی برو برحمت خویش سزا او را
من کردم ترا امرزیدم الهی عاصیانرا تو رحیم و کریم امروز کار توئی و ما را بکردار
ما نگیری بحرمت النبی و آله اجمعین **باب سیوم در بیان صفت دوزخ**
قال الله تعالی ان جهنم لموعدهم اجمعین لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء
مقسوم ابو هریرة رضی الله عنه روایت میکند از **رسول فرمود علیه السلام** و هزار سال
دوزخ تافتند تا سرخ شد و هزار سال دیگر تافتند تا سفید شود و هزار سال
دیگر تافتند تا سیاه شده است اکنون همچنان سیاه است تا روز قیامت
از شب سیاه تر است **رسول فرمود علیه السلام** من جبرئیل علیه السلام را پرسیده ام
که چگونه است دوزخ و جبرئیل گفت که من هرگز میکائیل را خندان ندیدم و گفت
یا محمد از آن روز که آتش آفریده است میکائیل هرگز نخندیده است و همه فرشتگان
مقرب از هیبت دوزخ لرزه و اندوه و چشمهاء فرشتگان از ترس جباری
و قهاری خشک نشده است و بی فرمانی نمی شود و بنی آدم غافل اند ازین احوال
هیچ خبر ندارند و بغفلت برین مردار دنیا کنند و بیوفا ما میکند از آینده چنین میگوید
علما اهل تقوی که اهل دوزخ در دوزخ هزار سال بنالند و فریاد کنند هیچ کس
ایشانرا از رسد و گویند که در دنیا بودی چون بلایها می ترسیدی و صبر کردی

غرج یافتی اکنون بباید تا صبر کنیم هزار سال دیگر صبر کنند هیچ کم عذاب
فریاد نرسد عذاب ستان کم نشود وگویند سواء علینا اجزعنا ام صبرنا ما لنا
من محیص یعنی اگر نالم او رستکاری نیست وگر خواهیم بود پس هفتاد سال دیگر
بخدا یتعالی بنالیدا انگاه ابری سفید پیدا شود ایشان پندارد مگر باران خواهد
بارید بباریدن از تشنگی خلاص شویم حق تعالی خطاب کند یا جبرئیل ایشان
چه می خواهد جبرئیل گوید الهی تو دانا تری باران می خواهند حق تعالی عز وجل
فرماید بار اگر ابر رسد بر ایشان بارید هرکز دمی کردنها چون شتران بغدادی
چون یکبار نیش زند هزار سال دردکم نشود پس از ان باران ابری سیاه
پیدا شود از خدا یتعالی نیز فرمان شود برای ایشان ابری سیاه پیدا شود که اگر ان
مارا ازا بیارند هریکی بشتر بزرگ یکبار نیش بکزد هزار سال درد کم نشود چنانکه
حق تعالی می فرماید زدناهم عذابا فوق العذاب بما کانوا یکفرون هرکرا ایمان
ویقین درست نباشد بعذاب دوزخ جمر و بسر دارید دل برین دنیا فانی
وبیوفا منهید پشت دوزان عقب وعذاب خدا یتعالی ترسان ولرزان باشید
ودر محنت دنیا صبر کند واز معاصی دور باشی وشهوت وغیبت باز دارید و هشیار باشید
رسول فرمود علیه السلام من کر پرسیدم جبرئیل را که صفت دوزخ بگو و بیان کن
گفت یا رسول الله بدان خدا یتعالی شما را براستی خلق فرستاده است اگر بمقدار که

سوراخ

سوراخ سوزن در دنیا بگشاید هرچه در دنیا باشد همه بسوزد واگر یک جامه
دوزخیان درمیان زمین آسمان درآویزد از بوی ناخوش از جمله اهل دنیا
بمیرند بدان خدا یتعالی جمله عالم بید قدرت اوست اگر یک سلسله قرآن
یاد کرده است اگر آن جامه بر کوهها دنیا بنهند وجمله کوهها گداخته شوند و آب گردد
یا محمد اگر یکی را مغرب عذاب کند آن کوه که در مشرق باشد سوخته گردد یا محمد
کری دوزخ عظیم است وقعرش دور باشد اگر سنگ را اندازند هزار سال فرو رود
تا پایان برسد وهیزم دوزخ سنگ بود وادمیان غرق شوند وشراب او
حمیم بود وطعام او زقوم بود چنانکه خدا یتعالی میفرماید قال الله تعالی
ان شجرة الزقوم بود چنانکه طعام الاثیم کالمهل یغلی فی البطون کغلی الحمیم
وجامها و دوزخیان سیاه بود دوزخ را هفت در است ودر هر دری را
قسمت بر سر مردان وزنان وغیران انگاه رسول گفت یا جبرئیل درهای دوزخ
کشاده اند گفت ای یا رسول الله دری تا دری دیگر هفتاد هزار سال راه است وگرمایه
هر دری که فرود تر است بدان در دیگر بالا است از هفتاد بار گرم است ودشمنان
خدا یتعالی سوی بالامی روند در پایها بیرون وغلها و طوقها در دستها و گردنها
کرده بیارند ودست چپ ایشانرا از پس پشت بیرون آرند وزنجیرهای آتش ببندند
انگاه رسول علیه السلام گفت بگریست وگفت یا جبرئیل در اول دری چه قوم باشند

گفت منافقان و یا قوم خود پرستان باشند آن طبق را هاویه خوانند
و در طبق دوم مشرکان باشند او را جحیم خوانند و در طبق سیوم ترسایان باشند
او را السقر خوانند و در طبق چهارم ابلیس باشند او را السعیر خوانند و در طبق پنجم
بت پرستان باشند او را لظی خوانند و در طبق ششم ستاده پرستان پس
جبرئیل علیه السلام خاموش باشد رسول فرمود علیه السلام یا جبرئیل خبر کن
مرا که طبق هفتم کیان باشند گفت یا رسول الله در طبق هفتم اهل کبایر باشند
از امتان تو که بی توبه مرده اند رسول علیه السلام چون این سخن بشنید بگریست
غمگین شد از هوش رفت جبرئیل سر مبارک کنار گرفت چون از هوش باز آمد
گفت یا جبرئیل مصیبت عظیم کردی و غم قوی دادی رسول علیه السلام درون
حجره رفت تا ۳ روز با هیچ کس سخن نگفت و صحابه بر خود نگذاشت و چشم
خشک نشد بیبی فاطمه رضی الله عنها در حجره رسول علیه السلام آمد بایستاد
خبر کردند گفت در بگشاید برای بی بی فاطمه تا درون حجره در آید پیغمبر علیه السلام
در سجده بود میگریست و بی بی فاطمه رضی الله عنها رسول چنین حال دید که گونه
مبارک زرد شد و لبهاء مبارک خشک گشته گفت یا رسول الله برین ضعیف تن تو
چرا چندین رنج نهاده است گفت یا فاطمه چگویم که جبرئیل مرا صفت دوزخ گفت

در طبق

در طبق هفتم دوزخ امتان تو اند مرا از آن سبب غم و اندوه شده است فاطمه
رضی الله عنها نیز بگریست باز جبرئیل آمد گفت یا رسول الله تو چندین چه میگریی
که بر امتان تو خدای تعالی فضل و کرم کرده است پس رسول فرمود علیه السلام
یا جبرئیل خبر کن مرا که امت من چگونه در دوزخ روند گفت یا رسول الله ایشان را
فریشتگان می برند در دوزخ برسانند ولیکن رویهاء ایشان سیاه شوند
و چشمها ازرق شوند و سلسله و اغلال نباشد گفت یا جبرئیل چون ایشان را
بدوزخ رسانند چه کنند پس گفت مرد از ریش گرفته و زنان را گیسو میکشند
و ایشان فریاد دهاء میکنند و در روایت آمده است فریشتگان امت محمد را
بدوزخ برند و مالک ایشان را ببیند و گوید یا فریشتگان اینها چه قوم اند که
هیچ دوزخی را بدین صورت نیاورده اند مرا چنین فرموده است مالک ایشان را
گوید ای بدبختان شما چه قوم اند ایشان را نام محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
فراموش می شوند و گویند که ما از آن قوم ایم که کتاب ما قرآن بود و روزه ماه رمضان
می داشتیم ملایکه گویند که قرآن بمحمد فرستاده بود چون نام بشنوید فریاد بر دارند
و بگریند واه محمد واه یا رسول الله ما امت محمد ایم چون ایشان دوزخ را نظر کنند
زبانیه گوناگون ببینند و عذابها سخت ببینند و گویند یا مالک یک ساعت مرا دستوری بده
تا حال خود گوییم بر محمد مالک گوید ای گناه کاران امروز شما را گریستن در دوزخ
سود نیست پس فرمان کنند مالک دوزخ را گوید حمله کن ایشان را دوزخ حمله کند

باواز بلند بگویند لا اله الا الله محمد رسول الله آتش بگریزد مالک بگوید بگیر ای آتش
آتش بگوید چگونه بگیرم ایشان نام خدای تعالی و رسول خدای تعالی را میگیرند باز فرمان شود
مالک بگوید بگیر ایشان را فرمان چنین است آتش ایشانرا بگیرد و کسی را باشد
تا گردن و هریکی را بمقدار گناهان آنگاه مالک گوید ای آتش رویهای ایشان را
مسوز که سجده کرده اند مر خدای را و تشنگی ماه رمضان کشیده اند پس آتش بماند
چنانکه خدای تعالی بخواهد چون وعده بسر آید حق تعالی فرماید مر جبرئیل را
ای جبرئیل خبر از عاصیان امت محمد چگونه است جبرئیل گوید خدایا تو نیکو
میدانی فرمان شود از حق تعالی ای جبرئیل بروی سوی دوزخ بیاید سوی
دوزخ چو مالک را ببیند بر تخت آتش نشسته است درمیان آتش چون مالک
جبرئیل را ببیند و برخیزد و گوید یا جبرئیل بچه کار آمده جبرئیل گوید آمده ام حال
عاصیان امت محمد را ببینم که چگونه اند مالک گوید یا جبرئیل گوشت و پوست ایشان
آتش دوزخ خورده است و دلهای ایشان مانده جبرئیل گوید یا مالک سرپوش
از دوزخ بردار مالک چون سرپوش بردارد و اهل دوزخ چون جبرئیل را ببینند
بصورت نیکو و خوش لقای از مالک پرسند یا مالک این چه کس است و نیکو روی
و خوش لقائی که بدین صورت ندیده ام مالک گوید این جبرئیل است که پیش محمد

مصطفی آمده است چون ایشان نام محمد بشنوند فریاد بر دارند جبرئیل علیه السلام
من بر محمد برسان و حال ما را خبر کن و بگو ما را شفاعت وعده کرده بودی و ما بی کسانرا
فراموش کردی و جبرئیل از آنجا باز گردد بمقام خویش آید ببیند فرمان آید از حضرت عزت
که جبرئیل بمقام آن درماندگان را فراموش کردی برو پیش محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم برسان
و چون پیش محمد مصطفی صلعم بیاید ببیند که در خیمه مروارید نشسته باشد و آن خیمه را
چهار در باشند هر دری را صد سال راه باشد رسول علیه السلام چون جبرئیل را ببیند
بگوید یا جبرئیل از کجا می آئی گوید می آیم از دوزخ پیش از امتان تو عاصیان که
در عذاب اندوه میگویند که ما را طاقت نمانده است فرمان من برسان آتش ما را کباب ساخته
و جگرها ما را کباب ساخته رسول علیه السلام بشنیدن این خبر زاری کنند
و تاج از سر مبارک بیندازد و نزدیک عرش آید و در سجده افتد حق تعالی را حمد و ثناء
گوید و مناجات کند گوید الهی گناه امت را عاصیان بمن ببخش فرمان شود یا محمد
سر بردار دعاء تو مستجاب کردم و عاصیان امتان بتو بخشیدم برو از دوزخ
بیرون آر ایشانرا رسول علیه السلام بیاید مالک را گوید یا مالک سرپوش دوزخ بردار
مالک سرپوش بردارد چون دوزخیان محمد را ببینند جمله بانگ فریاد برآرند و بگویند
یا محمد فریاد رس ما را رسول علیه السلام زار زار بگرید و تاج از سر بیندازد و عاصیان
از امت خود بیرون آرد و در بهشت برساند در آنجا جوئی است آنرا نام بحر الحیات خوانند

۱۲۹

گردد
میفرماید در آن غسل کنند چون از آن بیرون آیند اندامهای ایشان پاکیزه
و رویهای چون شب چهاردهم از ماه تابان تر شود و بر پیشانی او نبشته باشد
که آزادگان خدایتعالی اند الهی کار او جمله مسلمانان را از آتش دوزخ خلاص
گردان و همه را توفیق بخش بحرمت النبی و آله و اصحابه و عترته اجمعین
باب چهارم در بیان صفت بهشت و اهلان ان الله یدخل الذین
آمنوا وعملوا الصالحات جنات تجری من تحتها الانهار یحلون فیها
من اساور من ذهب ولولؤ ولباسهم فیها حریر روایت میکند
ابوهریره رضی الله عنه از رسول فرمود علیه السلام بنا بهشت خشتی
از زر و خشتی از نقره خلیش از مشک و گیاهش از زعفران باشد و سنگریزه
از مروارید است رسول علیه السلام گفت که منادی ندا کند که در بهشت که
ای اهل بهشتیان شمان را زندگانی است بی مرگ و نعمتی است بی زوال چنانکه
در قرآن یاد کرده است قال الله تعالی تلک الجنة التی اورثتموها بما کنتم تعملون
و مرگ را بیارید بصورت گوسفند و در میان بهشت و دوزخ بکشند ندا کنند
ای اهل بهشت که مرگ را بکشتم از مرگ مترسید و ایمن باشید شمان جاوید
روایت میکند ابوهریره رضی الله عنه در بهشتی درختی است اگر صد سال اسپ تازی

درزیر سایه

در زیر سایه آن درخت نرسند که در قرآن یاد کرده است ظل ممدود وماء مسکوب
در بهشت چیزها از بهر بهشتیان آفریده است که هیچ کس بچشمها ندیده باشد
و در گوش خود نشنیده باشد و در خاطر هیچکس نگذاشته اند و در قرآن یاد کرده است
قال الله تعالی فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون
آنگاه رسول فرمود علیه السلام که مقدار تازیانه بهشت بهتر است از همه دنیا ۲ نعمت
در خبر آمده است که پیغمبر فرمود علیه السلام که بدان خدایتعالی قرآن مجید
فرستاده است که جمال و حسن از اهل بهشت گوناگون و خیار و میوه که خواهد
هفتاد رنگ بوی است اهل بهشت هر نوعی که خواهند بخورند خواه نشسته خواه ایستاده
خواه خفته چنانکه در قرآن یاد کرده است قال الله تعالی وذللت قطوفها تذلیلا
و اهل بهشت را نه بول و نه غایط و نه بلغم و جمله جوانی بمقدار سی سال باشند
از جمال و نورانی عجب بمانند و زنان مومنان چنان باشند اگر زنی از رر
اهل بهشت یک ناخن دراز کند و بیرون آرد از مشرق تا مغرب روشن گردد
و هنوز کهنه نشود و در ملکین نگردد و در خبر آمده است که کمترین کسی را
از بهشت هفت قصر باشد از مروارید و قصر از زمرد و قصر از نور عرش
رسول فرمود علیه السلام بدان خدای که جان محمد در امر اوست که هر مومنی
در بهشت قوت صد مرد باشد و در صحبت کردن و طعام خوردن نیز قضا حاجت نباشد
و انگه بهشت و در طعام خوردن بهتر جایگاه پاک است هر که طعام بخورد بهشتی

همه عرق شده بیرون واز ان اندرون جامهای بهشتی بوی مشک وکافور اید
وبر اندام ایشان هیچ موی نباشد از سر وابروی وکونه دندان ایشان بصیقل باشد
وجام ایشان سبز رنگ چون حاجت خوردن کوشت ایشان را شود مرغان بیایند
یک طرف پخته ویک طرف بریان شده ومرغان بکویند که دوست خدا تعالی از من بخورید
من چشمه سلسبیل اب خورده ایم ودرختان که زیر عرش اند بریده ایم ومیوهاء خوش
برخورده ایم چون مومن سیر شوند مرغ را ایکه برخیز بجای خود رود زنده شود وبود
وبهشتی را هفتاد حله باشد ودر ان مغز واستخوان تمام دنیا باشد ودر خبر
امده است چون مومن را بهشت برند زنان بهشت بیشتر ان بجیب کرده بر
استقبال مومنان را بیارند ایشان سرخ از یاقوت باشد ومهاران از زمرد
ومرصع کرده باشد بزر یاقوت چون در راه زنان باوی سلام بکویند
سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین وچون در بهشت در اید ودو ملک
که در دنیا موکل اند اعمال هاء وی را نمایند وبهنای وی یکماه راه باشد ودر
هر دری حوری نشسته باشد وی را هفتاد وصف باشد بر تخت سوار شوند از ان
دو بالین باشد یعنی دو بالش دواز قصرهاء خادمان ده هزار سال وصف باشد
باوی بازی کند وان دو فرشته بروی موکل باشد او بکوید این جا واز ها تو است
ودر هر خانه هفتاد خانه دیکر است ودرازی هر خانه هفتاد فرسنگ باشد بهناء

ان نیز یک

ان نیز یک فرسنگ است ودر خانه بالا کنند وبنکرند وچشمهاء او خیره کردد نکاه
نتوانند کرد واز یک کونا کون وچیزها بینند که هیچ چشم ندیده باشد ودر کوش
نشنیده باشد ودر پیش تخت کرسی نهاده باشد واز دانه یاقوت سرخ باشد
قوله تعالی فیها سرر مرفوعة وبالاتر بود ودر بهشت وتختها نشینند غلمان
وولدان پیش وی صف زنند بخدمت باشند ومیکویند الحمد لله الذی صدقنا
وعده در بهشت جایکان باشد که مردم نشینند وبا یکدیگر سخن بکویند
وانکه در دنیا کذاشته بودند وهرچه کرده بود یادش میکنند وپس مومنان را
باید که اندیشه کنند انکه می باید کرد چکونه باشد که چنین نعمت جاوید واز برای
دنیا فانی برای روزکار خود را یاد دهی برای اکر طمع بهشت داری امید رحمت
حق تعالی داری پیوسته در رضاء او باش وبهشت را بارزوی خدا [illegible] بخواه
وبتضرع وزاری مشغول باش پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم هر که سه بار باخلاص
از خدا تعالی بهشت بخواهد بهشت کوید الهی مر ان بنده را روزی کن وهر که سه بار
پناه از دوزخ بخواهد دوزخ کوید الهی مر ان بنده را از من دور کردان الهی
مرا طاعت وعبادت خود ثابت قدم دار واز بهشت محروم مکردانی
برحمتك یا النبی واله اجمعین باب پنجم در بیان حق مادر وپدر وهمسایه
قوله تعالی فلا تقل لهما اف ولا تنهرهما وقل لهما قولا کریما جابر انصاری

روایت میکند از عبدالله عباس رضی الله عنه که از رسول پرسیدم که کدام اعمال
افضل است گفت نماز گزاردن بوقت قیلولی کردن مادر و پدر و همسایه
خشنود کند درهای بهشت بروی بگشاید رسول فرمود علیه السلام هر که
خواهد که روزی خدای تعالی بروی فراخ دهد و عمرش دراز کند نیکوی کند
در حق مادر و پدر و خویشان و با اهل رحم بود و نیز زکی فرموده است که
در توریت نبشته دیدم ای فرزندان آدم شکر کنید و در رضای مادر و پدر
جوئید تا شما را از بلاهای نگاه دارد پیغمبر گفت علیه السلام وه مادر و پدر را
دل آزار کند هر چند که طاعت کند در بهشت در نیاید مردی نزدیک رسول آمد
گفت یا رسول الله مادر من سخت ضعیف شده است و من نان در دهان وی
میدهم او را پرورش کنم و نجاست او را پاک می کنم حق گزارده باشم یا نه مارا
فرمود اگر صد سال همچنین کنی تا را حق تعالی اجر نیک دهد رسول فرمود علیه السلام همچنین
که رضاء حق تعالی در رضای مادر و پدر است اگر در گورستان مادر و پدر رود
حق تعالی می فرماید بنام اعمال وی ثواب حج بنویسید و علمای چنین آورده است
که در حق مادر و پدر ده حق است اول چون محتاج شود طعام دهد دوم چون
برهنه شود جامه دهد سیوم خدمت ایشان کند چهارم چون او را بخوانند اجابت کنید

اگر در نماز نفل باشد

اگر در نماز نفل باشد پنجم وی را کار فرماید که در آن معصیت نباشد ششم ایشان را
بنام نخوانند هفتم پیش او نشود و بجهت ادب هشتم ایشان را دعا کند
چنانکه برای خود دعا کند نهم ایشانرا آمرزش خواهد و حق فرزند بر مادر
و پدر سه اند اول او را نام نیکو نهند دوم قرآن و علم شریعت او را بیاموزد
سیوم چون بالغ شود او را زن نیکو دهد حکایت انس ابن مالک رضی الله عنه
روایت میکند که در روزگار رسول علیه السلام جوانی بود که نام او علقمه مردی
پارسا و صالح و صادق خیرات بسیار کردی ناگاه بیمار شد کارش
تا آخر رسید زن او بخدمت رسول علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله علقمه در حالت
نزاع رسیده است رسول علیه السلام علی و سلیمان و عثمان را پیش علقمه
فرستادند آمد که سکرات است گفتند ای علقمه بگو لا اله الا الله محمد رسول الله
زبانش بر کلمه طیب روان نشود و هر چه جهد کنند نتوانست گفتن رسول علیه السلام
که خبر کردند که زبان علقمه کلمه روان نمی شود رسول علیه السلام غمگین شد
فرمود که مادر علقمه را بطلبید بلال را فرستاد و بلال آمد گفت ای مادر
علقمه ترا رسول علیه السلام میفرماید اگر توانی بیا و اگر نه من پیش تو می آیم
مادر علقمه گفت جان فدا باد بر محمد اینک می آیم عصا بر دست گرفت و پیش رسول آمد
و سلام کرد پیغمبر گفت علیه السلام ای مادر علقمه از تو چیزی بپرسم اگر راست نگوئی که

قصه علقمه بر تو چگونه بود گفت یا رسول الله علقمه نماز گزاری صدقه بسیار داری
و روزه داشتی و خیرات کردی اما در رضای من نبودی و من از وی خشنود
نه ام پیغامبر دل تنگ شد و گفت جز او ناخشنودی مادر است که زبانش
بر کلمه روان نشود رسول علیه السلام فرمود ناخشنودی چیست گفت یا رسول الله
زن خود را بر من مسلط کرده بود و فرمان زن کردی و فرمان من نکردی بدین سبب
از وی راضی نه ام رسول روی سوی یاران کرد و گفت چون مادر کسی ناخشنود باشد
زبان او بر کلمه روان نشود و محجوب باشد انگاه رسول فرمود علیه السلام ای بلال
برو هیزم جمع کن تا علقمه را در آتش بسوزم بلال برخاست مادر علقمه گفت یا رسول الله
نور دیده من پیش من مسوز که مرا طاقت نخواهد ماند رسول فرمود علیه السلام
که ای مادر علقمه در آتش دوزخ او را بیشتر ازین عذاب خواهد بود اگر می خواهی
که او را نسوزم حق تعالی او را از آتش دوزخ خلاص کند تا تو راضی نشوی بحق آن
خدای که جان محمد در قبض اوست که نه نماز و نه روزه و نه صدقه و نه خیرات
او را کاری نیاید تا تو راضی نشوی مادر علقمه گفت یا رسول الله بر من گواه باش
از علقمه خشنود گشتم رسول فرمود علیه السلام ای بلال برو ببین که حال
او چگونه است بر وی زبان کلمه شهادة روان شده است یا نه آمد در خانه او رسید
آواز بیرون سرای شنید و آواز بلند و فصیح زبان گفت اشهد ان لا اله الا الله

وحده

وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و در حال جان بحق تسلیم کرد رسول
فرمود علیه السلام ای یاران هر کسی را که مادر ناخشنود باشد زبان کلمه شهادة
محجوب باشد انگاه بیاید بروی نماز گزارد و بر سر گور ایستاده شد و گفت
ای مهاجران و انصاریان هر که زن خود را بر مادر بسپارد در لعنت خدای تعالی باشد
بروی نه نماز نه روزه و نه صدقه بود رسول علیه السلام گفت که مرا جبرئیل
چندان وصیت کرد با بحق همسایه پنداشتم که همسایه میراث کرد رسول
فرمود علیه السلام بنده مسلمان نشود انگاه که دل و زبان پاک نشود پیغمبر
فرمود علیه السلام بنده مومن نباشد تا از رنج او همسایه ایمن نباشد پیغمبر فرمود
علیه السلام خدمت همسایه چون خدمت پیغامبر و گفت هر که در روز قیامت
بخدای تعالی ایمان آورده باشد که حق همسایه نگاه دارد و گفت همسایه را گرامی دارید
و مهمان را نیکو میدارید از رسول علیه السلام پرسیدم که حق همسایه چیست گفت
اگر وام خواهد وام شوق بدهد و چون بخواهد اجابت کند و چون بیمار شود بپرسیدن رود
چون از خانه غایب شود تا مال او را محافظت کند و پیران وی را طعام دهید
و نه رنجانید و نصیحت او را بدهید تا حق همسایه بجا آورده باشید رسول
فرمود علیه السلام حق همسایه بجا آرد و نیکو کند و طمع بر هیچ چیز نکند و دم
از رنج همسایه خود باز دارید و آن رنج همسایه صبر کند والله اعلم بالصواب

باب بیست و ششم در بیان منع کردن زنان از فرمان شوهر بازداشتن قال الله تعالی

الذين ياكلون الربوا لا يقومون الا كما يقوم الذي يتخبطه الشيطان من المس
ذلك بانهم تا اخر ابو هريرة رضي الله عنه روايت ميكند از رسول عليه السلام كفت كه
در شب معراج كه در اسمان بردند چون در هفتم اسمان رسيدم كروهي ديدم كه شكم
ايشان چون خانه بزرك بود پر از ماران وكزدمان كروهي ديدم كفتم اي اخي جبرئيل
اين چه قوم بود كفت ايشان رباخوران اند از امتان تو رسول فرمود عليه السلام
هر كه ربا خورده حق تعالى شكم او را پر از ماران وكزدمان واتش دوزخ كرداند مقدار
انكه خورده باشد واكر با ربا دست اورده لعنت خداي تعالى وملايكان باشد كه ربا
دهنده وستاننده ونويسنده وكواه شونده همه را لعنت خداي تعالى باشد رسول
فرمود عليه السلام رباخوران را هفتاد دو كناهست وكمترين كناه وي آن باشد
كه كسي مسلماني با مادر خود خواهر خود زنا كرده باشد هشتاد بار پيغمبر فرمود
عليه السلام كه رباخوران از كور ديوانه شده برخيزند رسول فرمود عليه السلام
كه زر بزر فروختن وكندم بكندم وجو بجو خرما بخرما مويز بمويز بميزان
نمك بنمك غيران كه برابر كه دست بدست فروشد هر كه زيادت فروشند كيرد همه ربا
باشد ان موضع خراب شود رسول فرمود عليه السلام كه سنجيدن وپيمودن وزيادت
بدرستي وراستي بجا اريد تا رستكاري باشد خداي تعالى بزركي ياد كرده است ويل
للمطففين الذين اذا اكتالوا على الناس يستوفون وهر ديكري كم سنجيدن

ربا باشد

ربا باشد واين بر انكس بر سنجيدن وپيمودن وزيادت باشد وبر هر ديكري كم
سنجيدن نمي داند كه فردا قيامت از اندك وبسيار پرسش خواهد رسول فرمود عليه السلام
كه روزكار بمردم ايد هيچكس نبايد الا همه رباخوران كفتند يا رسول الله همه ربا چكونه
خورند كفت معاونت وميانجي كند ويا كواه باشد ويا نويسند هر كه بدان راضي شود
نيز او شريك ازين كناه باشد الهي مرا از شومي كه رباخوران نكاه يا اله العالمين ويا خير الناصرين

باب هفتم در بيان زكوة دادن وبيان عشر

قال الله تعالى واقيموا الصلوة
واتوا الزكوة عبد الله ابن عباس رضي الله روايت ميكند از رسول فرمود عليه السلام
هر كه نماز بكزارد وزكوة مال ندهد وي را نماز وروزه مقبول نباشد از بهر انكه خداي تعالى
نماز وزكوت بهم پاك كرده است رسول فرمود عليه السلام مال خود را حصار كند
بزكوت دادن واز بلاهاي دور شويد بدعا كردن وصدقه دادن رسول فرمود عليه السلام
هر كه نماز كند وزكوة مال دهد وحج كزارد وروزه ماه رمضان بدارد ومهمانرا طعام دهد
بهشت وي را باشد رسول فرمود عليه السلام چون در ميان امتان من پنج چيز
اشكار شود ودر پنج بلا مبتلا كرداند اول انكه فاحشه پديد ايد يعني زنا كردن
ديها وشهرها مرك مفاجات بسيار كونا كون پديد ايد وچون رباخواران اشكار شود
كر كه چهارپايان بسيار وچون مال دهند باران نبارند وچون عهدها بشكنند
شمشير حيدران شوند وچون فقيران چيزي ندهد رحمت كم كنند قحط پديد ايد
پادشاه ظالم كردد رسول فرمود عليه السلام هر كه زكوت وعشر تمام بدهد او را

آسمان اول سخی گویند ودر آسمان دوم جوان مرد خوانند ودر آسمان سیوم مطیع خوانند
ودر آسمان چهارم نیکوکار خوانند ودر آسمان پنجم مطیع خوانند ودر آسمان ششم
مبارک خوانند ودر آسمان هفتم ابرزیده خوانند هر که زکوة عشر تمام ندهند
اورا در آسمان اول بخیل خوانند ودر آسمان دوم لعنتی خوانند ودر آسمان
سیوم لئیم خوانند ودر آسمان چهارم دشمن خدایتعالی خوانند ودر آسمان پنجم
بت پرست خوانند ودر آسمان ششم بی برکت خوانند ودر آسمان هفتم نا
پدیده خوانند رسول فرمود علیه السلام مال زکوة دادن کم نشود وهر که مال زکوة
ندهد حق تعالی درویشان ومستحقان از مال خود بیرون نیارد چون بمیرد مال
اورا از خان بگیرند وی در عذاب وعقوبت بود در روز قیامت جمله درویشان
ومستحقان در دامن در آویزند وبگویند الهی حق ما بر گردن وی جبر کرده بودی
در گردن وی است وبمانده جبر است حق تعالی بعوض آن عمل وی را بدرویشان را
بدهند بدهانند واگر وی را عمل نباشد وگناهان درویشان بر گردن وی نهند
وبدوزخ فرستند اکنون چه بی عقل باشد که مال برای دیگران بگزارند
وخود عوض وی نیکی بستانند وبدرویشان بدهانند بعوض آن محل
سالها دوزخ اختیار کند رسول فرمود علیه السلام صدقه دادن هفتاد در از بلاها
بندند پیغمبر گفت علیه السلام هر که مسلمانرا جامه پوشانند تا آن جامه بر اندام آن باشد
در دیوان اعمال هر روز در صد هزار نیکی بنویسند وهر که مسلمانرا طعام دهد

تا سیر شود

تا سیر شود حق تعالی وی را از آتش دوزخ آزاد کرداند میان آن بنده و آتش دوزخ
هفت خندق باشد وهر خندقی پانصد ساله راه باشد رسول فرمود علیه السلام را
پرسیدم که عمل فاضل است از عملها فرمود وشادی بدل مؤمن در آوردن
وطاعت حق یقین کردن رسول فرمود علیه السلام بخیل دور است از من واز بهشت
سخی نزدیک خدای تعالی ونزدیک از بهشت ودوزخ دور است والله اعلم بالصواب
حکایت حسن آورده اند که روزی ملک الموت پیش مهتر داود علیه السلام نشسته بود
وجوانی نیک روی آمد مهتر داود علیه السلام گفت که چه نیکو جوان است ملک الموت
گفت که چه که عمر اندک مانده است مهتر داود گفت چگونه می دانی گفت از برای آنکه
خدایتعالی مرا فرمان کرده است که بعد از آنکه از هفتم روز جان وی را بستانم
مهتر داود علیه السلام دل تنگ شد روز نزدیک رسید وهفت کذشت آن جوان
بسلامت بیامد مهتر داود علیه السلام متعجب شد با خویشتن گفت مگر ملک الموت
هفتماه هفت سال گفته باشد من غلط کرده باشم در آن روز ملک الموت باز آمد
گفت ای مهتر داود عمر این جوان همین هفت روز مانده بود اما خدایتعالی حاکم است
هرچه خواهد آن بکند این جوان روز صدقه بدرویشان داد وآن درویش دعا کرد
عمر این جوان زیادت خواست حق تعالی دعاء ایشان قبول کرد اند از بدل آن
هفت روز هفت سال کرداند الهی ما را وجمیع مومنان را توفیق نیکی بده بحرمت النبی
وآله اجمعین

باب هشتم در بیان منع کردن از خمر ومنافع قول تعالی

خورد کسی از وی
هزار کیرد و چون نوزدی
شربت خورد عمرش را
از وی هزار کیرد يا ايها الذين امنوا انما الخمر والميسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشيطان
چون بیست شربت فاجتنبوه لعلكم تفلحون رسول فرمود عليه السلام که سه کس بود که بهشت
خورد خدای عز وجل نه بیند یاران برسیدند کدام یا رسول الله گفت یکی شراب خوار دوم فروشنده سیوم
از وی هزار شود ۱۲ آزارده هنده مادر و پدر پیغمبر گفت علیه السلام هر که در دنیا خمر خورده باشد خدای تعالی
ویرا اشتقاء من نصيب نکرداند و در روز قیامت زهرماران و کزدمان بچشانند چنانچه
کوشت و پوست روی آنکس فرو دریزد اهل قیامت از کندکی فریاد کنند و خمر خوار
چون توبه نکند هیچ عمل وی قبول نکند عبد الله ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند
که خمر خوار از ابیا ربه و روی سیاه و ازرق چشم هر که ویرا ببیند که بتر سیند و لبهاء چون
لب شتران باشد قدح آتش فرشتکان ایشان را بدهند ایشان فریاد کنند
رسول علیه السلام فرمود زنهار دختران خود را از برای شراب خواران ندهید
و چون بیمار شود برسیدن نروید خمر خواران ملعون است در توریت و انجیل
و زبور و فرقان محمد هر که خمر خورد و حلال داند کافر کردد نعوذ بالله منها و زن
بروی حرام شود و من رسول خدای تعالی از وی بیزارم در دنیا و اخرت حق تعالی
می فرماید بعزت و جلال من آن بنده در دنیا از خمر خوردن دست بر دارد و توبه کند
و در بهشت خطیر القدس با اولیا با شراب طهور را خوراند و هر چیزی مستی آرد
هم حرام است چه کشیده از خرمان و مویز و انکور و کندم و جو و مانند آن جمله حرام است

رسول علیه السلام فرمود که از جبرئیل شنیدم و گفت اسرافیل کشنیدم و گفت عزرائیل شنیدم
عزرائیل گفت من در لوح محفوظ نبشته دیدم که شارب الخمر بدتر است و قریب فرعون است
در دوزخ رسول فرمود علیه السلام بیشتر خمر خواران در وقت مردن بی ایمان روند
نعوذ بالله منها و در روز قیامت شراب خواران از خون و ریم خوردن باشند
و طعام ایشان از زقوم باشد مقامش در آتش باشد اکر طاعت کرده باشد از ثواب محروم باشد
الهی هر یکی را خمر خوردن و همنشین شدن نکاه دار بحرمت النبی و آله اجمعین ،
باب سیوم در بیان فضیلت نماز کزاردن قال الله تعالی اقم الصلوة طرفی النهار و زلفا
من اللیل سلیمان رضی الله عنه روایت میکند از رسول فرمود علیه السلام زیر درخت
میرفت شاخ درخت بکرفت برکهای درخت از شاخ فرو دریخت آنگاه گفت
ای سلیمان چون مسلمان وضو سازد و پنج وقت نماز هیکزارد همه کناهان
او و فرو ریزد و چون در رکوع روند جمله کناهان بر زمین افتد و چون مسلمان
در نماز فارغ کند جمله کناهان او پاک کردد رسول فرمود علیه السلام هر که وضو را تمام کند
از خانه مسجد رود و بهر کامی که نهد سیاه از وی محو کند و حسنات و در دیوان
او بنویسند رسول فرمود علیه السلام و هر که وضو تمام کند در نماز آید رکوع و سجود
و قران تمام بجا آرد و نماز ویرا کوید حق تعالی شما را نکاه دارد چنانکه مرا نکاه داشتی
و آن نماز برند آن نماز او را شفاعت کند از بهر نماز کزارند و وضو تمام
بجا نیارد و سجود تمام نکند نماز کوید حق تعالی ترا ضایع کند چنانکه تو مرا ضایع کردی

وان آسمان برندار حضرت رب العالمين فرمان رسيد كه اي فرشتكان اين نماز
بروي آن بنده برنيد وآن نماز را بپيچيد چون جامه كهنه وبروي آن نماز زنيد
رسول فرمود عليه السلام كه اورا چيزي كران بنده در روز قيامت از نماز پرسند
اگر چيزي از بنده نماز نقصان كرده باشد زيان كاران باشد وشرمنده باشند
وخوار كردد آنگاه بدانكه نماز كزاردن رضاء حق تعالى ودوستي ملائكان
وصفت پيغامبرست ونور معرفتست وپذيرفت وقبول كردكارست
وروشنائي رويست وبركت در چراغ كورست وقوة در روز قيامت وكرماي
قيامت سايه ست وبر سر او نماز حجت است آن بنده را پيش دركاه خداى تعالى
وكراني از ترازو ويست وهر كه پنج وقت نماز پيوسته در جماعت بكزارد با ركوع
وسجود حق تعالى براي وي كرامت كند اول در دنيا روزي فراخ كردد دوم
عذاب كور بردارد سيوم سيمائي رويش پديد آيد چهارم روز قيامت نامه
بر دست راست دهند وپنجم پل صراط بكذرد چون برق بجهد وبي حساب
در بهشت رود وهر كه كاهلي نماز باشد خداى تعالى بعقوبت كرفتار كند سه در دنيا
اول آنكه بركت از كسب او بردارد دوم سيمائي روي او بردارد سيوم دلهاي
مردمان دشمن كرداند وآنكه در وقت مرك تشنه وكرسنه وجان كندن سخت باشد
ملك الموت را با هيبت بيند وآن سه در كورست اول منكر نكير از وي سوال هيبت كند

وكورش

وكورش تنك باشد حق تعالى بروي خشم باشد ومقامش در آتش باشد پس
همه مسلمانرا واجبست كه پنج وقت نماز بحضور دل بكزارد بجماعت چنانكه در شريعت
فرموده است نماز ستون دين است هر كه نماز شام بكزارد در مسجد معتكف باشد
تا خفتن بكزارد حق تعالى براي او يك قصر در بهشت بنا كنيد درازي آن يك ماه راه است
حق تعالى فرموده است كه رسول فرمود عليه السلام اي ياران كه نماز نفل بسيار
بكزارد دوستان را بهر ركعت حجاب باشد از آتش دوزخ هر كه نماز بامداد بكزارد
وسخن نكويد تا آفتاب برآيد بعد از آن اشراق بكزارد حق تعالى ثواب حج عمره
تمام در ديوان اعمال او بنويسند اللهم اجعلنا من المصلين والخاشعين،

باب دهم در بيان فضيلت قرآن خواندن

قال الله تعالى انه لقرآن كريم في
كتاب مكنون لا يمسه الا المطهرون وعن عبد الله ابن عباس رضي الله عنه روايت ميكند
از رسول فرمود عليه السلام هر كه از مصحف دويست آيه هر روز بخواند حق تعالى
بعدد هر حرفي چيزي كه در دنياست وي را حسنات بنويسند رسول فرمود عليه السلام
هر كه ختم قرآن كند بعدد هر حرفي نيكي يا بد دعاي او مستجاب شود وقرآن او را در
روز قيامت شفاعت كند ودر بهشت رسانند رسول فرمود عليه السلام كه خداي تعالى
در دوزخ وادي آفريده است ودر آن وادي چاه است ودر آن چاه ماري است
هر روز در آن چاه وان دوزخ از رنج آن مار را هفتاد بار بخداي تعالى مي نالند
ودر آن چاه كنه كارانرا عذاب باشد وقرآن خوانده باشد ودر فسق مشغول شوند
فرمان شود اي قوم شما قرآن داشته وحرمت نداشتيد لاجرم اين مقام شماست

رسول فرمود علیه السلام هرکه سورة یس بخواند حق تعالی جمله گناهان اورا عفو کند
همچنان باشد که ده ختم قرآن کرده باشد واگر درویش باشد توانگر گردد هیچ بلا گرفتار
نشوند واگر در روز قیامت خوانده باشد تاب اهان باشد واگر دران روز بمیرد
وشهید مرده باشد واگر دران وقت نزع مسلمان بخوانده ده هزار فرشته بیاید
بروی امرزش خواهند وملک الموت جان آن بنده باسان بستانند واگر هر روز سورة
یس بخواند روز قیامت ندا اید که ای مومن در بهشت برو بهر تو گشاده کرده هر
دری بخواهی برواز رسول فرمود علیه السلام وهرکه سورة اخلاص بخواند با وضو تمام
درانکه فاتحه بخواند حق تعالی بهر حرفی حسنه بنویسند وسیاه ازوی دور کنند
واورا صد قصر در بهشت بنا کند رسول فرمود علیه السلام هرکه سورة اخلاص بخواند
همچنان باشد که یکبار قرآن خوانده باشد واگر در وقت خوابگاه دوازده بار درود
وصد بار اخلاص وصد خانه برای او در بهشت ببینند وگفت هرکه در وقت خفتن
وخواستن ده بار درود وصد بار اخلاص بخواند چنان باشد که جمله کتابها
خوانده باشد واگر کودکی پیش معلم بسم الله الرحمن الرحیم گوید حق تعالی آن کودک را
ومعلم را وما در اورا وپدر اورا از آتش دوزخ خلاص کرداند رسول فرمود علیه السلام
که آیة الکرسی بخواند جای او در بهشت بجا شد پنجاه کلمه است ودر هر کلمه پنجاه برکت
وهرکه بعد هر فریضه آیة الکرسی بخواند جای او در بهشت باشد ومردی نزدیک رسول آمد
وگفت یا رسول الله مرد یابند هر آنکس که فرزند خود را قرآن بیاموزد رسول گفت کلام خدای تعالی که

نهایت

نهایت نیست دران ساعت جبرئیل آمد وگفت یا رسول الله خدای تعالی شمارا سلام می رساند
ومیگوید هرکه فرزند خود را قرآن بیاموزد همچنان باشد که ده حج گزارده وده هزار
مسکینان را طعام خورانیده باشد الهی مارا وجمیع مسلمانرا توفیق بخوان کلام بده
قرآن شفیع ما گردانی بحرمت النبی وآله اجمعین باب یازدهم دربیان
در فضیلت ماه رمضان وروزه ماه رمضان قال الله تعالی شهر رمضان الذی
انزل فیه القرآن روایت میکند از رسول فرمود علیه السلام که ماه رمضان سه ده
وده اول رحمت ودهه دوم مغفرت است ودر دهه سیوم ازادی از آتش دوزخ
وروزه ماه رمضان بدارد چنانچه فرموده است وتراویح بگزارید وهر گناهی
کرده باشد خدای تعالی از وی عفو کند حق تعالی می فرماید الصوم لی وانا اجزی یعنی
روزه مراست بشارة باد مزدوران روزه ماه رمضان جزا بر من است هر روزه
از ماه مبارک رمضان بروقت روزه کشادن سیزده هزار مستوجب عذاب از آتش دوزخ
ازاد کرداند وچون قضا روزه ماه رمضان در شب بیست هفتم بنظر رحمت بنگرد
وایشان را بیامرزد مگر چهار کس را یکی شراب خوارد دوم عاق از مادر و پدر
سیوم انکه صلی رحم را بی موجب رنجاند چهارم انکه انکس که بی موجب رنجانیدن
مسلمانرا ونه اندیشه نکند روزه داران خانها یاقوت سرخ باشد خیمها
نصب کرده باشد خدای تعالی می فرماید حور مقصورات فی الخیام فبای آلاء
ربکما تکذبان پس آن حورانرا هفتاد حله هفتاد دو لان باشند وهفتاد کنیزکان
در گرد بر گرد او باشد رسول فرمود علیه السلام هرکه بیست رکعت نماز تراویح بگزارد

وبر هر رکعتی قصری یابد در بهشت و درازی هر قصری یکماه راه باشد رسول فرمود
علیه السلام هر که یک روز بقصد بخورد مقام وی در دوزخ باشد اگر تمام عمر روزه
بدارد ثواب آن یک روزه نه شود و روزه دار بوقت گشادن روزه و دعاء او مستجا
مستجاب شود و خواب روزه دار عبادت است و خاموشی او تسبیح است رسول
فرمود علیه السلام هر ماهی روزه داشتی و گفتی هر که روزه بدارد سیزدهم
و چهاردهم و پانزدهم که تمام سال روزه داشته باشد رسول فرمود علیه السلام
که سه چیز نگاه دارید تا وقت مرگ ترک نکنید اول آنکه نخسبید الا بوضو دوم در
هر ماهی روزه بدارید سیوم نماز چاشت بگزارد رسول فرمود علیه السلام ماه رجب
ماه خدای است هر که ماه رجب روزه دارید مستحق رضاء خدای تعالی باشد رسول
فرمود علیه السلام هر که ماه رجب روزه بدارد حق تعالی سه هزار سال راه دوزخ
از وی دور دارد و هر که چهار روزه بدارد حق تعالی پنجاه سال گناه وی را
عفو فرماید هر که تمام ماه رجب روزه بدارد اگر جمله خلایق جمع شوند ثواب آن
نتوانند نوشت پیغمبر فرمود علیه السلام هر که سه ایام بیض و روزه ماه شعبان
روزه بدارد حق تعالی ثواب هفتاد پیغمبران بنویسانند و اگر بمیرد شهید
مرده باشد و هر که پانزدهم شب از شعبان صد رکعت نماز بگزارد و هزار بار
قل هو الله احد بخواند خدای تعالی صد سال گناهان وی را عفو فرماید رسول

فرمود علیه السلام عظیم تر از ماه رمضان است و عظیم تر از ماه ذوالحجه است
هر که دهم روز ذوالحجه روزه بدارد صد سال روزه داشته باشد و روزه هشتم
برابر هزار سال است پیغمبر فرمود علیه السلام هر که روز عید قربانی کند چون اول
قطره خون بر زمین چکد حق تعالی گناهان او را بیامرزد رسول فرمود علیه السلام
که شب عاشوره است و هر که در آن شب دو رکعت نماز بگزارد بخواند و در هر رکعتی
الحمد یکبار و اخلاص ده بار تا سال دیگر حفظ امان الهی باشد و هر که روز عاشوره
روزه بدارد حق تعالی ثواب هزار شهید بدهد و ثواب هزار حج و عمره یابد
و هر که روز عاشوره دست در بر سر یتیمان فرود آرد و چیزی بر دست بدهد
حق تعالی بعدد هر مویی که بر سر یتیم باشد در بهشت وی را درجه بدهد و هر که درویش را
در روز عاشوره روزه بگشاید بدهد همچنان باشد که جمله امتان محمد را کرده باشد
وهمه را جامه بپوشانیده و هر که ماه محرم را روزه بدارد و عاشوره بهر آن بگویند
که حق تعالی پانزده پیغامبران را مرتبه داد در روز عاشوره امتان دیگر
فرض بودی و این روزه را عزت داشت و هر پنج روز بزرگ از روزه عاشوره
اینست الهی ما را و جمله مسلمانان را توفیق ده پوشانندی و عبادت مشغول گرداند
و بحرمت النبی و آله اجمعین باب دوازدهم حق شوهر و زن و حق زن و شوهر
روایت میکند ابو هریره رضی الله عنه از رسول علیه السلام اگر روا بودی سجده کردن

جز حق خدای تعالی شوهر بر زنان بر مردی چون سجده کنید و زن از زنانی
مدینه از رسول بپرسید گفت یا رسول الله حق شوهر بر من چیست گفت می خواهی
که حق شوهر بدانی گفت آری فرمود بخانه بروی بربین شوهر خود را از بینی
او خون و ریم می رود و تو آنرا بزبان پاک کنی تا حق شوهران صد یکی نه گزارده باشی
و هر آن زنی روزه بطوع دارد بغیر دستوری شوهر خود روا نباشد و بزهکار شود
رسول فرمود علیه السلام که زنی را پند داد فرمود اول از خواستن او را منع مکن
و اگر ترا خواند اجابت کن و از مال وی چیزی بکسی با اجابت وی ده و از مال وی
اگر بغیر اجابت او بدهی مرد را ثواب باشد و گناه بر تو باشد و فرمود اول روز قیامت
از زنان بپرسد از نماز پرسند رسول فرمود علیه السلام هر آن زنی که پنج وقت
نماز بگزارد در روزه ماه رمضان بدارید و فرج خود را نگاه دارد از حرام شوهر را
فرمان بردار باشد جای در بهشت باشد هر دری که خواهد در آید حکایت چنین
آورده است که در عهد رسول الله زنی وفات یافته بود و یرا مادر پیر و شوهر زنده بود
و این مادر دل تنگ شد شبی دختر را در خواب دید که آتش بر سر او افتاده است و می
سوخت از دهن او خون میچکید و دستهاء او بر بسته و بندها و آتشین در دست
و در پای انداخته و ماران و در پستان آویخته بود مادر چون چنین حال دختر را
در خواب دید گفت ای دختر این چه حالست دختر گفت ای مادر این آتش دوزخ
که بر سر من افتاده است سزاء من آنست که غیبت از شوهر خود را از مردم بیگانه

برسیدم

برسیدم و دستهاء من که بر سر بسته اند سزاء من آنست که بی دستوری از شوهر
مال وی برداشته و بار دیگری دادم و این بند که در پای من است سزاء من آنست
که بی دستوری شوهر خود خانه او بیرون آمدیم و این ماران که در پستان من
آویخته اند سزای من آنست که بی دستوری شوهر خود بغیر زندان دیگر شیر دادم
که از دهان من خون می چکد سزای من آنست که بزبان شوهر خود را رنجانیدم بودم
گفت ای مادر برو حال ما بر رسول بر ایشان بگو تا شوهر مرا طلبید و شفاعت کند
تا از من راضی شود چون مادر ش او را خواب بیدار شد بنزدیک رسول علیه السلام آمد
و قصه حال او بعرض کرد رسول علیه السلام شوهر او را طلبید ای فلان شفاعت
من آن ضعیف را حل کن و از وی راضی شود او گفت یا رسول الله من از وی راضی نه ایم
که موافقی من نبودی و بی فرمانی میکردی رسول علیه السلام فرمود که خدای تعالی رحیم است
و رحیمان را دوست می دارد که و یرا رحمت کنی خدای تعالی بر شما رحمت کند و گفت
یا رسول الله و یرا عفو کردم و بروی راضی شدیم چون مادر باز کرد دختر خود را در خواب دید
که در بهشت حله پوشیده مادر گفت ای دختر حال تو چیست و گفت ای مادر چون شوهر من
بر من عفو کرد حق تعالی عذاب از من برداشت مرا حله کرامت کرد و در بهشت آورد
ای مادر این خبر از من بر زنان دنیا برسان و در گوش ایشان برسان عبرت گیرند
و حق شوهران نگاه دارند و رضای شوهران جویند تا بر ایشان بدین عذاب
مبتلا نشوند رسول فرمود علیه السلام که حق زن بر شوهر پنج چیز است

اول آنکه کار میسر نماید بیرون اندرون خانه فرماید دوم آنکه علم شریعت و وضو
و غسل در نماز و روزه و حج او را آگاه کند بیاموزد سیوم آنکه او را طعام دهد
که حلال باشد گوشت و پوست که ازوی در آتش دوزخ نسوزد و هر گوشتی که از وجه
حرام برآید در آتش دوزخ سوزد کار ناشایسته کند ویرا ترک گیرد رسول فرمود
علیه السلام و چون مرد و زن هر دو جمع شوند بحلال حق تعالی فرماید
هزار حسنات هر یکی بنویسانند و هزار سیاة ازوی محو کند و چون فرزند را
شیر خوراندن باز دارد هزار درجه بیفزاید والله اعلم بالصواب باب سیزدهم
در بیان منع کردن دروغ گفتن قال الله تعالی انما الکذب الذین لا یومنون
بآیات الله و اولئک هم الکاذبون ابوبکر صدیق رضی الله عنه روایت میکند از رسول
علیه السلام شمارا لازمست که راست گویید که بی راستی دری است از درها دوزخ
رسول فرمود که دروغ گفتن پرهیز کنید که چون بنده دروغ گوید که ملایکان
ازوی بگریزند ازوی گندگی رسول فرمود علیه السلام که در شب معراج که مردم را
دیدم رویهای ایشان چون ... و زبان ایشان پس قفاء کشیده باشند
و با زبانهای آتش ایشان را میزنند گفتم یا جبرئیل ایشان چه قوم اند و گفت اینها
که بدروغ گواهی داده اند رسول فرمود علیه السلام که منافق را سه نشانست
اول چون سخن گوید دروغ گوید دوم وعده کند خلاف کند سیوم امانت بروی دهند

خیانت کند

خیانت کند رسول فرمود علیه السلام هر که شش چیز بجا آرد او را ضمان در بهشت باشم
اول چون سخن گوید دروغ نگوید دوم وعده کند خلاف نکند سیوم چون امانت
بروی دهند خیانت نکند چهارم مرد عورت را خود را نگاه دارد از حرام پنجم همسایه را
نرنجاند ششم مهمان را طعام دهد حاتم اصم گوید دروغ گوینده سگ دوزخ است
و حسد کننده خوک دوزخ است و غیبت کننده بوزینه دوزخ است و زنا کننده خر
دوزخ است رسول فرمود علیه السلام چون بامداد شود جمله اندامها بر زبان آیند
و گویند ای زبان راست باش که راستی تو راستی ماست رسول فرمود علیه السلام
مومن آن باشد که سخن اندک گوید عمر خطاب رضی الله عنه هر که را فضول زبان باشد
غلط بسیار افتد و هر که غلط بسیار کند شرمش کم شود و هر که شرم کم شود دل وی
بمیرد و در خبر آمده است که معاذ جبل گفت یا رسول الله مرا وصیت کن پیغامبر علیه السلام
اشارة بزبان کرد که نگاه دارید معاذ جبل زبان خود کردارید و گفت یا رسول الله
مرا وصیت کن گفت یا معاذ فردا هیچ چیزی نیست که مردم را در دوزخ اندازد الا زبان
حق تعالی فرماید که هیچ لفظ از سر زبان اید که او را کاتبین آنرا بنویسند و در صحایف
بدست دهد که او زبان باشد و این سخنی چرا گفتی پس فلان باشد که خود را
گنگ و کور سازد و آن سخن که او زبان ترک گیرد آن سخن را مگر بضرورة الهی
توفیق بده که حق خویش بده بحرمت النبی و آله اجمعین باب چهاردهم در بیان
منع کردن غیبت قال الله تعالی و لا یغتب بعضکم بعضا ابو هریرة رضی الله عنه روایت میکند

از رسول علیه السلام پرسیدم یا رسول الله غیبت چیست آنکه چیز دروی نباشد
بهتان شد عباس رضی الله عنه روایت میکند از رسول علیه السلام که در ربا هفتاد
دو گناه است وایشان بدترین وکمترین آن باشد که با مادر و خواهر زنا کرده باشد
وازین بدترین غیبت کردن است ودر خبر آمده است که پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم
هر که غیبت کند از شفاعت من نومید باشد امام باهلی رضی الله عنه روایت میکند از رسول
علیه السلام که روز قیامت بنده را نامه بدست او بدهند در وی نگاه کند حسنات
که وی نکرده باشد ببیند گوید الهی این نامه من نیست ومن هرگز نکرده ام ندا آید ای بنده
من این حسنات آن است که مردم ترا غیبت میکردی وترا خبر نبودی ودر خبر آمده است
که رسول فرمود علیه السلام که قیامت امنا وصدقنا بنده نامه بدست او بدهند ودر آن
نامه نه نماز ونه روزه ونه زکوة وهیچ کردار نیک نیست فرمان که کردارهای تو باطل
شده است بدان رسول راستی فرستاده است که سخن چنین در بهشت نرود
عبد الله ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند که از رسول بر دو گور گذشت فرمود انهما
یعذبان ای یاران صاحب این دو گور عذاب می شود برسیدند یا رسول الله ایشان
چکار کرده اند وگفت یکی سخن چنین کرده باشد دوم در از بول نگاه داشتید دهر
ودر خبر آمده است چون حق تعالی بهشت را بیافرید وفرمان آمد بعزت وجلال
من چند گروه از تو محروم باشند اول خمر خورد زنا کنندگان وسخن چنین کنندگان

وآن کی

وآن کسی بخدای تعالی سوگند گوید که آن کار نکنم وآن کار بکند الهی ما را از غیبت کردن
وسخن چنین کردن نگاه دار بحرمت النبی وآله اجمعین باب یازدهم در بیان
منع کردن از حسد از رسول فرمود علیه السلام عج قال الله تعالی ومن شر حاسد
اذا حسد که رسول فرمود علیه السلام حسد طاعت را وحسنات را چنان بخورد
که آتش هیزم را عبد الله ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند از رسول علیه السلام
که از سخن چنین مادر گناهان است از وی حذر کنید بدترین گناهان سه گناه اند
اول تکبر که ابلیس کرد نگذاشت که سجده کند دوم حرص است آدم را دانه
گندم خورانید حرص حوا آنند که پس مهتر آدم را بود که تا قابیل او را حسد بود که
برادر خود هابیل را کشت که پیغامبر گفت علیه السلام که هشت گروه در دوزخ بی حساب روند
وگفتند یا رسول الله آنکه چه قوم اند فرمود اول پادشاه ظالم بظلم وفرعونیان را
وبعضی وبازارکان را عنایت بزرگان بکر وهاء دوستان بجهل وعلما از الحسد
وعلما گفته اند اول گناه بر زمین که کرده بود ابلیس در آسمان کرد دوم زمین
قابیل وگفته اند سه کس را دعا مستجاب نشود یکی خمر خوار دوم غیبت کننده
وسیوم حسود منکر حق است وعلامت حسد اینست چون حاضر شود ثنا گوید
چون غایب شود غیبت کند ورنج مردم سازد رسول فرمود علیه السلام چون
روز قیامت آید حق تعالی فرمان کند که قوم را در بهشت برسانند چون ایشان را بنزدیک رسانند
وقصرهاء بهشت نگاه کنند برای ایشان بوی نعمتها برسد وراحتها بهشت

ایشانرا برو معاینه کنند از حق تعالی ندا آید که ایشانرا از بهشت باز کردانند نصیب
وایشانرا باز کردانند چنان فریاد بر دارند که خلق اوّلین وآخرین حیران بمانند
وکویند یا بار خدایا اکر مارا بدوزخ فرستادی کاشکی بهشت نمودی تا حسرة
مارا نبودی فرمان آید ان کسانی که با من مبارزی کردید بکناه بزرک از مردم شرم کردی
از من شرم نکردی و مردم ترسیدید واز من نترسیدید امروز شمارا عذاب
دردناک کنم واز بهشت ملایکان بیند تا هر دو پای در بهشت ننهی ایمن مباش
از خوف خدای تعالی پیغامبر کفت علیه السلام هر آن عمل که در ان ریا باشد آن عمل
بدرکاه قبول نباشد وآن عمل را فردا قیامت بیارند همچون چراغ تابان باشد
چون بنزدیک آیند تا خیر شود کوید کجا رفت کردارهاء نیک ابو هریرة روایت میکند
از رسول علیه السلام بسیار روزه دارید که روزه دار جزای کرسنکی و تشنکی
حاصل نباشد که روزه بسیار داریده و بسیار نماز کزارده باشد وبرا ثواب نبود
یعنی در وی هیچ اخلاص نباشد و علماء چنین کفته اند که مثلا کسی را طاعت
بریا همچنان باشد که مردم کهیه را بر سنک ریزه باشد کسی ببیند کویند که کهیه بزر
زرد است فاما در وقت خرج کردن در وی هیچ نفقه نباشد که عبادة بریا چیزی
او را نفع نبود پیغامبر کفت علیه السلام که آخر زمان قومی پدید آید بروی ریا زند کانی کنند
زبان از شکر شیرین تر باشد و دلهای ایشان چون دلهای کرکسان باشد

وکردارها

وکردارهاء ایشان باز کردانید و بروی باز زنند که از کردار تو ازین بیزارم که درین
هیچ اخلاص نبود ومنم ان خدای ام عمل بی اخلاص نه بدید و ملایکان را فرماید
نام این بنده را در سجّین بنویسند و در میان دوزخیان باشد رسول فرموده علیه السلام
که کرداران بنده دیکران می برند و کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون کی دارند که
و بسیار میدارند فرمان آید ای ملایکان نامه این بنده را در علیین بنویسند که
این بنده عمل اندک و بسیار با خلاص کرده است وان بهتر است قال الله تعالی
وان یک حسنة یضاعفها ویؤت من لدنه اجرا عظیما روایت میکند ابو هریرة رضی الله عنه
از رسول علیه السلام چون روز قیامت آید خدای تعالی باشد خلق اولین
وآخرین حاضر کرد انند اول کسی را که بیارند که در دنیا قرآن خوانده باشد و دوم غازی
بیارند که در دنیا غزا کشته باشد او را کویند شما ان چه عمل کردی وکوید ای بار خدایا
شب و روز در خواندن تو کل تو مشغول بودم فرمان شود دروغ میکوئی
و قرآن خواندن مقصود تو آن بود که خلقان مرا قرآن خوان خوانند و مرد
غازی را بیارند و پرسند تو چه کردی کوید یا بار خدایا بهر رضاء تو غزا میکردم
تا کشته شده ام حق تعالی فرماید دروغ میکوئی که مراد تو آن بود که مردم
کویند که این مرد شجاع است بعد فرمان شود که توانکر را بیارند صدقه مردم و کیشان
دادم و برضای تو نفقه کردم حق تعالی کوید دروغ میکوئی مراد تو آن بود
که مردم ترا سخی خوانند بعده مردی حاجی را بیارند و پرسند چه کردی

ابراهیم [illegible] رضی الله عنه [illegible]
خداوند [illegible] خانه [illegible]
[illegible] سکفت [illegible]
شنیدم [illegible]
آورده [illegible] غیب [illegible]
برخاست [illegible]
رفت سه روز [illegible]
نخورند ۱۲
حق تعالی

کوید یا بار خدایا رنج و محنت و مشقت بی خود اختیار کرده بود و زیارت کعبه تو کردم
فرمان شود دروغ میکوئی حج برای آن کرده بود تا مردمان مرا حاجی خوانند و درون
پیش خدایتعالی از عمل هیچکس حجت کردن نتوانند در فضل و کرم از یکی را
امید و امیدوار شود الهی مرا و جمله مسلمانان را توفیق با خلاص بخش و از ریا دور دار
بحرمت النبی و آله اجمعین باب شانزدهم در بیان منع کردن از عجب ان الذین
یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین و عبدالله ابن عباس رضی الله عنهما
روایت میکند از رسول فرمود علیه السلام در بهشت نرود آنکس که مقدار دانه
خردل کبر باشد سه کروه پیش از همه در دوزخ روند اول پادشاه ظالم و دوم
مانع زکوت سیوم درویش متکبر سه کروه پیش از همه در بهشت روند اول
شهید دوم آنکه هر که طاعت خدایتعالی با خلاص کرده سیوم و در اهل خود صرف
کرده باشد رسول فرمود علیه السلام که دوزخ پانصد سال راه است در میان دوزخ
چاهی باشد که نام وهیه است و آن جای متکبران و فرعونیان باشد رسول فرمود
علیه السلام هر که پیوند کفش و موزه و یا ازار و جامه پیوند کند و پیشانی بر خاک
بر سجده نهد او از کبر دور باشد و هر که پشم پوشد و کوسفندان بدست خود
بدوشد و با مسکینان و فقیران همنشین باشد او از کبر نباشد و خدایتعالی
در روز قیامت متکبران را برانگیزد بر صورت آدمیان فاما مقدار مورچه
و در زیر پای مردم مالیده شود رسول فرمود علیه السلام چون حق تعالی بخواهد
که بنده را دوست دارد عیبهای وی بنماید او بر عیبهای خود بینا کرداند و عاقلان باشند

اندیشه کند

اندیشه کند همه مومنان بنده خدایتعالی اند و از آنکه او در روید زائیده اند چون
این بدانست از هم بر هیچ کسی را فضل بلکه خود را از همه کمتر داند رستکاران باشند
و از کمتر خلاص یابد چنانکه حق تعالی می فرماید قد افلح من تزکی که رستکاری آن باشد
که ترک نفس خود را تا پاک کرده و هوا که از دنیا پاک کرداند رسول فرمود علیه السلام
حب الدنیا راس کل خطیئة دوست داشتن دنیا همه خطاست اگر کودک را ببیند
کوید این بهتر است از آنکه سر معصیت نکرده باشد و اگر پیر را ببیند کوید وی
طاعت حق تعالی بیشتر کرده است از من بهتر است هر که جاهل را ببیند کوید
از من بهتر است که وی معصیت خدایتعالی بجهل میکند من بعلم پس عجب
نخواهد بود اگر کافر را ببیند کوید حق تعالی حد کار او کجا خواهد رسید و بسیار کفارست
مسلمانان بخشم بنکردند تا امیرالمومنین عمر خطاب رضی الله عنه نکاه دارد بدانست
که عمر او باخر کجا رسید حق تعالی او را صاحب قرآن کردانید امین باب هفدهم
که در بیان فضیلت خلق نیکوی خشم فرو خوردن قال الله تعالی و انک لعلی خلق عظیم
رسول الله فرمود علیه السلام ده نفر در بهشت درآیند و نماز و روزه و حج و زکوت
و غزا و جمله خیرات برابر باشد ولیکن یکی نیکو خلق بنزدیک چندان باشد
از مشرق تا مغرب از و نیکوتر است رسول فرمود علیه السلام که از آنکه
با نیکو خلق بهتر است بی بی عایشه رضی الله عنها کفت خلق ایمان را چنان پناه کند
که سرکین را در آتش کم کند و خلق نیکو بهشت فاضل ترین را زیادت کند اگر کودک را

بدخوئی مبتلا باشد و از خدای بتر رسید بپیوسته بدرگاه حق تعالی زاری کند
هر روز صد بار بگوید حسبی الله نعم الوکیل امیدان باشد که خوی نیکو بدل کرداند
رسول فرمود علیه السلام عجب دارم از آن بنده که مهم سخت مبتلا شود چرا نگوید
لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و دیگر عجب دارم از آن بنده که بنظر حقارت
باد بندگان بستد بیس چرا نگوید و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد مرد
و عاقلان باشد که بدخوی بگذارد و خوی نیکو بدست آورد با اهل عیال نیک کند
و خوی بد طوی فرود خوردن آسان تر است از جهنم زقوم رسول فرمود علیه السلام
که خدایتعالی از نیکوی خوی عمر بیفزاید از حسن بن قیس پرسید که نیکوئی خوئی
از که اموختی گفت از پدر خود روزی پیش پدر خود نشسته بودم کنیزک بیامد
و سیخ کشیده کرم و می آورد سیخ کرم بود وی بیفتاد و در را بغایت دوست
داشتی او را بپهلوی خود ساز نده بود و آن سیخ بر سر افتاد آن کنیزک بترسید
و بیهوش شد گفت ای کنیزک از من مترس که ترا ازاد کردم از بهر نقلست که بزرگی بود
گوسفند دست و پای شکسته بود گفت این که کرده است گفت غلام تو گفت
وی را طلبی چون بیامد گفت چرا پای گوسفند شکستی غلام گفت از برای آنکه
شما را از خشم اوردن گفت خشم شیطان است گفت تحمل کن خواجه گفت ترا
ازاد کردم و خوی نیک آن باشد چنانکه نیکو و کینه و رنج و تکبر و تحمل کنی بزرگ را برسیدم

پارسا چیست گفت هر که خواهد پارسا کند عبد الله بن عباس رضی الله عنه روایت میکند
رسول علیه السلام را شرف است و شرف مجلس آنست که روی بقبله بنشیند مرد
و هر که خواهد گرامی از همه کس باشد توکل بر خدای کند و هر که بحضرت باری خدایتعالی
بزرگ خدایتعالی بترس و بدترین مردم آنست که کینه عفو نکند و عذر نپذیرد
گفت چیز بدهم شما را که بدترین این چه گفتند بلی یا رسول الله هر آنکس که بخیرات
امید بدارد و از شر ایمن نباشد عبد الله عباس رضی الله عنه روایت میکند از
رسول علیه السلام که صبر نیم ایمان است و یقین تمام ایمان است آن بنده را
خدایتعالی دوست می دارد که از او مبتلا گرداند ببلاها و چون نزدیک خدایتعالی
درجه نه نماز و نه روزه و نه صدق الابلا که بر تن او برسید وا و صبر کنید
اول بهشت صابران را بود زیرا که جمله پیغامبران با قوم خود مبتلا شده بودند
و ایشان کردند پیغامبران این خلق که هیچ وقتی که یارب این قوم را هلاک گردانی
بلکه گفت اللهم اهد قومی ای بار خدایا راه راست نماید این قوم را چنانکه
خدایتعالی میفرماید و لعلی خلق عظیم در خیرات صبر کردن ببلا فضل تر است
از عبادت نفل رسول علیه السلام فرمود حق تعالی به بنده خبر خواهد
محنت فرستد تا آن پاک شود و او صبر کند یارب رضینا بک ملایکان گویند
یا بار خدایا این روشنائی حق است که ما می شنوم یارب از خدایتعالی ندا آید
لبیک و سعدیک ای صبر تو من بالله العلی العظیم و کرامتها کنم در بهشت
وجوان و گویند کاشکی گوشت و پوست حق تعالی ما را

تا امروز ما راست کرامتها در وی صبر در دنیا و آخرت دیوار را
برضاء و صبر کردن او شکر کردن در نعمتها معاذ جبل رضی الله عنه همی گوید
که روزی عزیزی وفات یافت رسول فرمود علیه السلام باید که نوشته که سلام خدایتعالی
بر تو باد یا معاذ شکر کن خدایتعالی را که ترا بدین مصیبت اجر عظیم دهد دیگر ای معاذ
شما و اهل و فرزندان آن هدیه‌ای است از خدایتعالی او القائی و شادی و خرمی
پاء بار بستانند یا اجر عظیم و ثواب بسیار و اگر چون صابران باشی اگر صبر کنی
محروم مائی و دیگر ای معاذ جزع بدانکه هر ده را بیارد اگر شکر کنی اندوه کم شود
انس ابن مالک رضی الله عنه روایت میکند مردی را پسر بود و هر وقت که پدرش پیش رسول
آمدی پسر همراه آوردی ناگاه پسرش وفات یافت پدرش چند روز
پیش رسول فرمود علیه السلام که کجاست گفتند پسرش وفات یافته است رسول
بر خاست و با اصحاب بتعزیت او رفت آن مرد را اندوهگین دید و گفت چرا شادان
نمی باشی که چون روز قیامت خدایتعالی پسر ترا گوید که در بهشت برو او گوید یا بار
خدایا پدر و مادر و پدر در بهشت نروم خدایتعالی گفت وی قبول کند شما را در بهشت
فرستد آن مرد خرم شد و اندوه از وی رفت در خبر است که اهل فرزند رسول الله
یعنی پسر ابراهیم چون وفات یافت پیغامبر سخت اندوهگین شد و بسیار گریست
یاران گفتند یا رسول الله که ما را نهی کردی از گریستن منع نمی کنم از بکا و بانگ کنم که گریستن
از رحمت است و حق تعالی این رحمت در دل رحیمان پدید آورده است ای محمد

بشارة

بشارة ده ایشانرا که مصیبت بلا صبر کنند در مصیبت گوید قال الله تعالی
قالوا انا لله وانا الیه راجعون یعنی گوید ثواب صابران باید بشارة مر ایشانراست
اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة یعنی صلوات مغفرت و رحمت
و در بعضی کتاب نوشته دیدم هر که در این مرض باشد خدای با وی شکایت کرده باشد
هر که محبت دنیا وی و شهوة بود از تو لذت دنیا از دل وی برگیرد الهی ما را در شکر
مزید و صبر آراسته دار و بفضل کرم ارحم الراحمین باب هژدهم در بیان نصیحت
حکایت عمر رضی الله عنه گفتند یا امیر المؤمنین چرا چندین رنج بر تن خویش
می نهی یعنی روز مشغول کار مردمان می باشی و همه شب پای ایستاده باشی
و یک ساعت نه آسائی و یک ساعت خواب نمی کنی عمر گفت اگر روز آسایم رعیت
ضایع ماند اگر شب آسایم قیامت ضایع می ماند حکایت مردی بود از تابعین
مسروق جزع بپوسته بر دو ساق او ماسیده بود و چون در نماز ایستادی
عیال وی پس پشت و نشستی و بر وی گفتی و میگریستی چرا رنج بسیار
بر بدن ضعیف خود نهادی و یک ساعت بیارای که چند رنج بر جان مسکین
نهی از بهر دل ما یکبار طعام بخورد گفت ای ما در بنده را رنج کشیدن
چاره نیست که از من رسول علیه السلام و از اصحاب بزرگ تر نه ام که بزرگواران
هم رنجها کشیده اند روز قیامت حال من از دو چیز بیرون نخواهد بود تا
بر هم و سعی و طاعت من باشد یعنی رنج کرده باشی روز قیامت حسرت

وخود را ملامت نکنم که دیدی چرا تقصیر و کاهلی کردی اکنون بی طاعت دیدار ملک الموت را
چگونه بینم جواب منکر و نکیر چون دهم و در گور چشم و درد روز قیامت چه
عذاب آرم و در ترازو کاه کدام عمل سنجام و روی سوی قیامت چگونه آرم
بدین حسرت جان را بحق تسلیم کرد حکایت زنی بود نام او رابعه عدویه بود
و عادت وی آن بود نماز بگزاری و یک ساعت نیاسودی با خویشتن
ای تن ترا راحت و فردا بمیر زنده نخواهی تا ابدا اکنون این یک نفس است جهد کن
و رنج بر تن خود بنه و فردا بمیری و حسرت و پشیمانی خودی و تمام است
بدو قدم در نماز ایستادی تا مدار چون روز شوی با خویشتن گفتی ای تن
بیدار باشد اکنون همان گیر که این روز آخرین شب که می خواهی مرد این روز شب
فردا نخواهی یافت و چشم نخواهی دید اکنون جهد کن تا حسرت نخوردی آن
طاعت بسر بردی و یکدم نیاسودی و هر گرا در زمستان از یک پیراهن زیادت
نپوشیدی زانکه از غلبه خواب که بسرما نیامد و اگر غلبه کردی برخاستی و گردی خانه
گردیدی و میگفت که سالهای در گور خواهی خسپید و بدین صفت پنجاه سال گردانید که
و پهلوی بر زمین هرگز ننهادی و سر بالین ننهادی حکایت نقل است رابعه
عدویه که عادت او آن بود که در شب چهار صد رکعت نماز گزاردی چون صبح دمیدی
همدران جا سر بر زانو بردی چندان که چشمش در خواب نه بندی برخاستی

وبا خود گفتی

وبا خود گفتی ای تن کاهلی میکنی که چندان در گور خسپی که هرگز برنخیزی
و جبه پشمی از اشتران و مقنعه وی نیز از موی اشتران پوشیدی چون
بمرد همدران جامها در پیچیده اند و در گور نهادند بعد از مرگ او را در خواب دیدند
که حله زیبا پوشیده چنانکه هر که به چشم ندیده بود از ابریشمی او را گفتند ای رابعه
آن خیر چه کردی که چندین سال خدای را عبادت کرده بودی گفت آن جبه را
بدین حبه را بدل کردند گفتند ای رابعه مرا وصیت کن که چند چیز است که بنده را
بخدا رساند گفت بسیار یاد کردن حق تعالی حکایت نقلست مردی بود صالح
او را صفوان بن سلیمان گفتندی با حق تعالی عهد کرده بود که تا زنده باشم
پهلو بر زمین ننهم تا چهل سال نه در شب و نه روز پهلوی وی بر زمین رسید
و وقتی که در خواب غلبه کردی سر بر زانو نهادی و یکساعت نیاسودی و سنگ شده
برخاستی و بعبادت حق تعالی مشغول بودی چون عمرش باخر رسیدی همان
سخن بمان سخت شد یکی گفت ای شیخ نتوانی نشستن چه باشد که پهلوی
بر زمین خواهی نهاد و گفت درین حال از دنیا بیرون خواهم رفت عهد که حق تعالی کرده ام
نشکنم بهم این حال دیوار تکیه کرده نشسته بود که جان بحق تسلیم او را غسل دادن
وی شستند و دیدند که پیشانی وی سرخ گشته از سبب بسیار سجده کرده بود
حکایت نقلست که مالک دینار رضی الله عنه روزی بگورستان قومی دید که جمع شده است

ومرده را دفن میکردند بیاید و دران نظاره میکرد و گفت مرا درین جنازه خواهند نهاد
این بگفت و گریستن گرفت تا چندان گریست که بیهوش شده افتاد و براهم بران
جنازه مرده آورده بنهند چون از بیهوش باز آمد گفت راه مرا حاصل می باید
لباس سیاه برسید و خاک بر سر کرده و کوچها میرفت و بانگ میکرد کای مسلمانان
بترسید از خدا از ترسیدن از آتش دوزخ از خدایتعالی یاد میدهم چون بیمار شد
شاگردان را وصیت کرد گفت ایشان است که چون بمیرم بر پیشانی من بنویسند
گریخته که مالک دینار از خدایتعالی گریخته بود و چون مرا جانب گورستان برید
همچون بندگان گریخته بریدین گفت و زار زار بگریست و گفت کاشکی من
هرگز نبودم تا بدین بلاها و محنتها پیش نیاید اکنون طاقت عذاب چون آدم
چون بروی و تاریک گشت و چون نفس او باخر رسید آواز آسمان و از زمین
بیامد که مالک دینار نجات یافت چون آواز شنید انگشت شهادت بر آورد میگفت
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله جان
بحق تسلیم کرد یا رب العالمین ه **باب نوزدهم** در بیان حکایت قصه ابو شحمه
فرزند امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه هر که زنا کند با زن مسلمانان
که از ربا باشد خواهنده چون از دنیا بیرون رود حق تعالی سیصد هزار در راه
از آتش دوزخ بروی بگشاید که روز که دهان در روز قیامت بگزند و ایشان

فریاد

فریاد بر آرند و تمام عرصات اهل قیامت از درد رنج باشند در شریعت اینست
و سنگسار کنند تا پاک نبود چنانکه امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه پسر خود در خلافت خود
بازار مدینه دره زدند تا آن مرد امیر المومنین عدل فرمود محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
فرمود اگر مرا پیغامبری نفرستادی تا پسر عمر را فرستادی اکنون امیر المومنین
عمر رضی الله عنه را پسر بود نام او عبد الله و اسم زینت و ابو شحمه گفتندی
و بغایت لطیف خوب صورت بود و خوش گفتار و خوب کردار و هنوز
آن باغ زندگانی بر سبزه نهاده بود و بوستان جوانی تمنا نگرفته بود
بعد از آن مصطفی صلی الله علیه وسلم هیچ کس در مدینه از قرآن را از خوبتر نخواندی
هر وقتی که قرآن خواندی از هر طرف فریاد بر آمد چون رسول از دنیا رحلت
فرمود گفت هر وقتی که اصحابان آرزوی شنید قرآن شود یکبار برخواستی
بخانه امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه آمدی ابو شحمه را بخواندی روزی
اصحاب را آرزوی شنیدن قرآن شنیده بود یاران را فرستاد که بروند در خانه
امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه ابو شحمه بگو که اصحابها را آرزوی شنیدن
قرآن شده است و شما را می خواند چون آن مرد نزدیک ابو شحمه رسید دید
که رنجور شده است و عذر خواهید نزدیک ابو شحمه نشسته گریست و اصحاب دل
تنگ شد و بسیار گریستند بعد از آن امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه

نذر کرد اگر خدای تعالی فرزند مرا بخشد تا یک ماه روزه بدارم خدای تعالی صحت کرد
یاران گفتند اکنون فردا بروضهٔ مصطفی حاضر شوید من نیز بیایم قرآن را ختم کنند چون
بامداد شد جملهٔ اصحاب در روضهٔ مصطفی صلی الله علیه وسلم حاضر شد قرآن خواندن جمله
خلایق زار زار گریست ناگاه جهودی طبیب پیش آمد او را شناخت که ابو شحمه است
که هنوز رنجور است یک قدح شراب ناب خورد تا روزی خوب شود ابو شحمه گفت
نعوذ بالله منها جهودی گفت ای کودک نمی دانی من طبیبم برای نفع تو بگویم
و شیطان لعنت علیه نیز یاری کرد تا از راه برد بخانه آورد و شراب بخورانید
تا از بی هوش شد شیطان وسوسه زنی صاحب جمال نشسته بود نزدیکی کرد
زن گفت در من گناه نیست گناه بر تو است بعد از مدت حمل شده و فرزند
زاد عمر رضی الله عنه در مسجد نشسته بود و پسر را حاضر آورد یا امیر المومنین
این پسر از فرزند تو است عمر رضی الله از مسجد برخاست در خانه آمد که ابو شحمه
طعام می خورد عمر خطاب گفت زنهار طعام می خورد که سفرش آخر است گفت
بگو ای پدر چه دار گفت آن روز که قرآن در روضهٔ محمد مصطفی خواندی
و ختم کردی تو کجا بودی گفت جهودی مرا گمراه کرد و خانهٔ خود آورد و ابلیس
هم از راه یاری داد شراب خورانید هر آینه زنا از من واقع شد خدای تعالی در کلام
مجید یاد کرده است الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة ابو شحمه
گفت

گفت ای پدر فرمان بردارم هر چه بکن اهل مدینه همه جمع شدند سر برهنه کردند
و در پای امیر المومنین افتادند که مرا از مصطفی جگر گوشه است را کباب مساز
بهر خدا مرا مصیبت تازه میکن که این طاقت ندارم هر چند که زاری کردند
قبول نکردند برهنه کنند گوشت و پوست او چنان بود اگر برگ گل بر تن او بردند
خون روان می شد و تازیانه زدند افلح گفت بر چنین اندام تازیانه چگونه زنم
امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه گفت هیچ رحمتی مکن نزدیک خدای تعالی و رسول الله
شرمسار خواهد شد اول درهٔ سینه شکافت چنانکه غوغاء در خلق افتاد
چون تازیانه بهشتاد رسید جان بحق تسلیم کرد بعد از آن امیر المومنین
عدل فرمود اینست تازیانه دیگر برین مبارک او زدند از آسمان آمد حسنت
زهی عدل عمر خطاب رضی الله عنه پسر را غسل داد و نماز گزارد بگورستان بردند
بقبر دفن کنند چون شب شد امیر المومنین وی را در خواب دیدند که بهشت است
و تاج بر سر نهاده است و حلهٔ بهشت پوشیده است گفت ای جان پدر
حال تو چیست گفت ای پدر رحمت خدای بر تو باد که مرا از دوزخ رهاندی
اکنون همنشین مصطفی شده ام و کابین بی بی فاطمه را ابوبکر صدیق در رضاء
خدای تعالی دریافتم اکنون مادر من شفقت بسیار کنید و سلام من برسانید
و بگوئید فرزند تو از عذاب خلاص شده است الحمد لله رب العالمین برحمتک یا ارحم الراحمین تمت
راحت القلوب کتاب تمت تمام شد مسکین فقیر درویش [illegible?] در ماه ربیع الآخر بتاریخ چهاردهم

قال النبي صلي الله عليه وسلم يا اخي جبرئيل عليه السلام هل تنزل من بعدي
قال نعم يا رسول الله اتنزل عشر مرات فقلت يا اخي جبرئيل اخبرني
بهذه قال اولها ارفع البركة من الارض والثاني ارفع الرحمة
من عباد الله والثالث ارفع المحبة من بين الخلق والرابع
ارفع الحياء من النساء والخامس ارفع العدل من الامراء
والسادس ارفع الصبر من الفقراء والسابع ارفع السخاوت
من الاغنياء والثامن ارفع العلم من العلماء والتاسع ارفع القران
من المصحف والعاشر ارفع الايمان من القلب المومن برحمتك يا ارحم الراحمين

باب در بيان بهشت

در خبر است چون مومن در بهشت در آيند
فرشتگان بحوران وولدان وغلمان بهشت پيش مؤمنان بروند
وهر يكي كرامتي كه خدايتعالي باز دارد وهر مومني را تاج پانصد مني بر سر باشد
چون مومنان در حصار اول در بهشت برسند كه اول از نقره خالص باشد
وهر چه درون آن بهشت باشند از بيرون ديده شود اما پهناء آن حصار
پانصد ساله راه باشد وكنگرهاي آن حصار از زر صاف باشد اما چون مؤمن در آن
حصار در آيد هفتاد هزار سراي از زر بعضي از زبرجد وبعضي از عقيق باشد
وبعضي گوهر كه در هر قصري هفتاد هزار خانه از مرواريد ودر هر خانه هفتاد هزار
تخت

تخت از زر ونقره باشد وبر هر تختي هفتاد هزار فراش گسترده وهر فراشي هفتاد هزار
بالشت از ابريشم خام باشد وبالاي آن حوري نشيند كه هفتاد هزار گيسوهاء
بزر وجواهر مرصع كرده باشد وهر گيسوي هفتاد هزار رنگ گوناگون دارد
كه عزيز حوران بهشت هر يكي چندان نور دارد كه اگر يك انگشت حور در دنيا نمايد
در دنيا شب تاريكي نيايد وهمه عالم پر نور گردد وليكن چگونه حوران باشد
كه چون مومن نظر سينه او كند جگر نمايد از غايت لطافت چون در ساق
او بيند مغز استخوان خرده شود ويك حوران پاك پاكيزه باشد وبعضي گويند
كه حوران از خون حيض ونفاس پاك باشد وبعضي گويند كه پاك باشند از موي
اندام وجود وبعضي گويند كه پاك باشند از تنك روي فرقاني وبدخلقي شوي
وهر شوي [illegible] خود را سخت تيزه نكند واگر هزار سال نزديك حور بماند آن
حوران ديگر از ايشان رشك نكنند وعورت اين جهان رشك كنند ودر عذاب بمانند
چون مؤمن لطافت پيشتر رود از آن ضعاف لطافت كه در حصار اول
ديده شود وحصار چندان مانند خواهد كه آنجا فرود آيد فرشتگان فرود آمدن ننهند
پيشتر برند چون در حصار دوم در آيد حصاري بيند از مرواريد سفيد كه
كنگرهاي آن از زبرجد باشد وصد هزار نعمت در آن بيند وفرشتگان پيشتر برند
چون حصارهاي سيوم چهارم وپنجم از نور بيند خواهد كه آنجا فرود آيد فرشتگان
چنانچه ششم از كافور بيند صاف خواهند كه آنجا فرود آيد فرشتگان پيشتر برند

حصار هفتم از گوهر چون شب چراغ بیند و در آن حصار حوری باشد
و نام وی عینه باشد بر سر همه حوران بنماید که ماه شب چهاردهم باشند چون
آن حور را خبر شود که پادشاهی می آید که جمله حوران برای او آفریده است
خود را دامن گرفته و پای برهنه خود را بیرون روند هفتاد هزار حور یک گیسوی
عینه بر دارند چون مومن را نظر بجمال آن حور افتد بیند خود را از براق باندازد
و برابر خود در تخت بنشاند همان ساعت عروس دنیا برابری پهلوی شوهر خود
بنشیند هم در آن ساعت مرد حیران بماند گوید که این ابلا از کجا بیامد عروس دنیا
روی سوی عینه کند و گوید که ای حور ترا اندازه باشد که برابر شوهر من بر تخت
بنشینی که ما در دنیا بر این شوهر رنجها بسیار کشیدیم فرزندان را زادیم و دشنام
این شوهر بسیار تحمل کرده ایم و در زحمت غم خوارگی بسیار کردیم و فرزندان این را
در خانه بجکی برآوردم امروز که وقت عیش و رفق آمده است تو شوهر ما را
قابض شوی حور گوید که ای عروس در دنیا سالها با تو بود اکنون در بهشت رسید
چه شود که با من باشد ای عروس [در دنیا با من] در خصومت میکنی و مرا نیز دیگر آمدن نزدیک
حاصل چون میان حور و عروس دنیا گفت و شنید سوی مومن گوید خداوند
از دست این عورت زن دیگر نتوانستم که نکاح در آرم نیز کنیزک نخواهیم اکنون

در آمد شد

در بهشت نیز رشک آغاز میکند و در دنیا پیغامبر صلی الله علیه و سلم خبر است
که در بهشت عورتان را رشکی نباشد و حال من بنده چه شود این جا هم می خواهد
که مرا در بهشت در اندوه بر آورد فرمان آید باد مشربه را که ای باد مشربه
بدلهای ایشان ببرد تا رشک و کینه و بخل و حسد و کبر و حرص از دلهای
برود و هم دلها مومنان وفا و صفا و رضا پیدا آید چون باد مشربه
ببرد از دلهای ایشان غیر رشک علتی و عشق و غیر ذلک دور شود
و حوران بزبان گویند که تو خود بیگانهٔ و ما کنیزک توایم و من غلط کردم
که گفتم آنجا بسیار رنج دنیا و محنت دنیا و برادر و فرزندان بیماری و اندوه کشیده اید
امروز شما برابر خود شوهر باشد کار ما را رشک نیست کنیزک را با بی بی رشک نباشد
خجل عورت دنیا گوید بی بی که می خواهم که در دنیا و هم در آخرت هم نباشد
حاجت نیست که من دیدار جل و علی بینم آنگاه مومن با عینه بماند و هر بار
که نزدیک شود بار دیگر بکر یابد بوقت بستدن بکارت خون نیاید و در آن
ماندگی و شکستگی نیاید و نیز در خبر است که چون مومن در دهلیز هلیز
بهشت برسند حوری قدحی شراب بهشت در دست کرده بر مومن بیاید
چون شراب خورد هلیز برابران بماند فرشتگان چند خیمهٔ نور بر دارند
تا حجاب شود و ده هزار سال با آن حور بهم بماند آنگاه نوری بیند خود را بگذارد

سجده کند حور کوید که این سجده چیست مومن کوید تجلی پروردکار است حور
بخندد و بکوید که نور دندان عروس تو است که در کار تو خندید یعنی بر کنیزک چنین
مبتلا مانده است و خبر من ندارد مومن بکوید که زن من در دنیا با نور نداشت
این سعادت از کجا یافت که بنور دندان او هشت بهشت منور شده است
حور کوید برکت نماز و روزه و صدقه که بداد که جمله حوران پیش او کنیزک همچو اند
و مرد مبتلا کردد و بر عروس خود در اید هفتاد هزار سال با عروس خود مومن
در عیش ماند در خبر است که چون مومنان در بهشت قرار کیرند روز شنبه
پسران مهمانی پدران شوند روز یکشنبه پدران مهمانی پسران روند
دوشنبه استادان مهمانی شاکردان شوند روز سه شنبه شاکردان مهمانی
استادان روند روز چهارشنبه امتان مهمانی پیغامبران خود کنند
روز پنجشنبه پیغامبران مهمانی امتان خود شوند روز ادینه پیغامبران
و امتان جمله مومنان مهمانی خدای تعالی شوند بعضی کفته اند که چون مومنان
در بهشت قرار کیرند در اول مهمانی ادم پیغامبر صلوات الله علیه و دوم
مهمانی ابراهیم خلیل الله باشند سیوم مهمانی یوسف پیغامبر باشند چهارم
مهمانی عیسی علیه السلام باشند پنجم مهمانی موسی کلیم الله باشند ششم مهمانی محمد
مصطفی

مصطفی صلی الله علیه و سلم باشند هفتم مهمانی جل و علا حاضر کردند ولیکن
چون مهمانی که بالا ان باشند چون جل و علا حاضر ایند بر بندکان باید که بر ایشان
لحان داود روی باشند و حوران و ولدان در رقص ایند در ان زمان
ابری سپید بر اید بالای بهشتیان همین سال باریدن کیرد بار دیکر ابری
دیکر بر اید کلهای سرخ بیارد چون از باریدن ابرها فارغ شوند در ان
زمان فرمان در رسید به بهشتیان را اکر شراب طهور بدهد ده محل باشد
بعضی را ساقی مهتر ادم علیه السلام باشد و بعضی را عیسی پیغامبر باشد
و بعضی را ساقی پیغامبر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم باشند و بعضی را جبرئیل علیه السلام باشد
و بعضی را میکائیل علیه السلام باشند و بعضی را اسرافیل علیه السلام باشند
و بعضی را عزرائیل علیه السلام باشد بعد از ان فرمان در رسید که ای ادم
ترا درین کاری نیست و ای نوح و ای موسی و ای خلیل شما را درین ساقی نیست
و ای جبرئیل و ای میکائیل و ای اسرافیل و ای عزرائیل شما هم را کاری درین
ساقی نیست ساقی بندکان من میکنم در کلام مجید خود فرموده است وسقیهم
ربهم شرابا طهورا چون از شراب طهورا فارغ شوند پیش هر مومن
یکان یکان خوان طعام اید یکی از مروارید باشند بقیاس دنیا در ان خوان
هفتاد هزار کاسه و در هر کاسه هفتاد هزار کوناکون طعام باشند

و در هر کاسه هفتاد هزار مسلوخها باشد و در هر طعام هفتاد هزار
مزه باشد یعنی لذت در آن طعام پیغامبران و ابدالان و اوتادان و شهیدان
و زاهدان و صالحان و جمله مومنان بجانب محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بنگرند
که اگر محمد رسول الله دست مبارک در طعام میبرند ما هم دست بطعام بریم
همچنین وقت فرمان رسید که ای محمد چرا دست در طعام نمی بری که جمله پیغمبران
و جمله امتان منتظر تواند پیغامبران صلی الله علیه وسلم گوید که مشتاق لقاء
دیدار تو ام مادام که دیدار تو نه بینم هرگز دست بطعام نه زنم فرمان آید
ای محمد یکی امت تو از مرد گناهکاران در دوزخ مانده است تا آن بیچاره از
دوزخ بیرون نیاید در بهشت قرار نگیرد و ما هیچ پیغمبری و مومنی را
دیدار خود ننمایم زهی بزرگی مر خدای را است که یک بنده مومن هیچ پیغمبری و
و مومنی را دیدار ننماید رسول صلی الله علیه وسلم چون امت یکس که در دوزخ
مانده است بشنیده یک فریاد بر آورد و از تخت خود را بر زمین انداخت و ترک
مائده و تخت و ملک گیرد که گوید خداوند مادام که عاصی گناهکار امت من از دوزخ
بیرون نیاید حوران و نعمت بهشت مرا کار نمی آید و من هرگز در بهشت نباشم
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم سوی دوزخ روان شوند گوید که ای خداوند بعزت
و جل و علی تو که اگر من دانستمی که یکی از امتان تو دوزخ مانده است من هرگز
در بهشت قرار نمی گیرم درون نمی آیم الهی این که من در دوزخ میروم انگاه

رسول علیه السلام

رسول علیه السلام ره دوزخ گیرند آن زمان مهتر جبرئیل را فرمان شود که حبیب ما را
برو و او را بگیر د نیاید که برای گناهکاری خود در دوزخ افتد جبرئیل بیاید
و دست مبارک رسول صلی الله علیه وسلم بگیر باز داشتن نتواند که زور نبوت
غالب است فرمان رسد که ای میکائیل و اسرافیل و عزرائیل برو حبیب ما را بگیرد
و نگاه دارید تا در دوزخ نیفتد محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم در دوزخ نزد
در آن زمان مالک را فرمان رسید که ای مالک یک تن از امت محمد من که در دوزخ
مانده است او را بیرون آرید و ما را بسپارید تا حبیب ما در دوزخ نیفتد
در آن زمان مالک دوزخ گوید الهی این عاصی را چند نوع عذاب فرمودی
مادام که آن همه عذاب نکنم هرگز بیرون نیارم فرمان رسد که بدل آن مومن را
یا کافر بدهم مالک دوزخ گوید بیشتر از زرکان بخدای رسید یاجوج ماجوج را
بدل مومن هفتاد هزار بدهم راست آید فرمان آید یاجوج و ماجوج را در آید
آن مومن را در دوزخ بیرون آرید رسول صلی الله علیه وسلم آن مومن را غسل دهاند
و حله بهشت که بپوشانند و برابر خود در بهشت در آرد و برابر او را تخت بنشاند
بعد از آن مائده بهشت خرج نشود مومنان خواهند که لقمه برگیرند فرمان آید
که دست زدن حاجت نیست که در دنیا بوده است که رنج دیده آید در دهن لقمه
گرم سوخته خورید این طعام بهشت است هیچ مشقتی و محنتی نباشد بهشتیان
خواهند که دهن بجنبانند فرمان آید حاجت دهن جنبانیدن نیست لقمه شرابها

بهشت ازان حوض کوثر سلسبیل وزنجبیل وطهور ورحیق وتسنیم
غیر ذلک نوک قدحها مالامال در دهن بهشتیان افتد مؤمن هر قدحی که
میل کندان قدح نزدیک مومن اید قوله تعالی فقدروها تقدیرا صفت ان قدح
میکند در دهن قدح ان مقدار اب وشراب وشهد باشد که مومن سیر کردد سقی
نماند چون از خوردن واشامیدن فارغ کشته نماند وچون خوردن واشامیدن
فارغ شوند فرمان اید مر ادم علیه السلام را که ان کتاب خود خوان فرمان اید
ای شیث پیغامبر تو نیز کتاب خود خوان فرمان آید ای داود تو نیز کتاب
خود خوان فرمان اید ای محمد ختم پیغامبران تو هم کتاب خود خوان رسول
صلی الله علیه وسلم سورة طه خواندن کیرد در خواندن محمد رسول صلی الله علیه وسلم
هر یک ذوقها خیزد بعده فرمان اید که کوش وهوش بدارید وکلام ما بشنوید
حق تعالی صفت خود بر بندکان بشنوند بسم الله الرحمن الرحیم قل هو الله احد الله الصمد
لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد باری تعالی چون مومن کلام جل وعلی بشنوند
مدهوش کردند فرمان اید که ای فرشتکان دستهای خود بر سینه ایشان بدارید
تا از هوش نکنند بعده فرمان اید که سی حجاب میان است یک حجاب بر کیرند
چون حجاب بر کیرند نوری پیدا شود که فرشتکان وجمله مومنان باز هوش شوند
فرشتکان ایشان را در کنارها کشته تا مدهوش نشوند بعده فرمان اید ای

فرشتکان

فرشتکان که حجاب دوم بدارید ونیز طاقت نیارند فرمان اید ای جبرئیل وای میکائیل
وای اسرافیل وای عزرائیل وای فرشتکان بیرون شوید وای حوران وولدان
وغلمان شما قصرها بکیرید وای فرشتکان شما بر شما خرمای درختان بروید
شما را انجال دیدن نیست مکر مومنان را که خواهد بود مومنان خواهند که از تخت
برخیزند ودست بر سینه بسته بر پای باشند فرمان اید که حاجت نیست که دست
بندید وایستاده شدن وخواهند که سجده کنند فرمان اید در دنیا بسیار
سجده کرده اید اکنون سجده کردن حرام کردانیدن بلانکه سجده بهشت نجات
اکنون همچنین بالای تختهای دیدار جل وعلی بینند جمله حور وقصور ونعمت در بهشت
فراموش کنند ومبتلا مانند وبیهوش کردند ودر هوش کردند مومنان فریاد بر آرند
کویند خداوند دیدار را دیدیم ولیکن اندکی دیدیم فرمان اید که سیصد سال
این جهان دیدی یک روز انی جهانی هزار سال دنیا باشد هنوز سیر نشدید
اما بعضی بعد از هفتم وبعضی هر روز هفتاد هزار بار بینند واندازه وشوق
وباطن العصر چون از دیدار جل وعلی فارغ شوند فرمان اید که ای مومنان بنعمت
بهشت مشغول شوید وقرار کیرید ای بندکان شما حیات یافتید که بیم بیماری
ندارید مردان سی سال وزنان هزده سال باشند وکمالیت مرد بسی سال
تا بر سی سالکی رسند کمالیت زنان بهزده سال عورت بعد از ده سال برسند

هرچند که عمر بسي بگذرد جواني باز يابند و عورت و بد وازده سال تا بهژده سال
سالگي رسند و در تفسير امام زاهد مذکور است که چون بنده مومن در بهشت رود
بنعمت بهشت و حور و قصور مبتلا شوند چون بنده مومن در بهشت روند بر دهليز
بهشت حور و قصور مبتلا شوند و مشغول گشوند دران زمان فرشتگان فرمان
خدا يتعالي بسوي مومن آيد چون بر دهليز بهشت رسند ميان مومنان هفتاد
حجاب بود حجاب نگذارند و بگويند که ولي الله مشغول است باز ديگر آيند باز حجاب
سخن گويند که ولي الله همچنين از ملک هفتاد بار باز گردد و باز نيايند ملک بزير
عرش آيد همچنين فرشتگان مناجات کنند گويند الهي خاکي را تو چندين مرتبه
دادي که هفتاد بار هديه ببردم باز نيا فتم فرمان آيد يکبار ديگر برويد و چون
هفتاد يکبار بسوي مومن باز آيند و طبقي از نور باشند و آن از وي جدا آن
آن سر پوش با ابرار گشيبي در ميان طبق نمايد بايد که چون بدست گيرد دو نيم شود
و حوري از آن بيرون آيد نقاب بسته همه بهشت از نوري روشن کرد در دست
آن حور کاغذي باشد مومن خواهند که نقابه دور کنند حور گويد نامه الهي بخوان
و نامه بدست گيرد و باز کند در آن نامه چهار سطر نبشته در سطر اول نوشته
که مکتوب من ملک الذي لايزول ملکه الي الملک الذي لايزول مراد وي چنين باشد
که اين نامه از پادشاهي است که ملک او هرگز زوال نشود بسوي ملک زوال ندارد در
و در سطر دوم

و در سطر دوم نبشته از من الحي الذي لايموت ابدا که اين نامه از وي است
که او زنده هرگز نميرد و در سطر سيوم نبشته اند من عزيز هرگز ملک او فنا نشود
بپذيرد بسوي عزيزي ملک او فنا نشود و در سطر چهارم نبشته اند يا عبدي اشتغلت
بالحور و القصور و نسيت لقاء ربک الملک الغفور اي بنده مومن مشغول شدي
بحور و قصور فراموش کردي تو ديدار پروردگار و پادشاه آمرزيده است چون
نامه را بخواند مومن خود در روان شود و قصه ديدار جل و علي کند تا بدان مقام برسيد که
ديدار پروردگار است در خبر است جبرئيل عليه السلام مرگ را بصورت گوسفندي سياه
در ميان بهشت دوزخ بيارد تا مومنان و کافران ببينند پس ندا آيد اي اهل
بهشت و اي اهل دوزخ اين گوسفند را مي شناسيد گويند که ما همه مي شناسيم
که مرگ است مومنان بدان شوق مرگ بر رسند و حيران مانند که در جمع عمر خويش
اين چنان ناخوش نچشيده باشند بلا مرگ باز از کجا آمد لرزه در اندام بهشتيان افتد
و آن ديدن کافران مرگ را خوش شوند گويند باز خواهيم مردن و از عذاب دوزخ
خلاص خواهيم يافت جبرئيل عليه السلام گويد بدانيد و آگاه باشيد که مرگ را
ذبح کنم تا بهشتيان در بهشت جاويد باشيد و دوزخيان گرفتار شده
و بعذاب گوناگون ابد الاباد گرفتار باشند و بر بهشتيان ندا البشارة دهند
اکنون شما را مرگ نيست و دوزخيان را گويند که بشما نيز هم مرگ نيست پس مومنان
بشارت شوند که بعد ازين مرگ نيست و کافران مخمول شوند که بعد ازين مرا هرگز روي

خوشي نيست همه عذاب و در خبر است كه در بهشت مومنان روند فرمان رسد
كه شما را خلعت جل و علا آيد پادشاهي است و خلوت بندگان و مقربان جوان
ميدهند بهشتيان خلوت بر دست باشد كه اي بندگان هفتاد هزار سال
عمر يافتيد چون عمر بسر رسيد باز ديگر اين چنين گشته ما بدهم كه آن مقدار
عمر و زندگاني ديگر يافتيد ابد الاباد همچنين نشسته باشد تا فرق باشد ميان
باري تعالى كه مدتي باشد بعده فرمان رسيد اي بندگان من اكنون چيزي باقي
مانده است از آن وعده كه بشما كردم گويند خداوندا يافتيم و ذوق ديدار يافتيم
با مادران و پدران جمع شديم صحبت جواني و كاري حوض اين كوثر و سلسبيل
و زنجبيل و رحيق و تسنيم و مهماني استادان و پدران خورديم هيچ
باقي نمانده است و انديشه مرگ كه داشته ايم امان يافتيم هيچ دقيقه نمانده است
بدان چشم داديم فرمان آيد كه شما را بشارتي دهم از نعمتهاء بهشت
غالب باشد مومنان گويند ديگر چيست فرمان آيد كه رضوان الله و اقصد من دونه
يعني از خشنود گشتم و از ديدار من كه هرگز ناخشنود نكنم و هيچ چيز از شما برنجم
و ملك بهشت نقصان نكنم و هر روز مزيد گردانم چون مومنان اين بشارت
بشنوند ندا ابد الاباد در بهشت خوش باشند بفضل الله تعالى تمت

اين

اين قصه خانهاء سازواري آن اينست هفت قدم خانه كسي راست كند او را فقير شود
هشت قدم خانه چاه كسي راست كند او را پادشاهي شود نه قدم خانه كسي راست كند او را
بدخرابي شود ده قدم خانه كسي راست كند او را فوتي و نعمت شود يازده قدم خانه
كسي راست كند او را فرزندگي روزي شود دوازده قدم خانه كسي راست كند او را خير
خوبي شود سيزده قدم خانه كسي راست كند او را دايم دشمن شود چهارده قدم
خانه كسي راست كند او را فرزندان او را بيمار شود پانزده قدم خانه كسي راست كند
او را مركست شانزده قدم خانه كسي راست كند او را نرزكي شود هفده قدم خانه كسي
راست كند او را خير خوبي شود هژده قدم خانه كسي راست كند او را مال زر بسيار شود
نوزده قدم خانه كسي راست كند صاحب خانه او بگريزد برود در خانه بنا شد بيست قدم
خانه كسي راست كند او را خوشي باشد بيست يكم قدم خانه كسي راست كند او را عقل كم شود
بيست سيوم قدم خانه كسي راست كند او را بسيار خوبي شود بيست چهارم قدم خانه
كسي راست كند بنديخانه بند شود بيست پنجم قدم خانه كسي راست كند عورت بميرد
بيست ششم قدم خانه كسي راست كند دايم موت بدست گيرد بيست هفتم قدم خانه
كسي راست كند او را دولت مال بسيار شود بيست هشتم قدم خانه كسي راست كند او را
همه كارهاي نيكي است بيست نه قدم خانه كسي راست كند نيكو باشد سي ام قدم خانه
كسي راست كند او را فرزندان روزي شود تمت اين قصه پهناي اينست اگر در خانه
پهناي شش قدم باشد دنيا دولت شود هشت قدم باشد ميان نيكو شود اگر ده قدم باشد

خوشي وخوبي باشد اگر یازده قدم باشد فرزند روزي کند اگر دوازده قدم باشد
براءت کند اگر سیزده قدم باشد خوب است تمت تمام شده

بسم الله الرحمن الرحیم

وروي عن عبد الله ابن عباس وابي هريرة رضي الله عنهما سياتي زمان علي امتي يشربون
النار من ورق القاحك ويحصل لهم فيه ست خصال الاول قلوبهم سوداء والثاني السنتهم
خضراء والثالث فمهم مستوقم والرابعة رغبتهم ناقص والخامس بصرهم قليل
والسادسة معذبون في القبر ابدا اكل القاحك حرام وشرب دخانها حرام قال
السرور القلب لكان ذكر الله تعالي فلا يدخل فيه دخان القاحك قال محمد ابن القوالي عن
عن النبي صلي الله عليه وسلم من شرب دخان القاحك والي يتوب حتي يموت فليس له
شفاعتي يوم القيمة فمن شك فيه كافر قال في كتاب المغني عن ابي هريرة رضي الله عنه
عن النبي صلي الله عليه وسلم سياتي زمان في اخر الزمان اقوام يودون بالدخان
والاكل منها وهم يقولون من امتي فليس من امتي وهي شجرة لم تاكل البهايم خلقت
من البول ابليس حين قال الله تعالي ان عبادي ليس لك عليهم سلطان فدهش
وبال ابليس خلقت هذا الشجر من بول ابليس ويشرب الصغير والكبير والذكر وانثي
والحرة والامة فمن شرب او اكل منها فانا بريئ منهم

نقل هزاري روزه ابن عباس رضي الله عنه روايت کرده اند هر سال پنج روزه است
وهر یکی روزه را هزار سال عبادت کرده ثواب است اول ماه رجب بتاریخ بیست هفتم

روزه

روزه داشتن زیرا که پیغمبر علیه السلام شب معراج رفته بود دوم ماه ذوالقعد
بتاریخ پنجم روزه داشتن زیرا که خانه کعبه بنا شده است سیوم ماه ذوالحج
بتاریخ هژدهم روزه داشتن زیرا که یعنی کعبه مرتب شد چهارم ماه محرم
بتاریخ بیست دوم روزه داشتن زیرا که جبرئیل رسول علیه السلام را امامت کنانیده است
پنجم ماه ربیع الاول بتاریخ دوازدهم روزه داشتن زیرا که پیغمبر علیه السلام
از دار الفنا بدار البقا رحلت شده است روزه ششم در ماه ربیع الاول بتاریخ هژدهم
تولد شده است در ماه رجب بتاریخ هژدهم وحي آورده بود مر رسول صلي الله علیه وسلم اینست
این هفت روزه برابر روزه هزاري روزه است چهار کرسي پیغمبر صلي الله علیه وسلم
محمد ابن عبد الله ابن عبد المطلب ابن هاشم ابن عبد المناف چهار کرسي
چهار مذهب در وضو نیز چهار و در بغسل و در تیمم پنج بناء اسلام دار
سیزده احکام وارکان هفت ایمان را صفت پنج وقت پنج نیت اي برادر
یاد دار سي روزه سي نیت هفده رکعت در نماز سي و یک صد در شماره

باب معرفة السنة في الشهر المحرم اذا كان السادس من شهر المحرم يوم الاحد
كانت السنة قليل القوة فكانت حرا علي الناس والانعام واذا كان السادس
يوم الاثنين كانت السنة مباركة طيبة كثير الامطار والثمار يموت
فيها السلطان واذا كان السادس يوم الثالث تكون السنة كثيرة الامطار
والامراض يموت فيها كثير النساء والصبيان تكون طويل الحجر واذا كان

السادس يوم الاربع تكون السنة مباركة طيبة قليلة المرض ويكون فيها
الطعام والشراب كثيرة واذا كان السادس يوم الخمس كانت السنة
اولها جافة واخرها مباركة فيها حوت كثيرة ويكون الناس قليل الطعام
واذا كان السادس يوم الجمعة كانت السنة طيبة الدواب والناس
واذا كان السادس يوم السبت كانت السنة كثيرة الامطار وكثيرة المرض
وكثيرة الطعام يموت فيها الاغنياء ويستغني فيها الفقراء والله اعلم بالصواب

قال عليه السلام المصلي نعليه افضل من السانى لتارك الصلوة

اتاكريث اصحاب الكهف التي يضشر ويذل ويتال انت ويد ويكاكث
كفيلا ويتال كفا تماضاث مثلا ويتال مثل كاوا فلم الاول سرطوس
ويقال بوطيس الثاني سريولس ويقال نا ديموس الثالث ديوس
ويقال سولس الرابع يوانس ويقال دونواس الخامس كسطوس
ويقال دسفوططط السادس تمليخا وهو الذي بعثوه بالورق
يشتري لهم الطعام السابع مكسا غينا وهو الراعي الذي
تبعهم واسم الكلب قطمير واسم البلد الذي هو بوا منه
افسوس واسم الملك الذي كان في وقتهم دقيانوس

ويقال

ويقال دقنوس واسم الملك الذي يطلع عليهم بعد رقدتهم
تدلس والرقيم اسم الجبل وقيل هو اسم الحجر الذي نقشوا عليه
اسماءهم ويقال انهم كانوا قبل عيسى ابن مريم عليهما السلام
والله اعلم بالصواب

زبور	تورية	فرقان
زبور يوناني داود	توريت عبري موسى	فرقان عربي محمد

اسم عيسى انجيل سرياني
انجيل عيسى توريت موسى زبور داود پيغمبر محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم

اللهم حيني مسكينا وامتني مسكينا واحشرني في زمرة المساكين

اللهم اغفر لنا ما سلف من الذنوب واعصمنا فيما بقي
من الاجل اللهم اني اسالك يا من تملك حوايج السائلين
ويعلم ضماير الصامتين وان لك في كل مسئلة سمعا
سمعا وجوابا عتيدا وان لك في كل مسئلة علما ناطقا

محيطا مواعيدك صادقة ايا ديك فاضلة ورحمتك واسعة
ونعمتك سابقة انظر الينا منك بنظرة رحمتك يا كريم يا رحيم
يا ذي الجلال والاكرام ه

اللهم مد لي عمري وعمر اولادي واقربائي واخواني
واهل بيتي وصحتي وجسمي فبلغني فعملي فانك تمحو ما
تشاء وتثبت وعنده ام الكتاب اللهم ارزقني
حبك وحب من احبك وحب عملي يقربني الى حبك
يا ذي الجلال والاكرام اللهم هذا الشهر رمضان قد حضر
وانت فرضت علينا صياما وقياما وصلحه لنا وسلمه
منا ما بغير ضراء مضرة ولا فتنة مضلة برحمتك
يا ارحم الراحمين ه

قال النبي صلى الله عليه وسلم ان في كل وجود مومن ومومنة
اربعة جواهر ايمان وعقل وحياء وعمل صالح ولكل جوهر
سارق سارق الايمان الحسد وسارق العقل الغضب
وسارق

وسارق الحياء الطمع وسارق العمل الصالح الغيبة ينبغي
لكل مومن ومومنة اذا مات وخرج من الدنيا الى الاخرة
ان تحمل على جنازتهما مع نفسها اربعون هدية فلملك الموت
اربع وللقبر اربع وللمنكر اربع وللميزان اربع) والنكير
وللصراط اربع وللمالك اربع وللرضوان اربع وللنبي اربع
صلى الله عليه وسلم وللروح اربع وللرب اربع فاما الملك الموت اربع
رضاء الخصمان وقضاء الفوائت والتهنية للموت والشوق الى المولى
واما للقبر اربع ترك النميمة والتنزه من احفظ البول وقراءة القرآن
والصلوة في الليل والناس نيام . واما للمنكر والنكير اربع
صدق اللسان وترك الغيبة وقول الحق والتواضع . واما
للميزان اربع الاخلاص في العمل وحسن الخلق وكثرة الذكر
واحتراز الاذي . واما للصراط اربع كاظم الغيظ والقول الصادق
وللمشي الى الجمعة والجماعة والتعاون للمومن . واما للمالك اربع
الصبر على المكاره والانفاق على المال في طاعة الله وحفظة الامانة الله تعالى .

وَأَمَّا لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَرْبَعٌ مَحَبَّتُهُ وَمَحَبَّةُ أَهْلِهِ
وَأَهْلِ بَيْتِهِ وَالْاِقْتِدَاءُ بِهِ وَكَفُّ اللِّسَانِ عَنْ أَصْحَابِهِ . وَأَمَّا
لِلرُّوحِ أَرْبَعٌ قِلَّةُ الْكَلَامِ وَقِلَّةُ النَّوْمِ وَقِلَّةُ الْأَكْلِ وَكَثْرَةُ التَّفَكُّرِ
فِي عَظَمَةِ الْعَلَّامِ . وَأَمَّا لِلرَّبِّ أَرْبَعٌ الْأَمْرُ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيُ
عَنِ الْمُنْكَرِ وَالنَّصِيحَةُ لِلْخَلْقِ وَالرِّضَاءُ بِالْقَضَاءِ تمت

إِنِّي أَنَا اللهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا مُحَمَّدٌ رَسُولِي ه

فيثيا تكتك ه

فج كد لي ارفد فثذ ناضيك تنم ارفد
فود رنذ فد تتير ود كاافد ياك كاج كالي
ارت كند رنذ يلفجم شارود فت ورا كن ادي
شكري فود كد كرث ه فض اكاث ه

الخط

الْخَطُّ يَبْقَى زَمَانًا بَعْدَ كَاتِبِهِ ۞ وَصَاحِبُ الْخَطِّ تَحْتَ الْأَرْضِ مَدْفُونُ
الْمَوْتُ بَابٌ وَكُلُّ النَّاسِ دَاخِلُهُ ۞ يَا لَيْتَ شِعْرِي بَعْدَ الْبَابِ مَا الدَّارُ

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة على رسوله سيدنا محمد واله
واصحابه اجمعين اعلم بان الايمان والشريعة على اربعة وعشرين وجها
فستة منها على القلب وستة منها على اللسان وستة منها
على الجوارح وستة منها على خارج الجوارح اما التي على القلب
فهي ان يعرف بان الله تعالى واحد لا ثاني له وهو خالق الخلق ورازقهم
وحافظهم وناصرهم ومحولهم من حال الى حال واما التي على اللسان
فهي امنت بالله وملائكته وكتبه ورسله واليوم الاخر والقدر خيره وشره
من الله تعالى واما التي على الجوارح فهي الصلوة والزكوة والصوم والحج
والاغتسال من الجنابة وصلة الرحم واما التي على خارج الجوارح
فهي الطاعة للامراء والسلاطين والايمة والموذنين والمسح

على الخفين وصلوة العيدين وان سئلت عن الايمان والشريعة والاسلام
والاحسان والمعرفة والتوحيد والدين فقل له الايمان هو اقرار باللسان
بوحدانية الله تعالى وبرسالة محمد مصطفى صلى الله عليه وسلم والتصديق
كذلك بقلبه واما الشريعة فهي الانقياد لرب واحد بتقديم اوامره
والاجتناب عن النواهي واما الاسلام فهو الشهادة والصلوة
والزكوة والصوم والحج واما الاحسان فهو التعظيم لامر الله تعالى والخ
والشفقة على خلق الله تعالى واما المعرفة فهي معرفة الله تعالى بالوحدانية
الفردانية من الازل الى الابد بلا كيف والتشبيه بكونه حيا بالروح
سميعا وبصيرا عالما قادرا متكلما بلا آلة واما التوحيد فهو
بالوحدانية في الابتداء بالاخلاص من غير تشبيه ولا تعطيل
ويقال التوحيد اقرار باللسان وتصديق بالقلب واما الدين
فهو الدوام على هذا الى يوم الموت واصل الايمان سبعة اشياء
فهو ان الله تعالى واحد لا ثاني له وعالم لا جهل له وعادل لا جور له
وقادر لا عجز له والسرور على وجود الايمان والخوف على زوال
الايمان اما الايمان على خمسة اوجه مقبول ومطبوع ومعصوم

وموقوف

وموقوف ومردود فالمقبول ايمان الانبياء والرسل والمطبوع
ايمان الملائكة والمعصوم ايمان المؤمنين والموقوف ايمان
المبتدعين والمردود ايمان المنافقين فان قيل لك
الايمان قديم او محدث فقل له الايمان اقرار باللسان
وتصديق بالقلب وهداية من الله تعالى فالاقرار والتصديق
فعل العبد وهو محدث لان العبد محدث وما حصل
من المحدث يكون محدثا والهداية من الله تعالى وهو قديم
وكل ما جاء من القديم يكون قديما فان قيل لك الايمان
فريضة ام سنة فقل له الايمان على الكافر فريضة وعلى
المؤمنين سنة وفضيلة وعمل الايمان فريضة لهم فان
قيل لك المؤمن اذا مات اين يذهب ايمانه يوافق الروح
ام الجسد فقل له معهما جميعا لان الايمان كلمة طيبة
وهو شجرة المعرفة كقوله تعالى الم تر كيف ضرب الله مثلا
كلمة طيبة كشجرة طيبة اصلها ثابت وفرعها

الايمان مخلوق وغير مخلوق

الايمان على نوعين فرض وسنة

في السماء والشجرة عروق وفروع فما دام المؤمن حيًّا فعروق شجرة
المعرفة في جسده واعضائه السبعة وفروعها في الروح فاذا
مات المؤمن كان عروقها في جسده وفروعها في الروح في
القبر مع الايمان والروح في العليين مع الايمان ولئن سئلت
عن حقيقة العبودية فقل له بين كلمتين دفع التدبير وترك
التقصير ولئن سئلت عن المذهب فقل له مذهبي محيط بالحدود
الست حدٌّ الى الله تعالى من غير تشبيه وحدٌّ الى الرسول من غير
تشنيع وحدٌّ الى الملائكة من غير تانيث وحدٌّ الى الصحابة
من غير تبغيض وحدٌّ الى المسلمين من غير تحقير اعلم بان
كلمة لا اله الا الله اثنا عشر حرفًا ومحمد رسول الله اثنا عشر
حرفًا واسم ابو بكر صديق اثنا عشر حرفًا واسم عمر ابن الخطاب
اثنا عشر حرفًا واسم عثمان بن عفان اثنا عشر حرفًا واسم
علي بن ابي طالب اثنا عشر حرفًا رضوان الله عليهم اجمعين
فاذا ست في اثنا عشر يصير اثنا وسبعين فمن صلحت له
هذه العقيدة خلص له مذهب اهل السنة والجماعة

وتبراء

وتبراء عن الهوى والبدعة فان قيل لك ما مذهبك
فقل له مذهبي سراج الملة والدين وهو صاحب
ابو حنيفة رضي الله عنه فان قيل لك ابو حنيفة في اي مذهب
فقل له هو منشي المذهب لا متابع المذهب فان قيل لك
بما عرفت حقيقة مذهب طريق ابي حنيفة رضي الله عنه
فقل له بعشرة اشياء تفضيل الشيخين وحب الختنين
وتعظيم القبلتين والصلوة على الامامين وصلوة
العيدين وتوقير المقرونين والصلوة على الجنازتين
والمسح على الخفين وترك الخروج على الامامين
والامساك على الشهادتين والرضاء بالقدرين
ووجب على كل مسلم ومسلمة ان يعرف هذا المقدار
حتى يكون مسلما ومسلمة حقيقة ومن لا يعرف
هذا المقدار لا يكون مسلمًا ومسلمة حقيقة
والله اعلم بالصواب

در کتاب منار المسافرین گفته شد پس بباید دانست که شریعت
بجای تخم است و طریقت بجای شاخ و برگ و حقیقت بجای گل است
و حقیقت الحقیقت بجای میوه پس اگر تخم نباشد شاخ و برگ و گل و میوه
بکجا ظاهر شوند اما توحید و معرفت حق تعالی در شریعت آن ضرورت است
که بغیر ازین ایمان نماند چیزی دیگر است و در طریقت و حقیقت و حقیقت
الحقیقت چیزی دیگر است و شرح این طویل است در باب ایمان گفته شد
از ادای فرض قرب فرایض چیزی دیگر است و از ادای سنن قرب
سنن آن چیزی دیگر است و از ادای نوافل قرب نوافل چیزی دیگر است
و از ادای اسما و ادعیه و اوراد قرب آن چیزی دیگر است پس قرب
فرایض بهتر است از سنن و قرب سنن بهتر است از نوافل و قرب
نوافل بهتر است از قرب اسماء و ادعیه و اوراد پس بباید دانست
که ادای فرایض و سنن و نوافل سبب رضای حق تعالی است و سبب دیدار
او است و از ادعیه و اسماء و اوراد حرج بسیار است اگر نفسانیت
باقی باشد بلکه بیم زوال ایمان بود نعوذ بالله منها اگر چه اسم اعظم بداند
چونکه جز تا تصرفات کرده شود و حکمت آن ندانی شریک آن شود

که اسما

که اسماء و ادعیه را تصرفات بسیار است چنانچه بلعم بن باعور را
که اسماء و ادعیه و علم بسیار داشت و اسم اعظم میدانست آخر از انانیت
همت بی ایمان شد که فمثله کمثل الکلب در شان اوست و ادعیه
حوصله میباید که هیچ حرکات و سکنات بغیر از اذن الله نکنی و اگر بکنی
بیم زوال ایمان بود نعوذ بالله منها چنانچه بزرگان گفته اند که سیف
ظاهریست و سیف باطنی اگر بسیف ظاهری کسی را بکشی گناه کبیره بود
کافر نگردد و اگر بسیف باطنی بغیر اذن الله کسی را تصرف کنی یا دعا بد کنی
بیم زوال ایمان بود نعوذ بالله منها چنانچه بلعم بن عور بی ایمان شد چنانچه
قرآن شمشیریست با غلاف و مکلل از در و یاقوت هر چند استعمال کنند در و یاقوت
روشن تر شوند و ادعیه و اسماء شمشیریست برهنه اگر آن شمشیر برهنه را
بدست نابالغ طریقت بدهی یا خود بزند یا دیگری را فرماید در هر دو بیم
زوال ایمان بود باید که تا بالغ طریقت نشوی ادعیه و اسما نخوانی و در
اذکار و افکار کوشش نکنی پس باید دانست که قرب فرایض و سنن
انبیا را و تابعان خاص ایشان را باشد و قرب نوافل اولیا را و تابعان
ایشان را باشد و قرب اسماء ادعیه و اوراد ملائکه مقربان را باشد و بعضی از عوام

ملكت نيز باشد زيراكه عروج ونزول اسمانها وسياحت عالم ملائكه را از نور
ادعيه واسما كه عالم صغير است وسير عالم كبرا كه وراي عرش وكرسي وهفت
اسمان وزمين است بغير از ادعيه واسما است اين از توحيد حقيقي
وعلم الله وتجلياة ومشاهده حاصل است پس انبيارا همه قرب ميسر است
اما حوصلة ايشان اقتضا كرد كه بقرب فرايض وسنن قانع شدند وحق تعالى
چنانچه خواست وحضرت سليمان عليه السلام را قرب فرايض وسنن
ونوافل وادعيه واسماء واوراد همه بود چنانچه مثل آن بادشاهي
كس نبود ونباشد كه لاينبغي لاحد من بعدي عبارت از آنست
وحضرت عيسي عليه السلام را قرب نوافل واسماء وادعيه واوراد
در نظر نياورد وبقرب فرايض وسنن قانع گشت سوزن حجاب او شد
ونكاح حجاب او شد وخشت زير سر نهاد حجاب او شد وحوصلة حضرت
محمد رسول الله صلعم از همه پيغامبران وسيع بود در قرب فرايض وسنن
كمال يافت ودر قرب نوافل نيز كمال يافت ودر قرب اسماء وادعيه واوراد
نيز كمال يافت كه هم بادشاه وقت بود از حبيب بمحبوب بيت
رسيد كه تجليات ذات است كه ان الذين يبايعونك انما يبا

يعون

يبايعون الله يد الله فوق ايديهم عبارت از آنست وما رميت
اذ رميت ولكن الله رمي اشارت بر آنست وهم فقير وقت بود
كه الفقر فخري عبارت از آنست وبي نياز از همه كه الفقر من الاحتياج
الي الله گفته اولست وفقر تمام نشود او كه الفقر اذا تم هو الله كلام اوست
ولذة فقير چشيده كه من ترك مراد النفس فهو فقير حال اولست واز
فقير بي نياز دون حق نشد كه الفقراء ضحكهم عبادت ومزاحهم
تسبيح شاهد ذوق اولست پس ببايد دانست كه در علم وحال
محمد رسول الله صلي الله عليه وسلم شرع او ترجيح حضرت امام اعظم رضي الله عنه
واو كه سراج امتي در شان اولست وحضرت امام اعظم رضي الله عنه علم وحال
گوناگون ونفي واثبات گوناگون ونفي واثبات گوناگون وفنا وبقا
گوناگون كه در شريعت وطريقت وحقيقت وحقيقت الحقيقت است
كمال داشت ودر ميان مقتديان اهل تصوف وحكما اختلاف افتاد
زيراكه اگر كسي در علم اين چهار طريق كه گفته شد كمال يافت ودر حال
كمال نيافت واگر كسي در حال كمال يافت ودر نفي كمال نيافت واگر كسي
در نفي كمال يافت ودر اثبات كمال نيافت واگر كسي در اثبات

کمال یافت و در فنا کمال نیافت و اگر کسی در فنا کمال یافت و در بقا
کمال نیافت و اگر کسی درین همه کمال یافت و در علم ظاهر کمال نیافت
و اگر کسی در علم ظاهر کمال یافت و در علم ذات و صفات و تجلیات
و مشاهده حق تعالی کمال نیافت حضرت امام اعظم رحمه الله علیه
درین همه کمال یافته بود زیرا که آنچه در علم ذات و صفات و تجلیات
و مشاهده حق تعالی از روی عقاید تحقیق و تجربه کرده هیچکس از علم
ظاهر و باطن نکرد ازین جهت گفته است که رایت ربی فی المنام
تسعین مرة ه رقعه شیخ فرید شکر گنج راست ه
هر که را توسن نفس سرکش باشد باید که لجام کلمه از دهن دور نکند
و قایضهٔ صوم داده دست کلهٔ دهن و لب کش تقیین در دست
و پای انداخته بمیخ شغل استوار ساخته در طویله مسجد به بندد
تا بوش ها دیان دنیوی بدماغ او نرسد از خرخر ذکر و تیمار فکر پاک
صاف نموده و خوگیر شریعت و زین طریقت بر پشت انداخته
پای بنت تنگ میانه را بند وال اعتقاد محکم در بسته و قلاده
حقیقت و کلوبند معرفت آراسته بچابک ارادت

درمیان

درمیان شب به پوید و دانهٔ معهود خود با آب اخلاص
بدهند تا چپ و راست میل نکند و در علف سبحان
الذی و سبحان دسه بر سر نهاده در کوی جان بازان
باز گردد والدعا ه

بسم الله الرحمن الرحيم .

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام
على رسوله محمد واله واصحابه اجمعين قال رسول صلى الله عليه وسلم
من قراء من امتي او حفظ اربعين حديثا سميه الله تعالى في السماء
وليا وفي الارض فقيها ويحشره الله تعالى مع الصالحين الذين
لا خوف عليهم ولا هم يحزنون قال النبي صلى الله عليه وسلم
الصلوة عماد الدين فمن اقامها فقد اقام الدين ومن تركها فقد
هدم الدين قال النبي صلى الله عليه وسلم من ترك الصلوة عا
مدا او متعمدا يبقى في النار ثمانين حقبا والحقبة ثمانين سنة قال النبي
صلى الله عليه وسلم من ترك الصلوة الفجر تبرء منه الايمان قال
النبي صلى الله عليه وسلم ومن ترك الصلوة الظهر تبرء منه الانبياء
قال عليه السلام ومن ترك الصلوة العصر تبرء منه
الملائكة المقربون قال النبي صلى الله عليه وسلم من ترك الصلوة
المغرب تبرء منه القران قال النبي صلى الله عليه وسلم ومن ترك
الصلوة العشاء تبرا منه الرحمن قال عليه وسلم

من

من صلى صلوة الفجر مع الجماعة فكانما حج مع آدم عشرين حجة.
قال عليه السلام من صلى صلوة الظهر مع الجماعة فكانما حج مع ابراهيم
اربعين حجة قال النبي صلى الله عليه وسلم من صلى صلوة العصر مع الجماعة
فكانما حج مع يونس عليه السلام ستين حجة قال عليه السلام
من صلى صلوة المغرب مع الجماعة فكانما حج مع عيسى عليه السلام
ثمانين حجة قال عليه السلام من صلى صلوة العشاء مع الجماعة فكا
نما حج مع موسى عليه السلام مائة حجة قال عليه السلام من صلى صلوة
الوتر فكانما حج مع محمد صلى الله عليه وسلم الف حجة قال عليه السلام
من لم يصلي صلوة الفجر لم يكن له في رزقه بركة قال عليه السلام ومن لم
يصلي صلوة الظهر لم يكن له في وجهه نور قال عليه السلام
من لم يصلي صلوة العصر لم يكن له في اعضايه قوة قال عليه السلام
من لم يصلي صلوة المغرب لم يكن له في طعامه لذة قال عليه السلام
// من لم يصلي صلوة العشاء لم يكن له مؤمنا في الدنيا

قال عليه السلام عجلوا بالصلوة قبل الفوت وعجلوا بالتوبة قبل
الموت قال عليه السلام اول ما يحاسب به العبد يوم القيمة بعد
التوحيد عن الصلوة قال عليه السلام من لقان لتارك الصلوة
بلقمة واحدة من طعام فكانما هدم الكعبة بيده. الوثرة
قال عليه السلام من اعان لتارك الصلوة بثوب او شربة ماء
او خرقة فكانما قتل الانبياء جميعا اولهم ادم عليه السلام واخرهم
محمد صلى الله عليه السلام وابتليه الله ثلاثة في الدنيا اولها
يرفع الله البركة من رزقه والثاني سلط الله تعالى اميرا جابرا
لا يرحمه والثالث لم يخرج من الدنيا بغير الايمان قال عليه السلام
من احرق سبعين مصحفا وقتل سبعين نبيا وزنا مع امه في
الكعبة فهو قريب الى رحمة الله لاقريب من تارك الصلوة
لا تحل الزكوة لتارك الصلوة قال عليه السلام لا تجالسوا
لتارك الصلوة فان لعنة الله ينزل عليه من السماء

قال

قال النبي صلعم تارك الصلوة ملعون في التورية والانجيل والزبور
والفرقان قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا ادخلوا في السلم كافة ولا تتبعوا
خطوات الشيطان انه لكم عدو مبين قال النبي صلعم جاءني من الملائكة
سبعون ملكا مع جبرئيل عليه السلام وميكائيل عليه السلام واسرافيل عليه السلام
وعزرائيل عليه السلام قال المسلم الحمد لله الذي خلقني مسلما ولا خلقني
يهوديا وقال اليهود الحمد لله الذي خلقني يهوديا ولا خلقني نصرانيا
وقال النصراني الحمد لله الذي خلقني نصرانيا ولا خلقني مجوسيا
وقال المجوسي الحمد لله الذي خلقني مجوسيا ولا خلقني كافرا وقال
الكافر الحمد لله الذي خلقني كافرا ولا خلقني حمارا وقال الحمار
الحمد لله الذي خلقني حمارا ولا خلقني كلبا وقال الكلب الحمد لله
الذي خلقني كلبا ولا خلقني خنزيرا وقال الخنزير الحمد لله
الذي خلقني خنزيرا ولا خلقني لتارك الصلوة
من امة محمد مصطفى صلى الله عليه وسلم قال النبي صلعم

المصلي نعلين افضل من اللسان لتارك الصلوة قال النبي صلعم
من تارك الصلوة يطير في الهواء ويمشي على الماء ويأكل النار ويشبه الكرامة
وساحر وكذاب وزنديق وملحد فحذروا قال النبي صلعم ما بين
المسلم والمشرك الا تارك الصلوة فاذا تركها كافر قال النبي صلعم
من احرق سبعين من اعان على طالب العلم ولو كان بلقمة واحدة اعطاه
الله تعالى مثل ثواب جبل ذهب احمر واحدة قال النبي صلعم من اعان
عالما او متعلما بقرطاس او قلم مقطوعة فكانما بني الكعبة سبعين الزمرة
قال النبي صلعم من انفق درهما على طالب العلم فكانما انفق جبل ذهب
احمر واحدة في سبيل الله تعالى قال النبي صلعم من صلى صلوة الخمس في
الجماعة من المسلمين اربعين يوما مالم تفته ركعة كتب الله تعالى
براءة من النار وبراءة من النفاق قال النبي صلعم من صلى صلوة الفجر
في الجماعة ثم جلس على مكانه ليذكر الله تعالى حتى تطلع الشمس اعطاه
الله تعالى في الجنة الفردوس سبعين قصرا من الذهب والفضة

قال النبي

قال النبي صلى الله عليه وسلم انما مثل الصلوة الخمس كمثل نهر جار على باب
احدكم يغتسل في كل يوم خمس مرة هل يبقى عليه وسخ قالوا لا يا رسول الله قال كذلك
الصلوة الخمس تغسل الذنوب كلها قال النبي صلعم من حفظ الصلوة الخمس
باسباغها وتمام ركوعها وسجودها يعرفونها حق الله تعالى حرم الله تعالى
جسده من النار قال النبي صلعم من حفظ الصلوة الخمس مع الجماعة كتب الله
نجاة من النار يوم القيمة نور وبرهان وامان ولم يحافظ الصلوة الخمس
لم يكن له نجاة من النار يوم القيمة ولا نور ولا برهان ولا امان وعن
انس ابن مالك رضي الله عنه قال كانت روح قال النبي صلعم
في صدره وهو يقول اوصيكم عباد الله بالصلوة اوصيكم بما ملكت ايمانكم
بما فتح يوصي يوصيها بها حتى ينقطع كلامه قال النبي صلعم وسلموا
على اليهودي والنصاري ولا تسلموا على اليهود والنصاري من امتي
قيل يا رسول الله ما يهودي من امتك قال الذين يستمعون الاذان

والاقامة والحضرون الجماعة فكانما زني مع امه في الكعبة الزمرة
قال النبي صلعم من تكلم بكلام الدنيا في المسجد احبط الله تعالى عمله
واربعين سنة قال النبي صلعم من تكلم بكلام الدنيا عند الاذان يتلجلج
لسانه عند الموت قال النبي صلعم المؤمن في المسجد كالسمك في الماء
والمنافق في المسجد كالطير في القفص قال النبي صلعم من بنا مسجد الله
بني الله له سبعين قصرا في الجنة الفردوس يوم القيمة قال النبي صلعم
من اسرج سراجا في سبع ليال حرم الله تعالى سبعة ابواب جهنم
اعطيه الله تعالى نورا من نور الله تعالى على قبره نور يوسا انا بوضع
فيه وكان يوم القيمة من بين يديه نور ومن خلفه نور وعن يمينه نور
وعن شماله نور قال النبي صلعم سياتي زمان على امتي ويقرؤن
القرآن يصلوة في المسجد وليس في قلوبهم الايمان قيل يا رسول الله
قال الروية فقير في المسجد ياكلون الطعام بلافقر قال النبي صلعم

من كثي

بسم الله الرحمن الرحيم

وفات نامهٔ حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم هر که هر روز مطالعه نماید
و یا یکبار بخواند و یا بشنوید باید که آنکس در اصحاب بود بیشک در بهشت رود و زیارت
روضهٔ رسول علیه السلام حاضر شود و ثواب هزار انبیاء یابد از خواندن و شنیدن
وفات نامه امهات خود را باید کند عاقبت بخیر گردد الله تعالی می فرماید
که آن بنده از آتش دوزخ و از هیبت عزرائیل علیه السلام ایمن بود فردا قیامت
در صف انبیاء بود و برابر ایشان در بهشت رود و بر نبی اعتقاد باید داشت
هر که شک آرد کافر گردد نعوذ بالله منها چنین آورده اند جبرئیل علیه السلام محمد مصطفی را
وحی آورد و سلام رسانید که فرمان حق تعالی بود عرض کرد که فرمان بر این حکایت است
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر یاران را این آیت من ترک شد الیوم اکملت
لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا. جمله یاران
خوش شدند مگر ابابکر صدیق رضی الله عنه ناخوش شدند بعد خواجه عالم
بازگشت و در حجرهٔ بی بی عائشه رضی الله عنها رفت سر مبارک خود را
بر زانوی بی بی عائشه نگاه داشت دست خود بر سینه مبارک این زن

داشته

داشته بودند بدن مبارک سخت گرم بود بی بی عائشه رضی الله عنها
گفت یا رسول الله وجود مبارک شما بسیار گرم است فرمودند یا عائشه فرمان
حق تعالی چنین است که در ماه صفر بیمار شوم و در دوازدهم ماه ربیع الاول
از دار الفنا بدار البقا می روم بی بی عائشه این شربت همه کس میخوارند
چون هفت دو روز گذشت آن روز جمعه بود بلال موذن پیش آمد
و آواز داد الصلوة علیکم رحمة الله آواز بلال در گوش سید عالم رسید
گفت ای عائشه بلال اندرون طلب کن بی بی عائشه بلال را چون
اندرون آید پیغمبر گفت یا بلال در مسجد برو آواز بده که پیغمبر بیمار است اند
امیر المؤمنین ابابکر صدیق رضی الله عنه امامت کنند بلال بر حکم خواجه
عالم مسجد در آمد و گفت یا ابابکر فرمان خواجه عالم بر این است که تو امام
بکن کایم یاران در گویا شده اند و بلال بر در حجره می گریست باز خواجه عالم
بلال چهار یاران را طلبید یاران آمدند محمد مصطفی دست راست خود
بر کتف امیر المؤمنین ابابکر صدیق رضی الله عنه بر دست چپ بر کتف
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در مسجد در آمد و بر هزار تشویش بر ایستاده شد

و نماز میگزارد و بعد از نماز پیغمبر صلی الله علیه و سلم و پشت مبارک خود
در محراب فرود کرده‌اند و صیت کرده‌اند که ای یاران و ای برادران من
در میان شما من پیغمبر بودم آنچه من اگر شما را اظهار میکردم و آنچه حلال بود
میگفتم و آنچه حرام بود همه منع کردم همه یاران گفتند یا رسول الله
ما همه بی سعادت شدیم جمله یاران حلها پاره پاره کردند و بر سر خاک
انداردند و آه برآورده‌اند و دست راست ابابکر صدیق رضی الله عنه
نشسته بودند یا رسول الله امشب خوابی دیدم پیغمبر صلی الله علیه و سلم
گفتند خیر الناس و یقول عدالتنا ابابکر خواب دیده شد که چادران
سر بی بی عائشه در هاء سوار شد پیغمبر فرمودند هر آنکس هم چنین
خواب به بیند دادا داو بمیرد و عمر خطاب رضی الله از جانب
دست چپ برخاست و گفت یا رسول الله من هم امشب خواب دیدم
خواجه عالم گفتند قالوا یا ویلنا من بعثنا من مرقدنا هذا ما وعد الرحمن
و صدق المرسلون پرسیدند ای عمر خطاب چه خواب دیدی عمر خطاب
گفت در راه عدل بشکست پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ای عمر

در جهار پادشاه عدل من بودم از جهان من بودم عدل من بودم از جهان من
عدل نیز بعد امیر المؤمنین عثمان گفت یا رسول الله من هم امشب خوابی دیدم
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود یسألونک عن الروح قل الروح من امر ربی و ما
اوتیتم من العلم الا قلیلا ای عثمان چه خواب دیدی عثمان رضی الله گفت
یا رسول الله از میان قرآن پاک ورقی پدید شده است پیغمبر عم فرمودند
که جبرئیل بمن وحی آرید و بعد من وحی فرود نیاید امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه گفت یا رسول الله من هم خوابی دیدم که سر من بشکست پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمودند یا علی سر تو من بودم چون از جهان من بروم سر تو بشکست امیر المؤمنین
امام حسن و حسین گفت یا بابای بزرگوار امشب ما هم خوابی دیده‌ایم رسول
صلی الله علیه و سلم فرمودند ای جگر گوشه‌های روشنای چشم چه نوع خواب دیده
اید گفتند یا رسول الله چنان دیده‌ایم که درخت بزرگ بر زمین افتاد پیغمبر صلی
الله علیه و سلم فرمودند ای فرزندان میان شما درخت بزرگ من بودم
که خواهم رفت بی بی عائشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله من هم خوابی
دیده‌ام که پرده خانه من پاره شده است پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفتند

هر آن عورت اینچنین به بیند شوهر آن عورت بمیرد و بیهوش شود و بعده یاران
آه بر آورد دیده پس پیغمبر فرمودند ای یاران شربت همه کس خواهد چشید بعده خواجه
عالم را بیماری غالب شد ای بلال بیرون برو و سینه من در درد آید خبر کن
که درین روز پیغمبر صلی الله علیه و سلم از دار الفنا بدار البقا سفر خواهند کرد
اگر کسی دعوی دار باشد او درین دنیا بستاند تا فردا قیامت حق کسی
بر گردن نباشد بر حکم سید عالم بلال از مسجد بیرون آمد آواز کرد کسی جواب نداد
مگر عکاشه نام مردی بود او گفت من دعوی یک تازیانه دارم بلال پیش سید عالم آمد
و گفت یا رسول الله عکاشه نام مردی است که دعوی یک تازیانه میکند پیغمبر علیه السلام گفتند
اندرون طلب کن عکاشه اندرون آمد پیغمبر علیه السلام فرمودند ای عکاشه دعوی
داری بگو گفت یا رسول الله در آن وقت که شما بر جنگ رفته باشید همان وقت
هفت منی تازیانه بدست بود او را گذشت من در رسید پیغمبر علیه السلام فرمودند یا بلال
درخانه بی بی فاطمه برو تازیانه هفت منی بیار بلال خانه بی بی فاطمه رضی الله
عنها رفت و گفت السلام علیکم بی بی فاطمه رضی الله عنها گفت و علیکم
السلام یا بلال بعده بلال گفت که ای بی بی فاطمه رضی الله عنها خواجه عالم

تازیانه

تازیانه هفت منی طلبیده بی بی فاطمه پرسید یا بلال درین وقت کرا ن خواهند
بلال گفت عکاشه نام مردی است از خواجه عالم دعوی یک تازیانه میکند
بی بی فاطمه گفتند درین وقت چگونه دعوی بر خواجه عالم خواهند کرد مگر
با او خود در رخ منهند و بعده تازیانه هفت منی گرفت و نزدیک خواجه عالم آمد
ابابکر صدیق گفت ای عکاشه بدل یک تازیانه مرا ده تازیانه بزن پیغمبر را
حل کن عکاشه گفت ابابکر تو بر جای خود باشد عمر ابن الخطاب گفت ای عکاشه
بدل یک تازیانه مرا بیست تازیانه بزن پیغمبر را حل کن عکاشه گفت ای عمر تو
بر جای خود باش و عثمان گفت ای عکاشه بدل یک تازیانه مرا سی تازیانه
بزن پیغمبر را حل کن عکاشه گفت تو بر جای خود باش علی کرم الله وجهه گفت
ای عکاشه عوض یک تازیانه مرا چهل تازیانه بزن پیغمبر را حل کن عکاشه گفت
تو بر جای خود باشد امیر المومنین امام حسن و حسین گفت ای عکاشه
بدل یک تازیانه مرا پنجاه تازیانه بزن پیغمبر را حل کن عکاشه گفت
تو بر جای خود باش و بعده پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ای عکاشه تازیانه

بستان بر پشت من چندان نکردانی بزن عکاشه گفت ای خواجه عالم
آن روز پشت من برهنه بود پیراهن پیغمبر صلی الله علیه و سلم پیراهن از وجود
مبارک بیرون کشید و فرمود ای عکاشه بزن عکاشه بالای سر ایستاده شد
و مهر نبوت پیغمبر صلی الله علیه و سلم دید و خوشحال شد تازیانه را
نهاد که بر پای مبارک افتاده سرور انبیا هرگز بر پشت مبارک سلطان
تازیانه زنم مرا چه قدرت است یک کس از اصحاب تو ام آن روز که مرا تازیانه
زده بودی من همان روز رنجیده بودم مرا طلب آن بود که مهر نبوت مبارک
ببینم تا آتش دوزخ بر من حرام گردد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ای عکاشه
آزاد شدی از آتش دوزخ چون ماه ربیع الاول شد الله تعالی فرمان کرد
ای ملک الموت تو برو محمد مصطفی صلی الله علیه برو ایستاده محمد را طلب کن و اگر
جواب گوید جان قبض بکن اگر نگوید بازگردی ملک الموت بصورت اعرابی شد
پیش دروازه پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایستاده شد و آن روز [illegible] بود علی زود
در خانه رفت گفت ای فاطمه زود برو و دیدار بابا خود کن که وداع [illegible]

فاطمه

فاطمه چادر پوشیده گریه کنان بیامد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فاطمه را دید که
این آیت را بخواند لا حجبکم من طلبکم الا باذن الله ای فاطمه
بوعده الله تعالی شاکر باید و گفت و جگر گوشه ها در امان کن که جان پدر تو
ارسال شود پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ای فاطمه زود برو ببین پس دروازه
کیست آواز میدهد فاطمه چون در آمد چه صورت ملک الموت را بدید
بیهوش شد پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد گفت ای بابا این مرد قاطع شهوت است
و هادم ذات است معابر فتور است یعنی بیوه بکند عالیشه و یتیم کند فاطمه را
و آبادان کند ویران کند آبادان را و اعرابی نیست او کیست بی پدر کند
و زنان را بی شوهر کند و پسران بی پدر کند پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت آن را
اندرون طلب کن چون ملک الموت اندرون آمد پیش پیغمبر صلی الله علیه دست بسته
ایستاده شد پیغمبر گفت ای عزرائیل من درویش تو ملک الموت دست بسته چرا
ایستاده است ملک الموت گفت که فرمان خدا تعالی بر این جمله است اگر محمد سوال کند

جواب داد پیغمبر عم گفتند پس بزیارت ما آمده یا جان قبض کنی ملک الموت گفت
بهشت برای شما آراسته کرده اند و حوض کوثر موج میزند و طاؤسان و طوطیان
و عندلیبان و بلبلان و قمریان و جمله در رقص آمده اند و حوران بهشت آراسته اند ملک الموت
گفت برای جان پاکیزهٔ شما آمده ام و اینک آیت عمل خواهی کرد قال الله تعالی
اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون پیغمبر صلعم
گفتند ای برادر ملک الموت ساعتی فرصت ده تا برادر جبرئیل بیاید حضرت جبرئیل
بیامد پیغمبر صلعم گفتند یا اخی جبرئیل فرمان حق تعالی چنین بود عمر تو نود سال است
حالا شصت و سه سال گذشته اند جبرئیل عم گفت فرمان آنست که پیغمبر را
بگو سی سال عمر بر شب معراج گذشته بود بعده پیغمبر عم فرمودند یا اخی
جبرئیل عم پس من در دنیا خواهی فرود آمد یا نی و گفت جبرئیل عم یا محمد
پس از شما هیچ کسی را فرمان نخواهد آمد لکن ده مرتبه می آیم که ده گوهر
از دنیا خواهم برد پیغمبر گفت کدام ده گوهر خواهی می برد جبرئیل عم گفت
یا رسول الله اول بار فرود خواهم آمد گوهر صبر خواهم برد و درویشان صبر

نخواهند کرد دویم بار گوهر شرم خواهم برد سیوم بار گوهر مهر از دنیا
خواهم برد که در آن فرزندان مهر و برادران محبت نخواهد کرد چهارم بار گوهر
برکت از دنیا خواهم برد هیچ چیز برکت نخواهد بود پنجم گوهر عدل و انصاف در دنیا
خواهم برد پادشاهان عدل نخواهند کرد و در خلیل زور و ظلم خواهند کرد
ششم بار فرود خواهم آمد گوهر سخاوت از دنیا خواهم برد هیچ کسی فقیر را
دولت ندارد هفتم بار گوهر راستی از دنیا خواهم برد مردمان بسیار
دروغ خواهند گفت و گواهی دروغ میدهند هشتم بار گوهر حلال و حرام
از دنیا خواهم برد هیچ کسی حلال و حرام نخواهند شناخت حرام را دوست میدارند
نهم بار فرود خواهم کرد گوهر عمل عالمان خواهم برد دانشمندان بعلم کار
نخواهند کرد و علم فروشی خواهند کرد بعده فرمان حق تعالی قرآن از دنیا
خواهم برد بعده نشانهای روز قیامت پیدا شود بعده پیغمبر عم پرسید
یا اخی جبرئیل احوال امت من چگونه باشد جبرئیل عم فرمان آورد که ای محمد
امت خود را بما بسپر که فردا قیامت را بر شما خواهم کرد بعده پیغمبر عم

گفت یا اخی جبرئیل عم امروز که غسل خواهند داد بجنازه مرا امامت که
خواهد کرد و مرا دفن کجا خواهند کرد جبرئیل عم گفت فرمان خدای تعالی
آنست که ابوبکر غسل دهد امامت خواهد کرد علی کفن پوشانند دفن
در حجره بی بی عایشه بکنند بعده یاران بخاستند و میگفتند یا رسول الله هرگاه
شما از دار الفنا بدار البقا می روند همه را وصیت کنید تا همه را بکار باشند
پیغمبر صلعم فرمودند ای یاران عورتان و فرزندان خود را فهم کنید و بر سر عابدان
رحم کنید و عالمان را از در محروم نگذارند ملک الموت همه را دور کرد و همه
هم رفتند که بی بی فاطمه هم رفته و گفت ای جگر گوشه ام رسول امروز مفارقت
پدر من شود از دار الفنا بدار البقا میروند فاطمه زار زار میگریستند علی کرم الله وجهه
منع میکند ای فاطمه خاتون جنت گریه مکن پیغمبر گفت از آن میگریستند بی بی
فاطمه بی پدر شده او بفراق پدر همچون میگریست که یا جای خون میریخت
تازه شد گریستند پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت ای جان بابا هنوز پدر شما آمدن
شش ماه

شش ماه است بعد شش ماه خواهد آمد فاطمه رضی الله عنها چون این سخن بشنود
شاد شد از کجا باز آمد از پیش پدر رخصت شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت ای برادر
عزرائیل بجانب از سر من ایستاده شوی هر قصدی که باید بر ما بکن و بر امتان
من زیرا که این طاقت نخواهم آورد و ضعیف و کم قوت اند ملک الموت
عهد کرد و گفت ای سرور انبیا همه از امتان تو بعد از نماز فرائض آیة الکرسی
مرتبه خواندن باشد جان کندن بر ویشان سهل و بعده عزرائیل دست خود
بر سینه مبارک نهاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آه برآورده آنگاه مهتر عزرائیل زود
دست خود را برداشت و گفت یا رسول الله چرا آه برآوردی پیغمبر گفتند
ای عزرائیل من بدانم تمام کوه های دنیا بر سینه من نهاده و این همه بر امتان من
همین قصدی و هلاک بکنی و مهتر عزرائیل گفت یا رسول الله همه از امتان تو

بعد از نماز فرض آیت الکرسی خوانده باشد جان شان قبض کنیم ای جان
مومن چنانچه بچه خوردن شیر در لوی ماه در خواب رود بعده
جمله یاران پرسیدند و گفتند یا رسول الله شما ازین جای میروید ما را چه
وصیت میکنید با کار ما یاران را پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفتند
ای یاران حلال را حلال دانید و حرام را حرام دانید و مال زکوة
بدهید و فقیران را رحم بکنید و از در محروم نکردانید و فرزندان مان را
نیکو نظر بکنید جمله یاران پرسیدند یا رسول الله قیامت کی خواهد آمد رسول
هیچ جواب نداند مگر یک انگشت ایستاده اشارت کرد بعضی یاران
قیاس کرده اند همین فهمیدند جز خدای تعالی کسی نداند همه کس قیاس برقرار
داند که جان مبارک حق تسلیم کرد قالوا انا لله و انا الیه راجعون
یاران

یاران آه برآوردند زار زار میگریستند دران وقت وحی آمد ابو بکر صدیق را
گفتند فرمان خدای تعالی عز و جل همین است شما غسل میدهید و علی را گفتند
شما کفن پوشانید جبرئیل علیه السلام آب حوض الکوثر میریخت ابا بکر صدیق غسل داد
و گفتند الصلوة رحمکم الله غسل تمام شد بعده یاران جمع آمدند و جامه
غسل دور کنند و جامه پاک کفن پوشانید جمله یاران نماز جنازه گزارند
و دور شده اند حضرت جبرئیل با فرشتگان هفت طبق آسمان بیامدند
بعد از نماز جنازه محمد مصطفی را در حجره بی بی عایشه دفن کرده اند
و گفتند یا رسول الله السلام بیرون آمدند و خلافت ابو بکر صدیق را
داده اند الحمد لله جان پاک محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی آله و اصحابه
و بارک و سلم الیمان روزی کردانید و کمال کرم برحمتک یا ارحم الراحمین تمت تمام شد

در خبر است که روزی فاطمه رضی الله عنها پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد السلام علیک
یا رسول الله مرا چیزی علم بگوی شما چیزی غایب نگفتید پیغامبر گفت صلعم ای فاطمه
علی رضی الله عنه خشم آید از آن خشم شما خشم نظر میکنند تو عاصی شوی اگر ده هزار عالم نماز میکند کرد
همه تو کذارد از مشرق تا مغرب مرده که نزاری جمله کوی داده باشد خدای تعالی شما را عاصی شوی
ای فاطمه علی از تو خشم کند برای آن بهشت خود هشت علی بنماید بگفت خدای تعالی عاصی شوی
اگرچه شما ... ای امتان تو خدای تعالی هشتاد هزار سال در دوزخ عذاب میکند یا فاطمه علی آید شما
تکبیر نیست باشد برای آن خدای تعالی نظر رحمت نکند زیرا روز قیامت شما عذاب بسیار است یا فاطمه
علی بجا بگوید ... الجواب نگفت بفرمان خدای تعالی سی صد هزار فرشتگان فرود آمدند شما لعنت میکنند
یا فاطمه جامه را تو پوشید ... آن جامه از علی رسد برای آن عاصی شوی از علی هوا ... خدای تعالی
شما شفاعت نیست تمام

بسم الله الرحمن الرحيم

مسئلة أمة حل في الظهر وحرم في العصر ايضا حل في المغرب
وحرم في العشاء ايضا حل في الصبح وحرم في الظهر فالجواب
رجل اشترى امة في وقت الظهر حلت له وعتق في وقت
العصر حرمت له ونكح في وقت المغرب حلت له وقال في
في وقت العشاء انت امي حرمت له وكفر في وقت

الصبح حلت له وطلق في وقت الظهر حرمت له مسئلة
رجل له ثلثة ازواج وقال للكل واحدة من هن كم ركعة فرض
في يوم واحد قالت واحدة من هن سبعة عشر ركعة في يوم
واحد وقالت الثانية خمسة عشر ركعة وقالت الثالثة احدى
عشر ركعة فالجواب للمقيم سبعة عشر ركعة وللمسافر احدى
عشر ركعة وللجمعة خمسة عشر ركعة مسئلة رجل
صلى في الطريق ورجل اخر الا امامه في الطريق ونظر المصلي
اليه فسدت صلوته فالجواب رجل جاء الى القفر واتى وقت
الصلوة عليه لا يجد الماء وتيمم لصلوته وصلى ورجل اخر
اتى امام المصلي بالماء ونظر المصلي اليها فسدت صلوته مسئلة
الامام والموذن والجماعة كلهم يصلون في المسجد وخرجوا
من المسجد فاذا اتى رجل قراءة القاضي والموذن والجماعة
وقع الطلاق لزوجة القاضي والموذن ووجب الحد على
الجماعة ووجب هدم المسجد فالجواب رجل له زوجتان

وزوجهما ذهب الى البعيد بنية السفر وهما قصدتا بنكاح غيره
واتتا الى القاضي ولذلك شاهد الجماعة عند القاضي فقالتا انّ
زوجهما قد ماتا ونكح القاضي واحدة والاخرى المؤذن وهدموا
البيت التي كانتا فيه وبنوا المسجد في ذلك المكان ويوما من الايام
صلوا في المسجد الامام والمؤذن والجماعة وبعد الفراغ خرجوا
من المسجد فاذا اتى زوجهما فرأى القاضي والمؤذن والجماعة
ففي الحال وقع الطلاق لزوجة والمؤذن ووجبت الحد
على الجماعة ووجبت ايضا هدموا المسجد وبنا الدار لذلك الزوج

مسألة صبي ولد في الحلال قال خطبت خطبة في نكاح
امي فالجواب رجل وطاء امته فولدت ابنا وبعد
المدة ان ذلك الرجل اعتقها ونكحها له وان ذلك
الصبي الذي ولدت له خطب خطبة في نكاح امه
لابيه مسألة وامرأة جلست في بناء بيتها رجل
آخر اتى وساء لها انعطي نفسك حلالا وقالت

اعطيت

اعطيت ورجل آخر اتى اليها وساء لها مثل ما ساء الاول
فقالت اعطيت ورجل آخر اتى في بيتها وساء لها مثل ما سال الاول
فقالت اعطيت فجمعه ثلثة فقال كل واحد منهم المرأة لي
ولخصموا وجاؤا عند القاضي لمن يعطي القاضي حلالا فالجواب
حكم للاخير والاول ان شاهدان لهما شرعا مسألة رجل وخمسة
امرأة جلسن في مكان واحدة منهن ام والباقيات بناتها
ورجل آخر اتى اليه وساء له من هؤلاء المرأة فقال واحدة
منهن زوجتي وثنتان امتي وواحدة زوجة ابني وواحدة
بنتي فالجواب وامرأة اتت لها ثلثة بنات واشتريها رجل
آخر مع بناتها الثلثة وجعلهن اماء له وعتق واحدة
من بناتها الثلثة فنكح لابنه ووطاء ام الثلثة فولدت
له بنتا فالمسألة سواء مسئلة امرأتان حاملتان دخلتا
في بيت الظلمة فولدت كل واحدة منهما ابنا والاخرى

بنتا فناما في ذلك البيت فانفلق الصبح فقالت واحدة
منها ولدت ابنا والاخرى كذلك فوقع الخلاف بينهما
كيف يكون المسألة فالجواب لابد ان يأخذ لبنهما فيوزن
فلمن ثقلت لبنها فلها الابن ولل اخرى البنت مسئلة
رجل جلس في بيته مع زوجته فاذا اتى ضيف فلذلك
راح للسوق فنكح الضيف زوجتها فللضيف حلال فالجواب
فكانت زوجتها حاملة فقال زوجها ان ولدت بنتا
فلك الطلاق البائن فولدت بنتا بعد مجئ الزوج
للسوق حرمت له ولذلك نكح الضيف مسئلة شخص
ما ولد من بطن امه وهو ها ما وثلثة اشخاص ولدوا
من بطون امهم يحيون مدة طويلة وشخص ولد من
بطن امه لاموت له ابدا والشخص الذي ما ولد من بطن
امه ومات فهو آدم والثلثة الذي ولدوا من بطون
امهم

امهم يحيون مدة طويلة فهو عيسى عصه في السماء
الرابعة وخضر عصه في البر والبحر ومحمد حنيفا في الجبل
والشخص الذي ولد من بطن امه لاموت له ابدا فهو
ادريس عصه في الجنة مسئلة رجل من ثلثة اسمهما وله
ثلثة ازواج فقال لهن احفن وخذن واعطين السهوم
الي ففعلن ما امرنه وقع الطلاق عليهن فالجواب
قال لهن اولا احفن جموعا وخذن جموعا واعطين
جموعا وان فرقن فلكم الطلاق ولا يفعلن هكذا ولذا
وقع الطلاق عليهن مسئلة رجل خرج من بيته الي
كان وعاد الي بيته حرمت له زوجته فالجواب رجل كان
كافرا وزوجته كافرة وخرج من البيت الي السوق فاسلم
بيد المسلم فانطلق الي بيته فقال لزوجته اسلمت بيد
فلان فادبرت من الاسلام حرمت له مسئلة رجل له

اربعة ازواج فسافر مع زوجاته ففي منزل الاول
حرمت له واحدة وفي منزل الثانية حرمة له اخرى
وفي منزل الثالثة حرمت له اخرى وفي منزل الرابعة
حرمت له اخرى وفي منزل الخامسة حللن له فالجواب
رجل كان كافرا والزوجات ايضا كافرات فسافر
معهن ففي منزل الاول اسلمت واحدة حرمت
له وفي منزل الثانية اسلمت اخرى حرمت له
ومنزل الثالثة اسلمت اخرى حرمت له وفي منزل
الرابعة اسلمت اخرى حرمت له وفي منزل الخامسة
اسلم ذلك الرجل حللن له مسئلة رجل له ثلثة ازواج وله
ثلثة جواهر متساويات فاعطى ذلك الرجل لكل واحدة
منهن جوهرة فقال لهن الثلثة ان فقد جوهرة من اي
كن فلها الطلاق فوضعن في كيس واحد وربطن و
حفظن فيوم من الايام اخذ ذلك الرجل الكيس فحل
فما

فما راى جوهرا واحدا ولا يعرف ففقد جواهرا فلا انه لمن يقع
الطلاق منهن فالجواب يقع لكل واحدة منهن فبقين طلقة
١٨٠ علي طلقتان تمت الكتاب حيرة الفقه بعون الله

كلاله ان میت راگویند که پدر و پسر و دختر نگذاشته باشد و پدر پدر
و پسر پسر در حکم پدر و پسر است و آن درورثه که غیر پدر و پسر و دختر
و پدر باشد چنانچه برادر و خواهر و غیرهما انها را نیز کلاله میگویند کذا
فی الشرح یعنی شرح سراجی کلاله کسی که والدین و اولاد ندارد تفسیر حسینی
كلالة هو من لم يخلف ولدا ولا والدا نقل من تفسير بيضاوي اي الولد
له ولا والد له نقل من تفسير جلالين كلالة يعني بي پسر و بي پدر بود
نقل من تفسير بحر المواج

المسئلة من ٦ وبصح من عوله ٧ — المسئلة من ١٢ وبصح من ١٥ اعوله

زوج	اخت	اخت	بنت	بنت	زوج	اخ لام	اخت الام
٣	٢	٢	٤	٤	٣	٢	٢

١٠٠٧٤٣

١٨١

مسئلة المسئلة من ٦ ويصح من ٧ عولية | مسئلة المسئلة من ١٢ ويصح من ٢٤ اعوام

زوج اخت اخت ام | بنت بنت ام زوج اخ الام اخت الام
٣ ٢ ٢ ١ | ٤ ٤ ٣ ٢ ٢

مسئلة المسئلة من ٦ ويصح من ٩ | مسئلة المسئلة من ١٤ ويصح من ٢٧ عولية

زوج اخت اخت ام اخ الام اخ الام | ام زوجه اب بنت بنت
٣ ٢ ٢ ١ ١ ١ | ٤ ٣ ٣ ٨ ٨

مسئلة المسئلة من ١٤ ويصح من ٢٧ عولية | مسئلة المسئلة من ٦ ويصح من ١٠

ام زوجه اب بنت بنت | زوج اخت اخت ام اخ الام اخ الام
٤ ٣ ٣ ٨ ٨ | ٣ ٢ ٢ ١ ١ ١

مسئلة المسئلة من ١٢ ويصح من ١٣ | مسئلة المسئلة من ٦ ويصح من ٥ ردية

بنت بنت زوج ام عولية | اب بنت بنت
٤ ٤ ٣ ٢ | ١ ٢ ٢

بدانكه وقتى نصف از انواع اولى مخلوط شود بنوع ثانى يا بعض يا كل مسئله
از شش بايد كرد ووقتيكه مخلوط شود ربع بنوع اولى يا بعض يا كل مسئله
از دوازده بايد كرد كه ووقتيكه مخلوط شود ثمن بنوع اولى بنوع ثانى يا بعض يا كل مسئله

ان الله سبحانه تعالى انمياك الله اكرون مسخ ونشم ماتنان

١٨٢ خمسة وعشرين طائفة اروتنج كودتي منهم اورڠ كفيل ألث

الفيل ايڠ والذئب كادمس كنمر والارنب متسل والسرطان

نتد والسلحفات ايڠ والزنبور ونبد والزهرة نجم

والضب ادمنغ والدعموص متضي والثعلب كضغري

والغراب كاكن والقنفذ ايڠ والعقرب نبض والعقعق

نيرڠ كاكن والعقاب فن انت والذرة كنس والبوم شاكور

والخنفسات في ونبد والفارة يلي والحية قامبف

والخنزير دفن والعنكبوت شلنتت والمسا الماسخة

والكلب نايئ والقردة كرنك ٥٥

بسم الله الرحمن الرحيم

فذلك خمسة وعشرون من الرجال والنساء انوكرة ارو تنخ
كودم انلي نندم فنثلي نندم فاما الفيل فكان يزني بالبهائم
اري بائي الكرد ناكال مركم ادة زنا شيترنا ارنتث . واما الارنب
وكانت امراءة لا تغتسل من الجنابة والحيض ار مشل الكرد
ارفنفصني اير نتاض اوض جنابتلي نتم حيضلي نتم مصلة
ماداض . واما الذئب فكان رجلا مختنثا اركرداكر ذلود
كدكر منشن ايرنتان انتالي كر دانان . واما العقرب
فكان نماما بين الناس ار نيضاكرد منن لضلة ادبلي
كوض شكرنا ارنتث . والدعموص فكان نماما رجلا يجادل

بغير علم

183 بغير علم ار منضني اكرد اروينديي تكم فارادكوضم شكر
منش ايرنتان . واما الخنزير فكانوا سبع مائة رجلا
من النصارى وهم الذي اكلوا وشربوا من مائدة عيسى
عليه السلام اربعين يوما ولم يؤمنوا فمسخهم الله
ارفن اكرث اوركض يضنور فير نصار اكضنتم اوركض
عيسى بني ادي ودكي نايفت ناض انداكض تنين م
كدجار كض افد انذم ايمان لضنولي انفدنبالي الله
تعالى اورنكضني مركماك ونشم ماتنا ن . واما القردة
وكانوا خمس مائة رجل من اليهود وهم الذين
اعتدوا في السبت واصطادوا الحيتان اركرنك الكرد
يهود كضلي نتم انغر فير اوركض شن كضمي فوني

واصطاد

منن و بيدي ادو اركض انفدينا الي اوركضي الله تعالي كوندك
كلبان وأما العنكبوت وكانت امرأة ساحرة سحرت
زوجها حتى ذهب عقله حيث لا يدري فمسخها الله تعالى
ارشلنت اكرده بن فرشني ونجني شيرمن فضني
ايرنتاض اون عقل فوكم اضوم انفدينا الي الله تعالي
انت فنا يفرنتوضي شلنت اكه ونشم ماتنان ٥
واما السلحفات فكان رجلا كيتا لا يطفف
المكيال ارامي اكرده اضوا اضنكرمنتن ايرنتان اضوي
تف نف اك اضسان ٥ واما القنفذ فكان رجلا
ينافش القبور يسلب الاكفان من الموتى ارابن اكرده
قبري توندرمنتم اي كفنيم اريروناك ارنتان

ميتلي

ميتلي ننم واما الخنفساء فكانت امرأة تدعي زوج
بنتها الى نفسها فمسخها ارفي ونبد اكرت تن مكني
زناك كوفدرفن ارنتاض واما الشرطان فكان
رجلا يتزوج بامرأتين فكان يميل الى واحدة دون
الاخرى ارننبد اكرده رنبد فون كليانم فتن ارث
اضنك لي شارنلاك ارنتان الله تعالي ننبلا كنان
واما الثعلب فكان رجلا لصا حراميا يسرق بغل
الحجاج ارد كبض نري اكرت حاجكض اديكضوانكر ادكتي
كضنا ارنتان . واما الزنبور فكان رجلا يكذب
العلماء ارونبلا كرده عالبنكض بدتلي في شكرمنتن
ايرنتان واما الزهرة فكانت امرأة ذات حسن وجمال

وكمال فافتنت بهاروت وماروت فاخذت منها الاعظم
ازهره بنم نجينتر ماكرذ اضنكيم ودوبم اض فنفضيم
ايئ نتاض اوض هاروت ماروت بنكر مكلكضني فنته
حيث اونركض نتم اض انسم اعظتي يدت كنذاض واما
السهيل فكان رجلا من اليمن وهو المن ضمن السلطان

واما الغراب فكان يحتكر الطعام على الناس يطلب لهم
الغلاء اركام اكرذ نوشم كنبد كبد كري وبنم ينبد بيت
ويج ارنتان واما الماسخة فكان رجلا يحلف بالله
كاذبا ار ماسخة اكرذ بنكر فوشن اكرذ الله وي في سليم
هيشتان واما الزهرة فكانت امراة جميلة تمنع
نفسها

نفسها عن الزوج اركش اكرذ اضنكان فن فضياك
ارنتاض اوض تن فرشن كو فذال انت حاجتذ مادين
ينفاض واما الكلب فكان رجلا يشهد بالزور
ارنا ماكرذ في شانه شكلكر منتشاير نتان واما
الفارة فكانت امراة متزوجة من كل مكان
رجلا ولا يعلم الواحد عن الاخر ارنجكض
يل اكرذ ارفن فضتي ايرنتاض اوض ارنني
ارثن اريامل كليانم نكنبل ارنتاض واما
الحسة فكان رجلا حكيما بين الناس بغير علم
ارنجكض فامنب اكرذ ارذ وينبربي منتركضنذ
فريا راكا ارنتان اه فذ ينابي الله تعالى فامفاكه
ويشم ماذنان ٥

روي عن عبد الله ابن عباس وابي هريرة رضي الله عنهما قال الرسول
صلي الله عليه وسلم سياتي زمان علي امتي يشربون النار من ورق
الفاحك ويحصل لهم فيه ستة خصال اول قلبهم سوداء والثانية
السنتهم خضراء والثالثة فمهم مستوقهم والرابعة رغبتهم
ناقص والخامسة بصرهم قليل والسادسة معذبون في القبر ابدا.
قال محمد ابن القوالي عن النبي صلي الله عليه وسلم اكل الفاحك
حوام وشرب دخانها حوام قال محمد ابن القوالي عن النبي صلي الله عليه وسلم
من شرب دخان الفاحك ولا يتوب حتي يموت فليس شفاعتي
يوم القيمة فمن شك فيه كافر فهو اقوام ابليس قال السروري
القلب مكان ذكر الله تعالي فلا يدخل فيه دخان الفاحك
قال في كتاب المغني عن ابي هريرة رضي الله عنه عن النبي صلي الله
عليه وسلم سياتي زمان في اخر الزمان اقوام يودون
بالدخان

بالدخان والاكل منها وهم يقولون من امتي فليس من امتي
وهو قوم ملعون وهي شجرة لم تاكل البهائم خلقت من
البول ابليس حين قال الله تعالي في حديث قدسي
ان عبادي ليس لك عليهم سلطان قد هش وبال ابليس
خلقت في الشجرة من ويشرب الصغير والكبير والذكر
والانثي والحرة والامة فمن شرب او اكل او دخل الدماغ
من ورق الفاحك منها فانا بري منهم نعوذ بالله منها

تاریخ اسکی ہور نو جو بیس ہو رسولا   دیہار تی یاں نیک مرداں الٹی کیمیں اکیم